



۸۵ - ۸۴
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بازدید شد
۱۳۸۲

۶۴۸۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: برهان القایه

مؤلف: علی بن محمد الشریف البری

موضوع: _____

شماره ثبت کتاب: ۲۷۸۵۴

شماره قفسه: ۲۷۰۰۶

و ۶۴۱۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۶۴۱۶

بمجلس

و بگفت تیریدرین کتب بسیار بود و دست تحقیق و حکم و دست کبر و دست خفا و
مسایل را بگفت و تا بلحاظ کتب نگاشته بود که یکسان بود و درین مکتب از وی
یکی که بسیار بود و باشد که از دست سایل به دست از آن یک که در مکتب
و در آن دو مصنف این کتاب که علی بن محمد الزعفرانی که پس از
بودیم و بخواهیم احکامها استخوان و کتب باقی این پس چنان علم آید
که این کتاب تصنیف کردم از جهت آنکه بسیار روزگار باید و در آن زمان
علم و دانش را تا بلی از کتب باقی استخوان آید چنانچه در مکتب و در کتب
مستقیم مردم تمام حاصل نمیشود پس چه کردم تا بلی در مکتب و در کتب
و این کتاب که در آن زمان در مکتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
بیکر استخوان و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
برای و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
تا علم و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
از روی بگفتن فایده کافی و بهر وانی که حاصل آید و نام من نه و اما بهر
من حق استخوان و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
و بگفتن که بگفتن فایده کافی و بهر وانی که حاصل آید و نام من نه و اما بهر
بگفتن و بگفتن فایده کافی و بهر وانی که حاصل آید و نام من نه و اما بهر
پس در مکتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب

جدا کردم و مسلماتی غایب و مذکور شد و اختیار است میان مردم چنانکه خود
 معلوم شود و آنکه نام مردم را این کتاب کند و در بیان الگافیه از جمله
 آنکه زبان علم نجوم در وی پیدا است از برون آوردن ضمایر و دیگر که در
 ضعیفی و در این چنین جزای طرزه و کلمات باشد مرد و پستان و برادران
 تا بکتاب دیگر بازگشتن حاجت نیاید و هر سلسله را که از این کتاب در یک
 گروه آید بسیار سلسله ای دیگر سازند و معلوم شود زیرا که علم احکام نجوم
 حد و نهایت پیدا نیست لیکن این اصل که من نهادم بسیار مختار و گوناگون
 باشد انشاء الله عزوجل و العلم فدا که **مرفوعه** **سلسله** **در دست**
آن چنانکه اصل این صفت اختلاف که ده اند اندر یک سلسله وقت
 سلسله یعنی طالع گرفتن و الیکس مصری گوید که وقت یک سلسله اندر سلسله
 آنکه باشد که سلسله نیز و پنج برسد اگر قیاس کرد و یا نکرد و هر چه چشم
 گوید که وقت سلسله آنکه باشد که سایل با اتفاق و قیاس نزد و پنج برسد
 و اهل اهل گویند که وقت سایل سلسله باشد از ده قصد بشود که از آن
 خبر پرسند و اهل اند و قیاس گویند که اختلاف سلسله بر اندازد و چنانکه
 سایل سایل باشد هر وقتی که باشد سایل آنکه سایل از آنکه سایل
 و مانند همین یا فنیخ و لیکن قول هر سلسله است و **العلم** **مرفوعه** **در دست**
سلسله **چنانکه** **آنها** **آنها** **این** **صفت** **اختلاف** **که** **ده** **اند** **اند**

ساخته

بنا

بقا و در آن سلسله معلوم پس گوید که بقا سلسله آنکه باشد که آنکه
 یک و دیگر و چون سلسله روزی بود و چون سلسله بود مدت یک و در وقت
 یک و الیکس مصری گوید که بقا سلسله آنکه بود که یک و در یک و در یک
 سلسله یعنی سلسله طالع که از وی خبر و حکم گفته شود و اهل با سلسله گویند
 بقا سلسله آنکه بود که سلسله یک و دیگر و دیگر که از آنکه
 در متقدمان گویند بقا سلسله آنکه بود که و سایل هر چهار را و آنکه
 را یک و در انقضای انقضای تمام کند و قوی که ما بر آن اعتمادیم
 و موی که کنیم است که بقا سلسله آنکه بود که حاجت سایل را روا
 شود و تمام شدن ما بنویسدی مثال چنانکه سلسله از تزویج بود یا بر
 آن کار یا و بر آن شدن و می چرخ سوال از حلال مقیم باشد یعنی که
 اندر آن کار مقیم بود یا آنکه بقا باشد آن سلسله که آن کار و بر آن
 شود **مرفوعه** **خطا** **که** **در** **سلسله** **آن** **چنانکه** **روی** **باشد** **در** **خطا**
 اندر سلسله آن چهار روی گفته او که را است قیاس گرفتن ساعت است
 بود که آن است که بود با خطا یعنی سلسله را بماند وی و دو هم از بزرگ
 که غیبت راست و درست و شواهد کردن آنچه اندر دل وی باشد
 زبان عبارت شود که در آن با سلسله انقضای استحقاق بود و سوسوم
 آنکه سوال بوقت نیم روز بود یعنی روزی و آنکه که آنکه از بزرگ

برای

گفتن بانی که هر چند اندک دقیقه بود از ارتقاء و ظل اندرین وقت
 بسیار خط افتد از ساعات طلوع از هفتصد و کرد جماعت و دیگر بجا
 و چهارم آنکه وقت سحر آن و بختان برابر باشد در شهادت دولت
 نری توان کردن و فیکلست نه توان کردن و بیشتر شادان سافتن آنگاه
 خط افتد و بسیار که ازین جماعت بیرون باشد هوا بکشد **مهره انگه**
خیز چو نه بایک کردن بداند در شیرین کارها هر خیز را آن باشد که
 جدا نه باشد خیز کند هفت هفت روز و شب یک روز در قمر است اگر
 فرکید و در بر کشته باشد و از همه که اگر بکشد بر کشته باشد و درین
 سایل بر رسیده اند و آنچه که ازین باشد هفت شبانه در است
 نمای باشد هفت که یک اندر ایام سپهر فصد باشد و آنچه که ازین است
 شبانه در است که هر از اندران برج که باشد انقال و انقار افشاده
 یا یکو ایکس بهام کل و آنچه ازین که است یک شبانه در است نمای یک روز
 ملک دوری هفت و چهار ساعت که طلوع و غروب زاده برج باشد
 تاثیر نکلی اندر خیز سایل در سینه باشد و هر چه کمتر ازین باشد واجب
 کند که نریستن اندر خیز سایل که خط افتد و حکم رسته باشد مگر که کاری باشد
 افشاده باشد سخنانی و یا غنی بزرگ دریا طلی بزرگ که اندر حواس سایل
 بدان مشغول باشد آنکه بایست سوال کند از آمدن و سوال وی نباشد الا

میان

باشد ملک چون اندر طلوع او بکزی و حکم کنی حساب آید و حدز کن از
 کسی آید و سوال کند بر وقت یا بختان یا بید اگر صحرایید و هیچ طلی
 اندر او بجا و بجان بکزی الا که اندیشه که ده باشد و هر چه اندر هم
 و خاطر سایل باشد و بجا بکزی در سینه باشد مثلاً چنانکه خیز از ترویج
 آورد و چنانکه خیز کنی و باز گوید که از سفر نیز حکم کن که وی خیز کرده باشد
 آنکه حکم سفر کنی خط آید که خیز از کل احوال جزیش که ده باشد آنکه هر چه
 حکم کنی حساب آید و نیز که ملک بر مقدار رحمت سایل بر آید و با بجا بکزی
 رحمت سایل بود آن پروان آید از خیز و بهتر ازین خیز آن باشد که هر چه خیز
 کند بر آنچه رحمت می باشد و هم و خاطر خیزش بران میخ که خواهد
 در است کند و گوید که چون روی آن خیز هم سوال کند این را خیز معلوم کند
 و خیز و خیزی گویند و این سخت در است آید و چون طلوع منی جان نایک
 مشیت است کنی و دلیل طلوع پروان آری و بعد از سایل یک شکر
 تا از کدام بستاند و نه در و در و حکم ام برج مشیت آن بستاند و نیز
 بر دلالت با مشی طلوع یا نری تا احکام در سینه است از سالی
استخوان بجان پروان آوردن و دلیل طلوع در میل سبیل حسن طلوع نب
 و او تا در است کن اگر خداوند طلوع اندر طلوع بود یا بطلع ناظر بود
 وی دلیل است اگر خداوند طلوع از طلوع و از نظر ساقط بود و در طلوع ناظر بود

باز خاندن

می دلیست مرا که می شود بصاحب شرف طالع مکره اگر می نوزد دلین
 بهر باب شش طالع مکره اند و از دو برج و کوهی نیز باشد صاحب
 حد طالع مکره و کوهی نیز دلیست نباشد بصاحب و چه طالع مکره اگر
 نیز دلیست نباشد حکم بر کوه برج کند بر کوه که دلیست سایل باشد
 و اگر این دلیست که گفتیم ساقا باشد کانه کن که فراز که بازگشته است
 دیگر منقل است آن کب که قرار از دسترس شده و دلیست سایل است اگر
 قریبی منقلب دلیست سایل نباشد و حد از نه غم و آن که گرانند
 غم بود دلیست سایل است حد از نه برج قریب دلیست سایل است
 و اگر قرار از نه برج خورش بود صاحب شرف خوانند خانه قریب دلیست سایل
 غم بود و اگر قرار از نه شرف بود صاحب شرف خوانند قریب دلیست سایل
 غم است و کوهی نیز دلیست کند صاحب سایل و دلیست سایل کن حد
 برج حد از نه سایل دلیست سایل غم کن از نه دلیست سایل سایل
 غم که با کوهیم **دلیست حاجت** و اما دلیست حاجت که هر کوهی از نه خانه حاجت
 بود یا حاجت یا صاحب شرف یا صاحب شرف یا صاحب حاجت و چه خانه
 حاجت هر که را شهادت شرف حاجت بود دلیست حاجت بود و قریب
 سایل حاجت و چه حاجت سایل و کوه دلیست سایل حاجت شد چون
 دلیست سایل و شرفی دلیست سایل این هر دلیست حاجت و اگر این دلیست

ایلی

که گفتیم که هر کوهی را دلیست است و چه حاجت سایل و دلیست کن و دلیست
 را سایل **دلیست حاجت** خانه چهارم از طالع و صاحب دلیست سایل و چه حاجت
 و حد از نه خانه قریب دلیست حاجت که از کوهی قریب دلیست سایل است
 اگر حال کنی انشا الله باشد و حد از چهارم از نه دلیست حاجت است حد
 سایل سایل و دلیست حاجت **دلیست از نه کار** طالع و صاحب دلیست سایل
 کار است و قریب دلیست از نه کار است و دلیست سایل هم دلیست از نه کار است
 و سایل سایل و دلیست از نه کار است و حد از نه سایل سایل سایل
 بود و دلیست از نه کار است **دلیست سایل غم** اگر از نه برج قریب
 و سایل شهادت و از نه یا قریب بود سایل هر که کوهی از نه قریب باشد
 دلیست سایل است اگر از نه یا قریب باشد دلیست سایل غم و دلیست سایل
 و قریب و شهادت است و چه دلیست سایل هر که کوهی از نه کوهی قریب بود
 سایل است و هر که کوهی بود دلیست سایل غم است و چه دلیست سایل
 سایل سایل و دلیست سایل غم بود و شمس سایل است و حد از نه سایل
 دلیست سایل غم اگر کوهی از نه دلیست سایل است اگر حاجت آید دلیست سایل غم
 سایل و کوهی از نه سایل حاجت کند دلیست سایل که کوهی از نه سایل
 اندر حد که کوهی بود و کوهی از نه سایل سایل اندر حد که کوهی است حد
 سایل این دلیست سایل است و حد دوم دلیست سایل از نه سایل قریب دلیست

سایل بر سایل **سوفت مقدور شهادت** امامه انکه در پیشین قبل از قبول
 بیاید و در سایل و در سایل حاجت و در سایل سایل منته تا خود میان این
 این دو دین را منتهات که پذیر است تا بیانی که حاجت تمام شود یا بیانی که
 منته و بحیثیت خود امامه این که قبول یک شهادت است و قبول این دو شهادت
 و این حال سیر قرا باشد زیرا که آفتاب هر قدر با قبول کند از هر جا
 و چون اندر کسب باشد با آفتاب متصل شود اینجا و قبول بود قبول است
 قبول خانه و اگر اندر محل باشد با آفتاب اتصال کند و با آن عروج متصل
 اینجا پس شهادت بود و هر قبولی را یک شهادت اگر بایستد امامه
 اندر اسد بود شهادت دیگر نیز باید بران سیر شهادت اگر کشت
 اندر خانه خویش بنده و قبول یک شهادت چهار شهادت بود اتصال تو که یکی
 اندر خانه خویش باشد و اندر دین بنده شهادت است اتصال تو که یکی
 سید که اندر دین بود و در هر دو شهادت است و چون قبول
 کند یک شهادت است و با این امامه اگر قمر را قبول کند و آن یکی
 اندر خانه خویش بود یک شهادت بود و اگر آن سید که اندر دین بود اندر خانه
 قمر بود یا اندر شرف یک شهادت بود و اگر از این سید اندر دین آن سید شهادت
 بود اتصال قمر از دین بعد از حقیقت یک شهادت است اتصال قمر و سید
 حاجت شهادت بود اتصال تو که یکی که اندر خانه حاجت بود همیشه

نماید و در سایل و در سایل امامه انکه در پیشین قبل از قبول
 نیز به دلالت قبولیت حاجت که در سایل با نظر باشد یا بعد از قبولیت یا بعد از قبول
 و یک شهادت اگر اندر دین سایل اندر سایل بود و در سایل دین نیز از دین سایل که
 در سایل بسیار شهادت و با یکی که اگر یک شهادت از خانه و در خانه و در خانه
 حده و در خانه و در خانه و در خانه و در خانه و در خانه و در خانه و در خانه
 در سایل اندر خانه خویش یا اندر شرف یا اندر حده و در خانه خویش یا در سایل
 نیز به دلالت امامه انکه بر دین دلالت شهادت سیر دین و سایل و در سایل
 و در سیر قمری تر و شهادت سیر قمری سیر قمری سیر قمری سیر قمری سیر قمری
 و در سیر این دو سیر قمری شهادت شهادت شهادت شهادت شهادت شهادت
 سیر قمری سیر قمری که با شهادتی و دلالت و دلالت قمری تر و شهادت سیر قمری
 و سیر قمری سیر قمری که در سایل و سیر قمری و سیر قمری و سیر قمری و سیر قمری
 و سیر قمری که اندر دین و دلالت بود یا اندر دین یا نظر کند سیر قمری و سیر قمری
 یا در خانه و در سیر قمری که در سیر قمری حال آنچه در سیر قمری و سیر قمری و سیر قمری
 یا یک شهادت سیر قمری و در سیر قمری سیر قمری سال حال که آن یک شهادت و دلالت سیر قمری
 اندر سیر قمری و حاجت که اگر این در سایل آنچه در سیر قمری سیر قمری و سیر قمری
 در سیر قمری بود چون در سیر قمری آنچه یا آنچه یا آنچه یا آنچه یا آنچه یا آنچه یا آنچه یا آنچه
 کدام جایگاه است از سایل و در سیر قمری و در سیر قمری و در سیر قمری و در سیر قمری

بروالات غیر شهادت آنچه در جریست و چون دانستی بگو که با کس است که متعلق شود
 و اگر که منصرف شود نیز بیا بیا باشد و اگر اهل **برون آوردن غیر چند چیز**
در غیر محل آنرا با چنین خبر قبول آنکه بعضی وقت بسیار است از این جهت
 است چون ماه اندر طالع یا اندر دوازده نیم شهادت است قبول ماه اندر خانه
 نیم شهادت هر چه خانه اندر دوازده نیم شهادت است قبول آنکه هر کس قبول نیم
 شهادت است و بر آن بود که سید بود و بگوید **قبول در طالع قبول** و قبول
 یک شهادت قبول هر چه است نیم شهادت است و قبول طالع یا هر چه است
 یک کس که بکشد شهادت و اگر آن کس که قبول بکشد دو شهادت است و اگر آن کس
 یک کس که بکشد شهادت بود و قبول نیم شهادت بود و سید و قمر را هر چه قبول
 شهادت بود حاضر فعل و اتصال صاحب طالع بگوید سید از دوازده پذیرد
 نیم شهادت بود و اگر آن سید اندر خانه قبول بود یک شهادت بود و اتصال
 سیدی که از دوازده صاحب طالع غیر قبول نیم شهادت است و چون قبول بود
 شهادت بود و اتصال صاحب طالع بگوید که اگر آن کس که اندر دوازده اندر خانه صاحب
 طالع یک شهادت بود و اگر آن کس که بکشد روزه بود نیم شهادت است و اتصال
 صاحب طالع بسیدی از دوازده صاحب نیم شهادت بود و چون میان ایشان
 قبول بود یک شهادت بود اتصال سیدی از خانه صاحب طالع قبول نیم
 شهادت بود و اتصال صاحب طالع بسیدی که وی اندر خانه صاحب طالع بود یا

ای

وی نیم شهادت است اتصال صاحب طالع بگوید که اگر آن کس که اندر طالع یک شهادت است
 اتصال سیدی صاحب طالع از خانه صاحب طالع یا از غیر یک شهادت است
 طالع اندر خانه صاحب طالع نیم شهادت است صاحب خانه اندر طالع طالع اندر
 بود نیم شهادت بود و اندر طالع یک اگر صاحب صاحب اندر یک شهادت بود
 و یک کس که بر تقی و صاحب نیم که اگر این شهادت است بر یک کس که اندر خانه
 را وی نظر بود و قوی را اگر بود که صاحب طالع بکشد خویش می بکشد و بگوید
 شهادت بود که بگوید **برون آوردن دلیل طالع یعنی مستولی** و اگر آن کس که
 که بکشد شهادت سیدی مستولی بود اندر طالع بکشد بوقت سید یا اندر اعتبار کار
 و در پیش میرا و جو بسیار است اول از طالع بکشد و آن بیج برین روز
 سید السعاده و از خانه و شهادت و از خانه و شهادت و از خانه و شهادت و
 استقبالی که بکشد سید بوده است و از صاحب طالع از عالم و از انتمایست
 و از شهادت طالع سال عالم و از شهادت صاحب طالع با استقبالی از شهادت
 اربعه و فصل این و لای که گفتیم هر کدام اندر طالع زمانی قبول باشد بیشتر
 یا کمتر است با یک دلیل دیگر وی را شهادت بود اندر طالع وی دلیل دیگر
 صاحب بریه و صاحب شهادت و صاحب سید و صاحب شهادت و صاحب سید و
 ساعت هر کدام از این دلیل که گفتیم اندر طالع مراعه بود یا شهادت و در دو
 دلیل باشد مثل طالع سید یا آید عطر و اندر طالع بود وی اگر دلیل بود

خود را

مطارد آید شهادت غالب نبود و دلیل بود با اترایت اما اندر برج طالع
 در برج نیرین خداوند برج راجع به ولایت است و خداوند شرف است
 بهر ولایت است و خداوند هر چهار بهر ولایت است و خداوند شرف است
 و بهر ولایت است و خداوند و هر یکی بهر و خداوند شرف است یکی بهر
 و اما اندر برج سیم السعاده و برج اجتماع یا اجتماع خداوند برج راجع
 ولایت است و خداوند شرف است و خداوند هر یکی و خداوند شرف است
 را و صاحب هر اشیاء و اندر و اگر خداوند خانه را نیز اندر طالع خدا
 باشد و در شرف است و شهادت غالب تر بود و دلیل است و همچنین
 چند شهادت غالب تر بود و ولایت قوی تر و اگر خداوند طالع اندر
 بود خاص اندر وسط السعاده و انعطاف هر دو را بر خداوند طالع دیگر
 حفظ بود و دلیل باشد و دیگر شرف یک سبب بهر که یکی باشد و دیگر که یکی
 در ولایت شرف بود یا خداوند شرف و بهر اندر و اندر اندر و اگر
 خداوند طالع بود ولایت اگر خداوند طالع اندر نیز اول بود اندر برج
 و اما اگر در نیز آخر برج بود اگر صاحب یا صاحب شرف یا صاحب
 ساجد اندر و هم بود پس دلالت بر خداوند حفظ بود اما هر دو یکی از
 بهر شرف خداوند طالع یا خداوند شرف و ولایت خداوند هر اشیاء و اندر
 و تر بود و دلیل بود و خداوند شرف نیز همچنین و اما خداوند و بهر شرف است

تا انگاه

تا انگاه که در شرف بود با این که اگر صاحب برج آفتاب بود بهر شرف
 یا خداوند برج قمر بود بهر شرف یا خداوند خانه سیم السعاده بود یا خدا
 ساجد و ولایت قوی کرد و چون اندر و تر بود یا یکی یکی یکی یکی یکی
 باشد و اگر خداوند برج شمس یا خداوند برج قمر یا خداوند شرف است
 می دلیل است بود که دو دلیل هر دو بخلاف و بهر شرف است بر این که اگر
 قمر یا شمس یکی یکی بود یا قمر اندر طالع یا خانه قمر یا صاحب هر اشیاء و تر بود
 و بهر شرف است یا سیم السعاده بود انگاه قوت می را باشد قوی
 تر از انگاه بود که قمر از طالع بودی منتقل باشد و این دلیلها که نیز شرف است
 که و غیر کن تا بر تو نیز معلوم شود چون این باب یک مایل کنی و دلیل است
 هر دو تو پان شود **و دیگر** اما دلیل طالع کن را اندر طالع نیز دلیل است
 یکی یا دیگر است اما اگر اندر طالع است اول صاحب طالع دوم صاحب
 سیم صاحب صاحب چهارم صاحب شمس پنجم صاحب و بهر شرف است
 بهر که اول است شرف است و بهر صاحب طالع و بهر شرف است بهر شرف است
 کرد در طالع بودی منتقل شود تا اندر طالع است و اما اگر اندر خانه یا
 دیگر است اول سیم السعاده است یا خداوند شرف دوم خداوند سیم
 خداوند خانه آفتاب بر خداوند خانه ماه یا بهر شرف است یا دیگر
 را شهادت شرف باشد و دلیل است که خداوند طالع هم خداوند خانه نیز یکی

انصاف این دلیل با کرم اندر غیر خطا نبوده هیچ گونه غافل نباشی
 که یکی که اندر طلوع بود و از درجه طلوع ساعت بنزد که غیر سایل روزی بود
 غیر آن بهتر است که سهم غیر مافی که اندر کدام برج است و اندر آن برج خورشید
 ساعت ماضی باشد اگر به خط بود از غم و بیماری و جسد ماضی آن برسد اگر
 در آن بود از زمانی و قی برسد و اگر شرف بود شادی و جاه و منزلت و اگر
 بود طبعی دارد یا ابدی بزرگ و اما بر ذی البس معی بزرگ سهم سلامت
 کما مشاء است غیر از آنجا بود و اگر غیر از آن برج بود آنجا غیر از
 سهم الساعات بود یا از صاحب سهم الساعات و اما بزرگ و گران از درجه
 طلوع یا از درجه گمان یا از آنجا غیر بر یا از درجه طلوع غیر بر آن که اگر
 طلوع یا درجه سلامت و بر باشد و مسلم پس استنباط باشد هر چه ماه و بر
 استنباط انصاف بود بدست از مقدار آن است پس و از ترس و از ترس
 متوجه که نزدیک تر باشد از حوالی که نشسته باشد آن غیر و آن انصاف که از این
 استنباط باشد غیر از آنجا باشد که می اندیشد با درجه انصاف و دیگر
 غیر از آنکه گمانی بنظر دو کو که یکدیگر ناظر باشند اندر میان این
 که اگر چه کو که باشد غیر از آن کو که است و از حوالی می و دیگر غیر از دلیل از
 سهم غیر است بجز که ده بسیار و از درجه که به که حوالی باشد بجز که
 در سلامت اندر کدام برج است و از حوالی آن برج بجز که صاحب سلامت و

طلوع بر از برای هیچ کس و پس کانی از طلوع بنگین هر کی اندر سهم غیر آنجا بود
 و غیر از اینج و از هر چه بود و اگر حوالی اندر ساعت یا آخر آمده بود و است
 مستقیم که بر تار است که دیگر دلیل اندر غیر بجز از درجه حوالی و درجه
 طلوع و درجه طلوع بودی از برای و از طلوع بنگین هر کی برسد غیر سایل
 از آن برج بود و از حوالی او و اما بهترین دلیل غیر آن که با کرم
 ازین دو دلیل از حوالی و از درجه سلامت اکنون با کرم و از این سهم غیر
 که در حوالی ماه از آفتاب باشد که در آن وقت که نزدیک است باشد
 انصاف طلوع بر آن که ماه با آفتاب پیوسته باشد حوالی آن طلوع
 گمانی که کما است از طلوع سایل غیر آنجا است و صاحب است آن
 طلوع در سایل طلوع و دالی آن طلوع هر که ام ازین دلیل که قوی تر است
 غیر سایل از درجه است زیرا که مردم را هر عارضه که اندر بیشتر دلیل اندر آفتاب
 و ماه است این دو دلیل بر سر است هر مردم را از درجه طلوع و از
 دلیل است و دیگر دلیل غیر از سهم غیر آنکه کما از درجه حوالی و از طلوع
 سایل از آنجا بنگین هر کی برسد غیر بر طلوع و اگر آن برج بود و حوالی
 و دیگر دلیل غیر از آنکه و البس معی که دیگر در حوالی طلوع از درجه سلامت
 ماضی حوالی که و آنجا سواد از درجه آفتاب بنگین و بر درجه آن درجه
 هر کی برسد غیر سایل بر طلوع آن برج و صاحب طلوع و دیگر غیر سایل که در

بسیار از چربی پر شد که اندر دشت ری بود با از حال سردی اندر آنجا
 و اگر اندک مایه بود بود از چربی پر شد که طبع کینه یا امید دارد و بسیار خوب
 آوردن و اگر کب قط بود از چربی پر شد که از دشت پر دشت است یا
 عاریست و یا چنانکه شده یا از گاری که از روی باشد و یا که در دشت اندر
 طالع بود و یا سبیل از خالی تن و جان و عاری از خورشید بود و یا از خورشید
 پر شد و اگر اندک دشت لکالی بود از آب دشتی و یا از خورشید زبان و یا از مال
 و اگر اندک دشت بود از حال پر دشت و در دشتان و سفر و علم پر شد و اگر
 اندک چهارم بود از حال پر یا از حال عاریت گاری پر شد و یا از خورشید
 و عینیت و اگر اندک دشت بود از حال دشتان پر شد و اگر اندک دشت بود از
 اندک دشت بود از حال دشتان و حیوان پر شد و یا از چربی و اگر اندک دشت
 اندک دشت بود از حال دشتان و حیوان پر شد و اگر اندک دشت بود از
 در دشت و پر دشت پر شد و اگر اندک دشت بود از حال دشتان و حیوان پر شد
 و اگر اندک دشت بود از حال دشتان و حیوان پر شد و اگر اندک دشت بود از
 یا دشت بود از امید و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان
 بود از زبان و علم و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان
 کن و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان
 خانه و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان
 دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان

دشتان

بسیار از چربی پر شد که اندر دشت ری بود با از حال سردی اندر آنجا
 و اگر اندک مایه بود بود از چربی پر شد که طبع کینه یا امید دارد و بسیار خوب
 آوردن و اگر کب قط بود از چربی پر شد که از دشت پر دشت است یا
 عاریست و یا چنانکه شده یا از گاری که از روی باشد و یا که در دشت اندر
 طالع بود و یا سبیل از خالی تن و جان و عاری از خورشید بود و یا از خورشید
 پر شد و اگر اندک دشت لکالی بود از آب دشتی و یا از خورشید زبان و یا از مال
 و اگر اندک دشت بود از حال پر دشت و در دشتان و سفر و علم پر شد و اگر
 اندک چهارم بود از حال پر یا از حال عاریت گاری پر شد و یا از خورشید
 و عینیت و اگر اندک دشت بود از حال دشتان پر شد و اگر اندک دشت بود از
 اندک دشت بود از حال دشتان و حیوان پر شد و یا از چربی و اگر اندک دشت
 اندک دشت بود از حال دشتان و حیوان پر شد و اگر اندک دشت بود از
 در دشت و پر دشت پر شد و اگر اندک دشت بود از حال دشتان و حیوان پر شد
 و اگر اندک دشت بود از حال دشتان و حیوان پر شد و اگر اندک دشت بود از
 یا دشت بود از امید و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان
 بود از زبان و علم و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان
 کن و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان
 خانه و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان
 دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان و دشتان

حقیقت

اندک طالع و اگر دلیل باقی باشد از جن جنیت برسد و اگر با اندک طالع
 باشد از جن جنیت یا برسد برسد و اگر دلیل باقی باشد و اگر با اندک طالع
 که با کرم است و با دوی برسد و چون عطار را شاید بود در دست بود و حقیقت
 و اگر دلیل باقی بود و عطار دوی باقی بود و با عطار و دوی باقی بود و اگر
 و عطار دوی برسد و چون اگر دلیل از جن جنیت باشد و اگر دلیل
 بخیر و با اندک عطار بود و با اندک عطار و اگر دلیل برسد و اگر دلیل
 تحت الشیخ بود از دوی و عطار و عطار برسد و اگر دلیل باقی بود
 باشد و عطار دوی باقی بود و عطار دوی باقی بود و اگر دلیل برسد
 از قبل دین و اگر دلیل باقی بود و عطار دوی باقی بود و اگر دلیل برسد
 و اگر عطار برسد و اگر دلیل برسد و اگر دلیل برسد و اگر دلیل برسد
 باشد و عطار دوی باقی بود و عطار دوی باقی بود و اگر دلیل برسد
 بود و اگر دلیل برسد و اگر دلیل برسد و اگر دلیل برسد و اگر دلیل برسد
 عطار دوی باقی بود و عطار دوی باقی بود و اگر دلیل برسد و اگر دلیل برسد
 عطار دوی باقی بود و عطار دوی باقی بود و اگر دلیل برسد و اگر دلیل برسد
 اندک طالع بود و عطار دوی باقی بود و عطار دوی باقی بود و اگر دلیل برسد

و در

و در طالع و اگر دلیل باقی باشد از جن جنیت برسد و اگر با اندک طالع
 باشد از جن جنیت یا برسد برسد و اگر دلیل باقی باشد و اگر با اندک طالع
 که با کرم است و با دوی برسد و چون عطار را شاید بود در دست بود و حقیقت
 و اگر دلیل باقی بود و عطار دوی باقی بود و با عطار و دوی باقی بود و اگر
 و عطار دوی برسد و چون اگر دلیل از جن جنیت باشد و اگر دلیل
 بخیر و با اندک عطار بود و با اندک عطار و اگر دلیل برسد و اگر دلیل
 تحت الشیخ بود از دوی و عطار و عطار برسد و اگر دلیل باقی بود
 باشد و عطار دوی باقی بود و عطار دوی باقی بود و اگر دلیل برسد
 از قبل دین و اگر دلیل باقی بود و عطار دوی باقی بود و اگر دلیل برسد
 و اگر عطار برسد و اگر دلیل برسد و اگر دلیل برسد و اگر دلیل برسد
 باشد و عطار دوی باقی بود و عطار دوی باقی بود و اگر دلیل برسد
 بود و اگر دلیل برسد و اگر دلیل برسد و اگر دلیل برسد و اگر دلیل برسد
 عطار دوی باقی بود و عطار دوی باقی بود و اگر دلیل برسد و اگر دلیل برسد
 عطار دوی باقی بود و عطار دوی باقی بود و اگر دلیل برسد و اگر دلیل برسد
 اندک طالع بود و عطار دوی باقی بود و عطار دوی باقی بود و اگر دلیل برسد

حقیقت عطار از جن جنیت
 اگر طالع دوی برسد و اگر دلیل برسد

چونکه در دوزخ بود و در پیشی شد بود و اگر طالع بر چرخه بود و در
 سیدین بود و اندر وی سیدانه بخشد بود از چرخ بود که اندر دست باشد
 و اگر طالع خانه سدی بود و سید اندر طالع بود و یا ناظر بود بخشد و در طالع
 چرخ سید که اندر دست بود و لیکن اندر وی چرخ نیاید و اگر طالع
 بر چرخه بود و یا سید و هیچ کس اندر طالع نبود سید از چرخ
 دور یا بر باشد و اگر کسی که سید بود یا اندر چرخ و این بر چرخ و سید
 باشد سید از چرخ دور یا بر باشد و اگر طالع بر چرخ و سید بر باشد
 و یکی از کس که سیدی باشد یا ناظر باشد بطالع یا بخشد طالع آن
 ناظر صاحب طالع بود سید از چرخ دور یا بر باشد و اگر طالع بر چرخ
 چرخانی باشد یا از چرخه یا بر چرخ دور و در چرخه است از چرخه است
 سید هم از آن چرخه بود و اگر طالع از چرخه سید و چرخ اندر وی بود
 ناظر بود سید از سید بود و هم سید از سید و اگر چرخ از سید سید
 نکرد و طالع بر چرخه بود یا چرخه اندر طالع بود سید از سید بر چرخ
 و در چرخه و چرخه بود و اگر کسی که چرخه بود و سید از چرخه
 بر چرخه که آن که همان و چرخه و آن و هم و بازی که آن و چرخه بود
 و اگر طالع از چرخه بود که بر صورت آویخته بود و چرخه و سید
 بودی ناظر بود سید از سید بود و اگر کسی که چرخه بود و سید از سید

دور از آن بود و اگر سیدی بود از چرخه بود و چرخه اندر چرخه
 و چرخه بود و اگر سیدی بود از چرخه بود و چرخه اندر چرخه
 و اگر سیدی بود از چرخه بود و چرخه اندر چرخه
 آبی برسد و اگر چرخه بود از چرخه بود و چرخه اندر چرخه
 برسد و اگر سیدی بود از چرخه بود و چرخه اندر چرخه
 تر باشد و سید چرخه از چرخه بود و چرخه اندر چرخه
 شتابت سید برسد و اگر سیدی بود از چرخه بود و چرخه اندر چرخه
 ناظر بود بطالع از شتابت آبی برسد و اگر چرخه بود از چرخه بود
 بود و یا بطالع از شتابت برسد و اگر طالع از شتابت بود و از چرخه
 اندر چرخه آبی یا چرخه که سیدی اندر وی باشد یا سید یا بطالع
 باشد و چون چرخه بر چرخه کند یا سید یا اندر وی باشد از چرخه و سیدی
 از چرخه که اندر سیدان سیدان که چرخه بود یا از چرخه یا از دور یا از
 کس بود از چرخه یا سیدی برسد و اگر چرخه بود از چرخه بود از چرخه
 سیدی بود از چرخه یا سیدی برسد و اگر چرخه بود از چرخه بود از چرخه
 از آدمی و اگر چرخه از چرخه برسد و از چرخه از چرخه از چرخه
 بسیار باشد و اگر سیدی از چرخه از چرخه از چرخه از چرخه از چرخه
 بر چرخه از چرخه از چرخه از چرخه از چرخه از چرخه از چرخه از چرخه

همچنین حکم خداوند عز و جل را که اول سبیل که کنی باشد که ای منزه شوی باشد
و اصل حقیقی آن کار بود که سبیل ارمان کار باشد و اگر چنین سبیل از زبان
پرست عداوت است بلکه سبیل باشد از زبان سبیل و حق در دو سبیل است و گفته
برین مانند و اگر دلیل رسد و باز که سبیل سبیل میزند و این دلیل که سبیل
باشد و عداوت است از کارها و اگر از بخش باشد و اگر دو سبیل سبیل سبیل
از سبیل است پس باشد و سبیل سبیل و اگر از سبیل باشد و اگر دو سبیل
این عداوت است باشد که از سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
و اگر از بخش باشد و اگر دو سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
بیکدیگر که از سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
چون سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
که و اگر از سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
اوچ بعضی از سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
تجربه است از سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
او که سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
خانه بخیرش کردند سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل

22

۱۱۱

میکوبد دیگر چونند هنر اندک کار پس دیگر در دو اگر میفهمد کار را بهجا
ارباب اندر مخطوط برج مضمون از اندک کسی دیگر پرسد و اگر اندر کار کعب
عزیز بود فخر تمام از جنبه کسی دیگر بود و اگر کعبی که در دو اندر دوم باشد
صاحب تمام را که در با سومی شش که در نه بر سه باشد اندر شش باشد از شش
افزاید اگر آنکه کعب تمام بر سه بود با سومی سرخ نه بر سه باشد از شش
برادران بود یا سفر و اگر دلیل اندر چهارم بود یا بعد بر چهارم شش
و ای اندر آگاهانی بود خاندن که چون فعل را اندر وی شناسند نزد و اگر
شناسند مرا آگاه بود از قبل هر پرسد و اگر که را بود از قبل باید پرسد
یا از قبل ضرر مرد و کم شد و اگر فعل باشد از آنکه را هم و قدیم پرسد
از روی آگاهی و اگر گشتی بود از قبل بپرسد یا از قبل بپرسد و از نه
بود و هر دلیل که اندر وی میخیزد بود یا میسر باشد و هر چه میسرانی
بود و اگر سرخ بود حضرت و عجب و در وی و اگر عجب و مرکب خجسته باشد
و اگر دلیل اندر پنجم بود یا بعد پنج پرسند و اگر کعبی باشد از شش
در شش را اندر وی شناسند بود یا بعد بر سه باشد از شش از نه اندر
بپرسد و هر دلیل که کعب کردن باشد و اگر دلیل اندر شش بود یا بعد بر شش
مکود یا سرخ را اندر وی شناسند بود یا بعد بر سه باشد از شش میسرانی بود یا نه
فعل جوان یا جنبه جزئی را که در شش باشد از نه مجلس جزئی را بر سه و اگر دلیل

و اگر در هر طایفه باشد یا راجع این مرد مقتضی آید بود و مکنه بود که
 دلیل بر این باشد که از زهره و زهره در خانه مرغ بود این مرد سخن چینی
 بود و اگر طاهر یا مرغ بود زهره از وسط السهام یا مرغ از وسط
 السهام بود و زهره بوی ناظر البشاشه و در شرقی باشد پس این سخن
 مرد و زن چینی را میگوید و از آن کار که از زهره در مرغ میگوید
 نظر باشد از چهارم و هشتم پس این سخن چینی باشد مرد با زن و اگر
 مشتی بود که شکار آید به آن کار و اگر موشی بود به آن جهت در آن
 اگر چه سبب است و صاحب طالع و قمر و زهره و مرغ قمر یا مرغ مشتی قمر
 از مکتب لایق باشد این سبب است که گفته بود و اگر مایه و اگر قمر
 الا در مکتب بود اگر چه این مکتب ازین و لایق مکتب لایق بود و چنان
 فوق لایق این بهترین است از هر چینی باشد اگر که در این طالع کوچه باشد
 چنانچه باشد پس این مرد حرف نمیزند بود و آینه زنده بود و آینه زنده
 بود یا مردمان و دوست اراده سفر باشد و اگر مقارن باشد خدا را
 اسرار بود و کارهای پنهانی باطل کند و اگر دلیل از هر مرغ مشتی باشد
 این سبب است که باید و در خانه که در کار را و مستور باشد
 سبب که اگر از هر مرغ مشتی باشد صاحب بود از هر سبب بود و در مکتب کار
 بود اگر اندر مرغ مذکور بود این مرد و در ویدیه یا اندر هر کار

المراد

و خداوند صناعت است و چنانکه بود اگر دلیل که کسب باشد از هر مرغ
 و چنانچه بود ناظر این مرد و صاحب زهره بود و در مکتب و بی باکره
 و اگر دلیل که کسب باشد از هر مرغ سحر و سحر و بی باکره طاهر
 و باطن و دلیل پس ازین سبب باکره بود اگر دلیل که کسب باشد از هر مرغ
 طاهر این مرد که از باطن باشد چنانکه مرغی بود یا مافوق و اگر دلیل
 که کسب باشد بود و اندر مرغ مشتی این مرد و باطن مشتی بود و در
 و مکتبه باشد و همچنین دلیل کند سهم الیه که کسب که سهم الیه است و
 باشد مردی یا مایه باشد از هر زهره و اگر سهم الیه مشتی باشد
 باطن یا به مرغ طاهر این مرد به بود و همچنین اگر خداوند سهم الیه
 یا چنانچه باطن دی همچنین طاهر مشتی به و تیار اگر خداوند سهم الیه
 مرغ و در سبب این باشد از این بین اندر آینه بود هر یک دلیل پای
 و از و اگر سهم الیه اندر طالع بود پس دی چنانچه یا خداوند طالع پای
 باشد یا کسب کسب کسب سبب قوی باشد از هر مرغ اندر مشتی و اگر چنانچه
 باشد مکتب که میگوید و اگر سهم الیه باشد از هر مرغ باشد و خداوند سهم
 به هر چه سهم ناظر بود و خداوند طالع باشد یا مایه یا ناظر بود دلیل
 سبب را که کرد و از هر دنیا نام دی مایه طاهر که مشتی را اندر دکان
 شما و در و چنانچه بود اگر خداوند سهم الیه طالع بود و از هر طالع بود

در مکتب

و همانست بشت خانه وی جایگاه بجز دان و نیک مردان بود و اگر چنین
 خانه ای جایگاه مردان بود و همچنین اگر حد اقل اندر نیم بودیم
 برین بناسیم حکم کن و اگر دلیل اندر یازدهم بود و دست وی بود و قد
 منه و با هفت و اگر اندر نیم بود مزاج کشته و کشت و طبع بود و اگر
 اندر سیم بود و قد بود و آینه اندر و اگر اندر دهم بود چنانکه کشته
 بود و اگر اندر چهارم بود طبع بود و آب و آبی که در دست دارد و اگر
 با چنین مناجات باشد از جایی برداشته یا از سطحان در پیرایه
 بهی و معنی بود اگر اندر ششم باشد و حشمت طبع و چهار یک بود
 و دل با حیوان در پیوسته و اگر اندر هفتم بود جمع بین زمان و دوزخ با
 انبیا و دوزخ کشته بود و اگر کشتی مقابل بود آن چنین حد و ششم
 یا خلد و هفتم بود چندی و مرکب بود از سیرت اختر یا هفتم
 رستش و اگر اندر ششم بود حقیقت و مرد و روی بود و در
 حی و دوزخ مردان پیوسته و اگر اندر دهم بود و حد و حشمت بود و در
 بود یا سلطان بود و اگر اندر دوازدهم بود و حشمت روی بود و در
 بود و بنده خدا حاضر است کاری و اگر بخوبی است بود یا هم اله و چنین
 کشته بود و با وی باشد اگر کشتی کشته و حد و ششم بود یا حد و هفتم سال
 کشته بود و چنین در این یک یا یک و اگر کشتی یک باشد وسط اله

باشد

باشد اندر پنج و دهم این سایل کشتی بر مردار کشته یا حشمت بود
 این شکار کشته شد قوی تر از کشته بود که این دلیل چون حد و طبع
 بود و این شکار کشته شد یا در این حشمت طبع یا در سیرت کشتی
 اگر دلیل کشتی باشد حد و طبع و در حد و حشمت طبع و حشمت کشتی
 کشته و اگر سایل کشته در نیم دل و حشمت باشد و نیز آنگاه باشد که اندر
 ثابت بود و اگر کشتی طبع باشد یا در سیرت کشتی یا در حد و حشمت کشتی
 سیرت طبع باشد سعادت و یک حشمت و حشمت کشته و اگر دلیل کشتی
 سایل حد و حشمت و در حد و حشمت و حشمت کشته و حشمت کشته و اگر کشته
 این طبع بود که در این حشمت کشتی و اگر کشتی طبع بود و یاد کشته بر حشمت
 و طبع کشته باشد و اگر این دلیل اندر پنج حشمت کشته و این سایل اندر
 کشته و در حد و حشمت کشته باشد و در حشمت کشته و در حشمت کشته
 آنگاه کشته و در حد و حشمت کشته بود و در حد و حشمت کشته و در حد و حشمت کشته
 مرد و روی برآید و اگر اندر پنج ثابت بود این مرد و حشمت کشته و در حد و حشمت کشته
 در حد و حشمت کشته و در حشمت کشته و اگر اندر پنج و دهم کشته و در حد و حشمت کشته
 میان بود و حشمت کشته و در حد و حشمت کشته و در حد و حشمت کشته و در حد و حشمت کشته
 دلیل طبع بود و حد و حشمت کشته و در حد و حشمت کشته و در حد و حشمت کشته و در حد و حشمت کشته
 میان پنج باشد مردی کشته و در حد و حشمت کشته و در حد و حشمت کشته و در حد و حشمت کشته

حوی سباده و تار یک است و دو یک است با هفت تخت سباده حوت سفید است
 اولی در یک طاق است و چهارم است از چهارم تا هفتم سباده است
 هفتم تا دهم سباده است و از دهم تا طاق سباده است **موقوف** اول خانه های
 طاق از هفت است دوم و دوازدهم سباده است سبوم و با نوزدهم سباده است چهارم است
 سباده است پنجم سباده است ششم سباده است هفتم سباده است و یک است
 آن سباده است که آفتاب در او مشرق **موقوف** هجری روزی وی یک روز در هر طاق
 در هر طاق در هر طاق است که یک روز میان این است از هر چهار طاق در هر
 سباده است یکی بود یا چیزی بود پس در هر طاق این است از هر چهار طاق بود
 یکی چیزی بود تنها یکی و اگر عدد بسیار بود از در حیات یک است و اگر
 و عطار در هر دو از هر یک است پنج باشد و اگر سباده است سباده بود
 و اگر در سباده بود و دو بود یا چهار یا چیزی باشد مرکب بر یکدیگر است
 و باقیه یا نماند و اگر سباده است بود یک چیزی بود تنها یک در یک چیزی را
 و اگر از دهان پنج که است از هر دو اول بود یکی بود نماند و اگر از دهان
 دوم بود از دهان بود نماند و اگر از دهان سبوم بود از دهان بود نماند
 و هر دو یک یک که از دهان چند بود یک است اگر یک که بود یک چیزی باشد
 و اگر در بود و دو و اگر سباده بود و هر دو یک یک که عدد هر چند بود
 و اگر زیادت یکی بود و دو سباده بود یک که در یک چیزی اند که نام هر یک است که نام

سنان است و سالی صوری آن دلیل چند است بعد و یکی باشد و اگر از دهان
 بود و اگر از دهان شش خورشید بود از دهان ده حوت یک و اگر از دهان شش
 و هر دو حوت یک و اگر از دهان خورشید باشد از دهان ده حوت یک و اگر از دهان شش
 که یک راجع آیه از آنچه هر دو آیه شش می گویند و اگر از دهان شش باشد
 در هر حوتی که یک شد و دلیل از آن شش است در هر سباده حوتی که
 از آنچه از دهان هر دو آیه که شود و اگر یک چهار در هر حوتی که از دهان بود یکی
 شود و اگر دو در هر حوت بود و در هر حوت از دهان نماند یکی که شود و اگر از دهان سباده
 از حوتی که یک شد که شود هیچ نماند و باز یک که دلیل که نظر دارد و اگر یک است
 نظر بود و یک است با نماند از دهان حوت شش حوت یک با دو و از دهان و اگر
 شش حوتی که یک است و اگر از دهان سباده است چهار یک که عدد از دهان دلیل بود
 از دهان سباده و از سباده آن عدد یک باشد و اگر از دهان شش حوت
 زیادت کند و اگر یک است زیادت کنند و از دهان یک که از دهان حوت
 از حوتی که دلیل از دهان است و اگر از دهان سباده است از دهان حوت یک که
 و عدد از دهان حوت بود و از دهان سباده است از دهان حوت یک که از دهان
 که از دهان و دهان بود و عدد را یک که در هر حوت سباده است و از دهان سباده
 عدد و در دهان حوت بود و از دهان سباده است از دهان حوت یک که از دهان
 همچنین با سباده است که از دهان سباده است از دهان حوت یک که از دهان

اندر شکر سواد و تیشک و استیس و قران بنفاز و کشفان بر سر نهان
 و توان که کند و استیس صحرای که یکبار از درجه و ده چهارم از طالع تا درجه شش
 آنچه بانی از غده اندر جانت آن باشد عدلی و ده ریزش که یکبار از طالع
 اندر برج جمعه یا پنج یکبار اولاد و ده و بسیار بود و اگر برج غلبه بود چنین
 و اگر برج ثابت سیم یکبار باشد و اگر یک جز بود این باب را یکبار تا مایه که
 بسیار چاهای غایب و کند و بسیار صای این بود و اما اندر ریاضی **در این باب**
چون نیست که اندک و اگر دلیل حق یعنی صراطی که استیغی بود از انشا الله تعالی و اگر
 جز بود و اگر سوزی بود که یکبار و اگر جنوبی بود یا شمالی شمالی باشد که برین
 نزدیک بود جزئی باشد بود که یکبار از درجه و ده و اگر غلبه بود حکم بر خاست
 اما به آنکه چه جزئی که سوال دی بودی و سببی بود شرفی و معزنی و طالع
 طالع در شرف آن بود جزئی که دی و ای بود در درگاه و در درگاه که شرف
 دلیل بود که دی اندر روح آفتاب و حکمت ویر ویر تر بود یا اندر طالع
 که که ام ویر تر باشد حکم بر دی که **در این باب** یا چنانی که دلیل اندر جنتی
 بود آن جزئی بود اندر زمین یا اندر دست یا اندر جایی بود سید و اگر
 بقدری الاض بود طالع بود و اگر شکا را یا اندر دیوار یا اندر آسمان خانه یا
 و اگر اندر برج و جیب بود و همچنین باشد که از فوقی الاض کنیم و اگر یک
 بود اندر جایی بود که در دکان یا باوی نمود بود و اگر اندر برج ثابت بود

وادی

جایی حکم بود که یکبار و ده که در دلیل اندر طالع بود یا وسطا السحاب
 جز بود یا بنده و لطیف و سبک بود یا وسطا السحاب آن جز بود یا بنده و
 و سبک بود و چون روحانی و از وسطا السحاب یا شرف آن جز بود بود و اگر سبک بود
 و در جیبانی بود روحانی بود از درجه و ده و اگر سبک بود و اگر سبک بود
 و شرف است و سبک بود و از چهارم تا طالع برآیند و دست بر شرفی از شرفی
 روح این دلیل که کفوم و مثل زوم بر تو بود و شرف و نژاد اندر شرفی دلیل
 و این که شرفی در ده **در این باب** و اگر دلیل اندر دکان بود و این جز
 بود یا بنده و اگر که در شرفی بود که شرفی بود و اگر اندر مایل بود
 که از دکان بود و اگر سبک بود یا از این جزئی بود یا بنده و اگر سبک بود
 دلیل اندر جنتی بود جزئی بود و سبک بود و همچنین بر خط طالع یا بنده و
 عطا و اگر اندر جیب بود جزئی بود یا بنده یا سبک بود و در دکان بود
 و در سبک بود و اگر با سبک بود جزئی بود و سبک بود و سبک بود
 و اگر شرف بود دلیل جزئی باشد از آن سبک و سبک و اگر سبک بود یا بنده و
 که در طالع و اگر دلیل بر شرفی بود و همچنین از آن اجتناب بود که شرف و اگر
 شرفی بود جزئی بود که سبک بود و سبک بود یا بنده و اگر سبک بود
 جزئی باشد که از آن سبک بود و سبک بود و اگر سبک بود و از آن اجتناب
 بود و اگر نه در دکان بود از آن اجتناب بود و از آن اجتناب بود

[illegible]

سکایہ

مطلبه اگر از جنس جنسی زنی باشد و اگر از جنس مذکر باشد برکتش اندر مردان بسیار
آرد بی جزئی باشد و بیکر که صاحب طبع در که اوست برکت اگر اندر آبی یا فانی
یا مادی یا آتشی است معنی هر چه جنی و بودن وی و زندگانی وی و از آن جنس
بهشت خلق صاحب طبع اندر هر چه خاککی بود و زهره بوی میوه است از هر چه
بدایین بود و دیگر که بی حیوان است بی جان یا بی حیات که از حیوان بودن آمده باشد
که زندگانی وی از خاک است و همچنین آمده باشد از حیوان که سفید بود و اگر
صاف و سست سفید بود و اندر هر چه بود و بکانه یا بار یکسبز بود و بکانه
این جزئیات باطل سفید و بکانه در آن کس که آمده باشد بود یکی که دلیل کتب کج
و حایر در روح و مکان اگر دلیل از طبع یا از وسط السماء این جزئیات لطیف
باشد تحت طیف و روحانی باشد و اگر از وسط السماء باشد نهاده که جنی
باشد یا اصل که روح بود و از هر چه و از هر چه که در هر چه جنی باشد
یا جسم و روح و از هر چه که طالع جسمی باشد بی روح **روح جنی**
حیوان و چون معلوم شد که از حیوان است اگر دلیل از هر چه که از او سفید باشد
وحت باشد یا اندر وجه دوم اندر هر چه دلیل کند که رسته و هر که در اول
از دهن او نوزد او رسد باشد یا نیند او خوش او نویسد که در نیند او نویسد که
باشد و اگر اندر اصل و نوزد او نیند او نویسد که در نیند او نویسد که در نیند او نویسد که
اندر آید که در نیند او نویسد که در نیند او نویسد که در نیند او نویسد که

مستطیل

مجلس

[illegible]

ولا است مہجی

نوروزی

[illegible]

۱ جنوری

والله اعلم بالصواب وقد تمت وصنعته محمد بن الحسن ومحمود الحسين رضي الله عنهما
جزا بقابل وادبار ودر اعبر وقت ووقت خاندانه هر یکی جدا
بر سر و در کتب این شاه از عرجل آید آنکه نظر را بر وجه بود چنانکه
خاندان ستم و دهم و پنجم و ششم و هفتم و یازدهم اگر که یکی با هم
خاندان بود بطول ناظر خواهند و وقتی ترین نظر آن بود که بر سر حجاب
یکی باشد اما انفصال آن بود که گویند و دیگران رو منقل شود در آن
ایشان آید بود و نه در حجاب و هم چنین بود انفصال خواهند و چون
سبب یکی شود آنکه انفصال تمام شود و اما انفصال مختار هر یک
سبب است و لیکن چون میان ایشان قرآن تمام شود هر دو وقت
فرمان یکدیگر باشند و اگر که یکی باشد منقل شود آن که بر سطح این که
باشد که قرآن کند و اما انفصال دیگر است که آنرا انفصال عرض خوانند
آن چنان باشد که دو کوب مقدار باشد و هر دو را عرض برابر باشد
آنکه یک جهت یکی را میگردی را بپوشد و دیگر آنست که مقابل یکدیگر
یکصد باشد اندر شمال و دیگری تا بطو دوم اندر شمال و در حجاب
عرض آن یکی باشد و دیگر آنست که ناظر باشند از مشرق یا مغرب
یا تبرج یکی صد باشد اندر شمال و دیگری تا بطو دوم اندر جنوب
یا یکی صد بود اندر جنوب و دیگری تا بطو دوم اندر شمال این هر یک را

انصال عرض است و چون یک درجه از یکدیگر منفرد شوند اندر قوت یکدیگر
 باشند تا دایره اندر یک جهت باشد که انصال عرض بود حال چون
 عرض مخالف باشد بر انصال منقطع شود و بسیار بود که کوکی با کوکی دیگر
 متصل بود بطول و بعضی با ستاره دیگر متصل باشد ازین جهت را
 گفته است و در زیر پیش کلیم که اگر سیده بگریزد و قمر متصل باشد بمرج
 انطول و بعضی بیشتر متصل باشد یا بطول یا عرضی متصل باشد بمرج
 بمرج متصل باشد و انصاف قمر بمرج بطول یا عرض دلیل کند بر اینست
 که یکجه و با انصال شتری بطول یا عرض دلیل کند بر آنکه این سیده اگر یکجه
 از غنوت باشد منقطع شود حد و بخش و قوی تر آنکه باشد که انصال
 از انصال از انصال یا صاف تر باشد و مثلث و وجه باشد
 و قوی تر آنکه باشد که انصال طول عرض یکجه باشد یا یکجه
 چنین باشد و لایق هر خلاف شقیقند و بعضی دیگر از انصال و انصاف
 که در انصال طبعی خوانند و اندر سایل و مواج بسیار بسیار
 انصال از بروج منفرد المطلق بود یا از بروج منفرد الساعت
 و شرح و بیان دی و در تر یا کوکیم یا بی عبیده و اما انصاف آن بود
 که کوکی را از یک انصاف شود که تمامی بروج خویش از وی دو شود و انصال
 یا از انصاف این را منفرد انصاف خوانند و حال السیران بود که کوکی

کتاب

منفرد

منفرد شود از انصال یا از انصاف یا ببطور و بعضی ستاره دیگر متصل
 تا دایره که اندرین بروج باشد و وقتی آن باشد که ستاره اندرین
 باشد و بعضی کوکی بوی متصل شود البته و این حالت بیشتر مقرر است
 انصال دی بعضی حالتی باشد چون از آن حد بر دین آنکه آنکه منفرد
 شود از آن حد و یکدیگر متصل باشد چون از آن حد بر دین آنکه آنکه منفرد
 می رود تا آنکه که انصال کند کوکی با انصال بر دور و است که آنکه
 که کوکی سبک روی متصل شود دیگر کوکی و باز منفرد شود ازین دو که
 کوکی دیگر متصل شود طبعی آن کوکی بدین و در وجه دیگر آنکه
 که کوکی سبک و متصل شود دیگر آن روی و این کران و متصل شود یکجه
 و از این بدان و در چنانچه قمر متصل شود بمرج و زهره متصل شود
 یا دیگر کوکی زهره و نائل الزهر باشد و آن وجه اول چنان بود که متصل
 بود و بطور و از روی منفرد شود باز بیشتر انصاف است و این
 را انصال الزهر خوانند این حاجت بر آنکه بدینست متنو سلطان جمع الزهر
 بود که یکی کوکی را سید که کوکی بیشتر متصل شود حج که نور را و این
 طبعی اینان و حاجت تمام کند و از الزهر بدینست یکا کوکی و این
 و دلیل حاجت یکدیگر متصل باشد و نظر خویش یکدیگر و کوکی که متصل
 کنند یا انصال کنند آنکه آن کوکی بعضی چنانها انصاف است یا انصاف کند

دانه قطع العود برسد و هم هست اول آنست که کوکی خفیف نموده که انشال کند
 بگوئی که کران رود و اندر برج دوم خفیف کوکی دیگر باشد پیش از آنکه آن کوکی
 از دانه دوم انشال کند این کوکی اندر برج دوم خفیف باشد راجع شود به
 خفیف متصل شود و بر دانه دوم کوکی که در این زمان و تغییر این جهان باشد
 حد و نه سبک را حال باز خورد و یکسایه که در حقیقت ای رانده که در ظاهر
 بر وجه دوم آن باشد که کوکی خفیف متصل شود بگوئی قبل از آنکه این خفیف
 بر وجه ثقیل برسد این ثقیل بگوئی که ثقیل تر از دانه اول باشد متصل شود از
 ای منفرقه شود و باطل کند انشال اول را تغییر این جهان باشد که در
 پیش از آنکه ای حقیقت یعنی برسد کسی دیگر بدیده آید و این حقیقت آن
 رسد و تمام شود و پس این مودماند و بر سیم آن بود که کوکی متصل شود
 بگوئی دیگر که در حد و نه حقیقت است این رویی که چهار رانم کند و بر نیاید
 نود و یک کفایت آن باشد که کوکی در هر دو ظاهر نشود با و در هر دو
 کوکی می متصل شود با و بگوئی متصل شود که در دست ای باشد با و در
 شش و نه باشد یا صاحب موعده باشد یا کوکی دانه را یا قابل از شش
 باشد اندر برج خفیف پس این این چنین باشد از آن نیز دانه سیم را
 از دانه شش بر شش را بگوئی بروی دانه که کوکی بر روی دانه شش است
 خفیف باشد با اندر بر دانه که متصل شود با و بگوئی ای دانه جایگاه که در

المنطق

دانه نیم خفیف و کوکی دانه اندر جایگاه دیگر باشد آن حقیقت تمام شود پس
 که باشد و باشد و اندر دانه که لطف و دانه ای بود در دست اول
 که کوکی دانه ساطع بود یا راجع یا محرق و دانه ای اندر دانه بود
 این اندر چون تر خفیف بودی که ای محال در حقیقت یا محرق یا مستوی و شش
 پس در حقیقت تمام شود و در آن تر خفیف بودی که حقیقت باشد که
 از آنکه تمام شود و دوم آن بود که دانه قابل هر دو ساطع یا محرق یا
 رو کند بگوئی از دانه پنجم باشد از جهت حقیقت یا محرق یا ساطع
 شش بر دانه دانه تمام داد که تر باشد چنان باشد که کوکی حقیقت
 اول بود و از آنکه اسکا شال باشد که کوکی دیگر که متصل شود به
 بر وجه سیم راجع شود انشال باطل شود و آن آخر آن آن باشد که کوکی باشد
 و در سیم راجع باشد و کوکی دیگر کران در تر از دانه دیگر درجه باشد از دانه
 و کوکی سیم سبک بود تر از دانه اول جزا که انشال کند بر آن کوکی کران
 آن کوکی کران راجع شود با آن کران در متصل شود محال در حقیقت یا محرق
 شود و آن کوکی سیم را باشد انشال بر کوکی راجع از دانه کوکی کران و
 قوت آن باشد که کوکی دانه باشد انشال کوکی دیگر پیش از آن که کوکی
 کوکی قابل کران کند به برج دیگر و چون این دانه نیز بخوبی پیش از آنکه انشال
 کند کوکی دیگر باشد نیز دیگر بر دانه قابل متصل شود و انشال اول را باطل

بدون از گوش از آن بهبوط و آن نقطه را که کرده باشد چه روی بود
 و گمان کند کرده باشد بروی بود و باشد که گویی صاحب برج
 کوکب صاحب برج نباشد و آن قبول آن باشد که کوکبی منتقل شود از
 برج وی یا از شرقی یا از غربی و منتقل شود و در آنجا قبول کند یعنی
 منتقل شود و آن قبول این قابل اندر حائز و مشرف و در آنجا
 واقع بود هم قبول بود اما قوی تر قبول از خانه و از شرقی و در آنجا
 قبول شد و در هر صنف قبول باشد مگر که هم در و منتقل و هم در باشد
 هم در آنجا قبول تمام باشد و این صاحب مرام بر یکدیگر را قبول
 نیز منتقل اتصال و یک قبول اتصال و قوی تر و بهتر از آن که در آنجا
 یکدیگر باشد یا اندر پس بر یا اندر برج که منتقل اتصال باشد یا
 اندر برج که منتقل اتصال باشد یا اندر و این که هر یک کوکب را باشد
 هر یک کوکب را قبول کند از جهت اتفاق طبیعت این بر چهار یکدیگر را در
 قبول کند یکدیگر را از جهت اعتدال طبایع ایشان و در محل و در هر قبول
 از مقدار و اندک و غلبت و قبول است که قوی است و در آنجا
 و در آنجا که است و آن قبول قوی تر و بهتر از آنجا باشد از شش بر آن
 قبول کند اندر بر چهار کوکب از آنجا است که هر قبول است قبول مگر و است
 و آنجا چون اتصال از برجی باشد که آنجا است قبول اندان برج فاعله باشد آن

قبول طبیعت باشد و قبول برج و قطره چون کوکبی را قبول آن است قبول
 نیز قبول قوی باشد و قبول در وسط آن باشد که دو کوکب یکدیگر را قبول
 کند از اتحاد یا از شرق یا از غرب یا از شرق یا از غرب و در آنجا
 با سرج شود و در قبول تمام و قوی باشد و آنجا قبول دون آن باشد
 که از یک خط باشد چون در هر دو از شرق یا از شرق یا از شرق یا از شرق
 کند از یک خط طبعی چون فوج و مانند وی و آنجا سعادت کوکب آن
 باشد که منتظر سعدان باشد به تشکیل و یا به تیسر یا به سرج یا به
 در میان از روی سادط باشد یا محصور السورین باشد یا از روی مازگرد
 و بعدی منتقل شود یا مگر باشد و آن آنجا قبول که در آنجا قبول
 میان وی و میان آنجا قبول نژده و قبیله به پیش باشد و نژده قبیله
 هر یک این چنین نباشد سعادت اندر باشد که هر سعادت آنجا قبول
 کند یا منتظر مروت آنجا باشد یا منتظر قوت و قوت مسعود بود و هر یک
 زاید از نژده و زاید از عدد و یا اندر هر خورشید بود یا اندر هر خورشید
 باشد چون خانه و شرق یا غرب یا شرق یا غرب یا شرق یا غرب یا شرق
 یا منتقل بود یا اندر هر خورشید بود یعنی اگر کس اندر برج نژده و قوت
 و در هر یک از این و ماده و اندر برج ماده و در هر یک از این و ماده
 و در هر یک از این و ماده و اندر برج ماده و در هر یک از این و ماده

سواد اندر خطوط نیرین بود همچنان باشد که گویی اندر خطوط نیرین اندر
 و اما سواد است که هر چه که از دست مضاعفه السعاده است و سجد
 و مکرر ازین اما مضاعفه السعاده آن باشد که گویی اندر برج باشد که
 اندر آن برج و در سواد بود یا سواد بیشتر چنان چنان عطار و اندر
 باشد و بر او سواد باشد سواد خانه و سواد عرف اگر بایست
 اندر خطوط نیرین باشد سواد باشد و اگر طریل باشد چهار سواد
 سواد خانه و عرف و حد و رف و اما سواد آن باشد که گویی اندر خانه
 باشد که آن برج معده لطیف وی باشد و موافق وی باشد چنان چنان
 و خط اندر دو دوشتری اندر توپس و برج اندر عقرب و زهره اندر
 و شمشیر قمر اندر خانه خورشید و اگر بکلی کر ازین است سواد و سواد
 بر صلیح آن چنان باشد که اگر بکلی راجع باشد آن خانه خورشید
 باشد چون خط نیرین دوشتری اندر جوت و برج اندر خط
 میزان و عطار و اندر جزرا و اما قوت که اگر بکلی باشد که صاحب
 اندر شمال باشد یا صاحب باشد اندر خط و برج یا اندر خط
 باشد یا بر من از شمال باشد یا اندر و تده باشد یا اندر رمالی
 یا بر من که گویی سواد شرقی باشد از آفتاب خاصه که آفتاب باشد از
 حال بنظر تده باشد و قوتی تر باشد یا اندر برج مذکور باشد چون شمشیر

برج مذکور باشد یا اندر برج مذکور باشد قوتی باشد که بکلی باشد
 میزان و اما قوت این سواد که اگر بکلی باشد که منوی باشد یا اندر
 سواد باشد و اما صنف که اگر بکلی و ولادت نقصان سواد باشد
 خطی السید یا اندر مقام اول باشد یا راجع باشد و بر من برج
 باشد و صاحب تریکی یا رجستان نیز اخراج بود یا که اگر بکلی اندر
 الشیخ باشد یا اندر در حیات مظهر یا که اگر بکلی اندر برج ماه و
 اندر در حیات ماه و در حیات الارض و در حیات فوق الارض باشد
 اندر برج نر یا اندر در حیات نر یا حیات الارض و بر من قوتی الارض
 یا اندر در حیات نر یا اندر با ابط باشد اندر حیات نر یا حیات
 سواد باشد از دند یا اندر طریق مختصه باشد از آن نوزده و برج
 میزان باشد یا سواد عقرب و زهره که این جایگاه مبط نیرین باشد
 خانه و مال باشد که جایگاه و شمس خانه خورشید است یا منفصل باشد که
 راجع یا فاسد یا اندر مبط یا سواد خط و زایل یا نامستقبل باشد یا
 اندر عقرب باشد و تیرا نگاه باشد که خالی السیر باشد که سواد ناکر
 باشد و از مویان که منوی باشد از آن بیاید از زمین سواد باشد
 و صنفی آفتاب که باشد که اندر برج و برج منور باشد که خانه نیرین
 است و از صنفی سفیدان که با اول تیره قوت باشد یا اندر برج مذکور برج مذکور

اما نخست که اگر آن باشد که بتوسط آن باشد بر آن و در هیچ و متقابل
 در هیچ و متقابل میان دی و میان بخش که از خود که یکی باشد یا اندر
 حفظ و بخش باشد یا اندر حاکم بخش یعنی بخش به بخش باشد بر دی
 از دهم یا از دهم از حاکم دی و برین این همه امکان بود که آن بخش
 کند یا معافه بخش باشد یا در هیچ یا متقابل بخش باشد یا بر بخش
 هر آینه فرزند باشد یا خود یا بر بخش و متقابل این که در
 دوازده درجه باشد از جهت آنکه اندر عقد باشد و نیز آنکه
 که آنجا باشد که با دین بود و میان ایشان چهار درجه بود و در هیچ
 یا بر بخش میان هر که بر بخش و دوازده درجه یا بر بخش و در هیچ
سومین بخش چهار درجه چنین گویند او اهل و متقابل که در هیچ
 بود و در هیچ چون سدان با دی باشد اندر سعادت نیز آید و چون یک
 با دی باشد اندر نخست نیز آید و از طبیعت و دین نقصان است چون
 با دین باشد که کند از سعادت چون یک با دی باشد که کند از
 نخست و از این جهت بود که همه حکما چنین گفته اند که هر که سعاد
 و با بخش و دین بخش است که از بخش یکجا بود و با سعاد
 که از سعادتش می گاهد اما محصور بخش آن باشد که یکی اندر بری
 باشد و با دی اندر آن بری از بخش باشد یا بخش باشد و از بخش

باشد

باشد یا بخش بخش باشد متقابل که یکی از بخش باشد یا بخش
 بخش دیگر بر آن حال که خود که یکی باشد که یکی از بخش باشد که یکی
 جسد بود یا بخش دی اندر بری دوم دی و بخش یکی یا بخش و اندر بری
 از بود و اگر یکی باشد از روی و حال طبع بدین صفت بود که بخش
 از طبع یا آن بری که برین صفت باشد و نیز بخش باشد برین صفت
 اگر آنجا باشد یعنی سدان بر آن که بخش از طبع باشد که بخش
 از طبع که از دین درجه بود پس آن که بر بخش باشد و اگر بخش
 حاکم و سدان می باشد که بخش یا بخش که بخش باشد و اگر بری که
 محصور سدان باشد آن از برین و نا فصلین سعادتها باشد و اما
 با زده درجه است آن بود که مسکف باشد و تیار ترین آن باشد که
 بر جای باشد که آن بری طبع بود که بخش یا بخش یا بخش
 باشد دوم آن باشد که بخش بخش و بخش و بخش و از دهم
 باشد هیچ کاری داشت که کارهای نهانی رسیدم آن بود که از دین
 یا درجه خود و زده درجه باشد از بخش یا از پس چهارم آن بود که
 باشد نظای انصاف یا قرآن چهارم آن باشد که در آنجا باشد بری
 باشد و ششم آن باشد که بر بخش یا بخش سدان این که دوازده
 باشد و پنجم آن بود که جزئی باشد یا باطل بود اندر جنوبی و ششم

و چون علی اندر دو آرد هم باشد قوت برج و از او هم بود برابر برج
 بود قوت چون برج اندر ششم بود قوت برج پنجم برابر برج پنجم
 باشد قوت چون عطار در اندر طالع باشد قوت ای برابر قوت
 بود که اندر و بسط الصنادید و اگر سیم پنجم قوت ای برابر اصل باشد
 اندر برج دو از او هم بود و چون کوکی اندر برج ثابت بود قوتی از او برج
 دو جیبین بود و برج دو جیبین قوتی از او منفصل باشد اندر برج ثابت
 که کوکی عطار می باشد و اندر برج منفصل که کوکی عطار می باشد سبک اندر
 برج سبک و کوکی اندر برج کران اما عطار و مشتری شکل برج دو جیبین
 اندر و مشتری شکل برج منفصل نهاده و میراث شکل برج ثابت اندر اما قوتی از او
 او تا طالع است پس در سلاطین است پس پنجم پس چهارم پس نهم پس پنجم
 پس نهم پس سیم پس دوم پس ششم و ده خانه باشد آن بهترین در خانه
 و آن ششم و دو از او هم اما چون کوکی عطار می باشد خانه اندر که در آن
 سخت صیقل و سواد باشد زیرا که از خانه غم و اندوه پادشاه و در اصل غم
 و تاملی بود را سبک نگاه کن تا خطا نبیند از او برج سبک اما در طالع
 اندرین میان اصل را قوت است هر چند که از او در ذیل که در اندر و در طالع
 تا در برج سبک اندرین میان مشتری را قوت است هر چند که از او در و در
 از او برج سبک اندرین میان اندرین میان آفتاب قوت است از او برج نهم تا در

برج

نهم اندرین میان هر چند که کبریا بخت کجاست کسی در اوقات کمرش در
 اندر برج نهم تا در ششم اندرین میان برج را قوت و از او ششم تا در
 پنجم اندرین میان نهاده را قوت و از او پنجم تا در چهارم هر
 که کوکی قوت عطار کوکی سی را اندر برج آبی و خاک اندر برج چهارم
 تا در جیبین کران را قوت و برج را نیز اندر میان قوت و سیم تا در
 از او در جیبین تا در دو مشتری را قوت بود و از او در دو تا در
 طالع عطار را قوت باشد اگر این سبک لکان خویش جایگاه باشد که
 هفت کدم اندر سعادت صیقل تن باشد مگر اندر خانه با مشتری
 با حد و شش و در خویش باشد قوت اندر طالع کجاست مگر اندر خانه
 شش خویش با حد و شش و در خویش باشد قوت اندر طالع کجاست زیرا که
 و شش از او همان تا حد و شش و در دو آید بخانه و اگر سبک باشد
 از او سبک می آید با جری عطار را اندر ششم نهاده اندر از او ششم
 اندر سیم ماه اندر نهم و برج اندر دو از او هم در اصل اندر ششم مشتری
 اندر پنجم این جایگاه مزایا است از جایگاه علم است در جهت فعل و برج
 اندر و قوتی است هر چند که از او را خانه که بر سیم پنجم که کوکی
 آن که بر سیم و قوت فعل اندر ششم خانه که بر سیم پنجم که کوکی
 بر سبک بود که چون کوکی جایگاه نیک بخت و برج خویش و خانه خویش اگر کجاست

باشد و پس سار باشد و اگر بر خلاف آن جایگاه باشد کونست به آنکه
 سدان چون جایگاه جوشن باشد سارشان ظاهر باشد و اگر بخلاف آن
 جوشن باشد کونست به آنکه چنانکه فصل با هر وقت کونست او چون
 طالع مولود باشد و اندر رتد باشد نیکو حال باشد و نیکو جایگاه باشد
 و یک که بر ترتیب مولود و بقای وی چون جایگاه به باشد و کمال باشد
 این مولود ترتیب نماید و چون دلیل مال باشد و عقارات باشد و طالع باشد
 و به جایگاه دلیل کند بر تباهی مال و ویرانی عقارات مگر در بعضی است
 به برکت مال و عقارات و اگر فصل اندر دوم یا کمال کونست مال بر آنکه در روزی
 بر آنکه پس کند و طعام نکند و در هر یک لعین و دوش و تباهی آنرا خواهد
 روی در زمان و اگر دشمنی دلیل ترتیب نماید و نیکو حال و نیکو جایگاه
 دلیل کند بر تباهی و ترتیب چون به حال و به جایگاه باشد دلیل بر تباهی است
 کند و چون دلیل مال باشد و نیکو حال و جایگاه باشد دلیل بر تباهی و دلیل
 بافتن مال باستانی و چون به حال و به جایگاه باشد دلیل کند بر تباهی و
 پس آنکه سدان و کونست اندر نیکو حال و جایگاه و در حال و جایگاه
 مشکل جوشن می گردند تا و نه باشد یا شی این مثال است از آن یا که در چنان
 نمی گنجی و چنانکه می دانی **فصل** اندر دشمنی و دوستی سار
 جایگاه و در دشمنی دشمنی ایشان اکنون یا که کنیم دوستی سارگان و دوستی

بیکدیگر

بیکدیگر داشته باشند و اندر احکام کار زندگی اما عطار و دشمنی اصل
 دشمنی اندر آفتاب و فصل اصل دشمنی اندر قمر یا مریخ یا فصل دشمنی
 و زهره و عطارد یا فصل دشمنی اندر و پس اگر اگر آب زهره و دشمنی
 در دست اندر و دشمنی یا فصل هم و پسند و هم دشمنی اندر آفتاب
 ایشان مثل این دو اگر آب همچون مثل و هر دو است که بر یکدیگر است
 و او دارند و بر یکدیگر دعوی دارند و اندر ملک و ملک اما مریخ و
 و دست اندر زمان دشمنی اندر زهره و آفتاب و دست و عطارد
 با آفتاب و پسند اندر و نه بدین دوستی اندر آفتاب و فصل عطار
 اندر سار دشمنی دارد و آفتاب آفتاب و زهره و همچنین دشمنی
 اندر بدین و دشمنی آفتاب زهره و و پسند همچنین آفتاب و عطارد
 با سار و پسند اندر همچون آفتاب عطارد و مریخ همچون عطارد است
 با آفتاب مریخ یا دشمنی که دوست اندر که دشمنی مریخ یا زهره
 اندر با فصل و پسند که اندر باری اندر کاف و میان چون دشمنی و خود
 و زهره و عطارد یا مریخ یا یکدیگر اندر را خفیه اندر پسند اندر و یکدیگر
فصل اندر منافق و انصاف اندر معرفت احوال اگر آب سار است
 اما که تو دلیل بر احوال عالم و با سار و ملک و حال سارگان و اگر
 بهر ملک که دو و به سار و دشمنی و زهره و سار و سارگان نعل کند و

باید تا به مرجع دیگر نماند اگر اندر یا به آن که گویان آن حاجت بر آید تمام
 شود چنانکه در پیشتر گفته شد اندر مراجع خویش باشد و نیز باشد اگر
 که اندر حد فخر خویش بود چون خداوند حاجت که گویان باشد و صاحب
 طالع بودی مقفل شود از سر هیچ و متقابل حاجت بیا سوزد و بر بیاورد و اندر
 حال خوشی است اندر پیر باشد بهتر از آن بود که قابل اندر پیر باشد چنانکه
 اندر طالع باشد و طالع ویرا خاز باشد یا مشرف شهر باز دارد و اگر
 راجع بود چون راجع باشد یا به کند کار را رسد آن چون چنان ظاهر
 باشد بود آن که خدمت فرم کند و چون چنان ظاهر باشد پس
 بنظر مخالف سعادت کم کند سعاد ان ساقط باشد از طالع یا راجع یا
 بزرگ چنان باشد که رسد آن یا چنان اندر جایگاه بد باشد یا راجع
 معجز باشد چون اندر خدمت اشخاص باشد و لالت سعد و کس سخت
 ضعیف باشد هیچ جز آنکه سستی شود که رسد سواد در خدمت اشخاص ضعیف
 باشد سعادت شود که رسد و چنانکه اندر خدمت اشخاص ضعیف باشد و در
 شود که رسد چنان اندر او تاه باشد یا تریج یا متقابل خویش
 سخت بزرگ غلبه باشد خاصه ظاهر باشد اگر سعاد اندر خانه بیستیم باشد
 ز خیر است و نه سستی و چون غنی است و سستی سخت بزرگ باشد اگر
 دلیل بخواهد حاجت متصل شود حاجت بر آید بالخاص و جوی و طلب و اگر

و اگر

حاجت حاجت بصاحب طالع پیوندد و حاجت بر آید باستانی یا بی بی بی بی بی
 و اگر کوکی زد و شک کند از خداوند طالع بصاحب حاجت متصل است
 بصاحب حاجت متصل بود بر آید آن کار و اگر نشانی از خداوند حاجت
 باشد که از خداوند طالع از سر باشد که بی بی بی بی بی و حاجت بر آید و اگر نشانی
 سوزد باشد باستانی بر آید و اگر نشانی است و خداوند باشد بر سر است
 در وقت بی بی و ساد است بر آید و همچنین حکم کن از قرآن که از اصل گویم
 اگر خداوند حاجت بکشد بود و دلیل وی متصل باشد با قرآن و از
 نظر تریج یا متقابل و مقبول باشد دلیل کند بر سر است و بلا و مشقت بیاورد
 آید و کند این حاجت خود را از اصل سستی آید که تراز اول یا با
 رطل مزاج دهد خاصه که مشرقی باشد و با تریج مزاج دهد خاصه
 که مغربی باشد چون مشرقی باشد مزاج مزاج کرده و اصل آنست که
 سرد و خشک است و مزاج گرم و خشک چون اول ماه باشد قریب رطل خشک
 مزاج دهد بلکه که خاصه که رطل مشرقی باشد چون مغربی باشد مزاج کرده
 با تریج مزاج قریب رطل مزاج دهد خاصه که مغربی باشد چون مشرقی باشد تریج
 باشد و اما اول ماه قریب مزاج مزاج دهد خاصه که مزاج مشرقی باشد
 مغربی باشد مزاج دهد و با تریج مزاج قریب مزاج مزاج دهد خاصه که مشرقی
 باشد و چون مغربی باشد مزاج کرده و رطل که مزاج دهند دلیل کند

بر صلاح هیچکسی چون مزاج نهند دلیل کند برین دو نای و غرضی باز
 مزاج بر شش اولی که دینا کند و بنا کند در حل با فواید با شش بیانی که
 و جزا نه بر بدن آوردن اوقات مسایل اما بر آنکه چون فرد دلیل کند برین
 و بر آنکه حاجت باشد که تا خرافه از آن جزیت کرنا آن بخش از جای چوین
 زایل شود و بجای که دیگر آید و قهر نسبت کند و قهر اندازن جایگاه بود که تا
 حاجت بود آن حاجت بجای که اگر قهر جایگاه دیگر باشد و معجز باشد زبانی
 چنین که با کرم و غلط باشد بر آن جایگاه که با دلی بود پس دلیل کند
 بر تمامی حاجت و همچنین اگر دلیل نه بر هیچکسی دهد دلیل کند بان انصاف بر تمام
 حاجت و آن که کرب اندازن وقت معجز نیست باشد هیچکسی دیگر دلیل کند
 بر آنکه حاجت است آنکه دلیل بان که کرب متغیر شود و به نظر مروت
 مثال چنانکه سپید از نیدیه باشد که آید یا فی و طایب سبب طایف بود
 و قهر اندازد و معجز مزاج با ذنب انصاف قهر با مزاج دلیل کند بر آنکه
 برسد هم اندازن روز چون مزاج و مزاج با ذنب بود و ذنب دلیل
 کند بر هر چه رسیدن تا آنکه که قهر با ذنب برسد و مزاج متغیر شود
 برسد آن هر چه و میکند مایه که چون کاری آید اگر آید صراط
 و صراط هر دو یکی که کرب باشد و معجز باشد و مسافه باشد از آنکه
 پس عاقبت آن که چنان باشد که خداوند ابتدا کار خدای بی سیل اگر

خالی

خالی از رخاها میسند یا غیر سیل با برود انداز جایگاه معجز باشد بر تمام
 طایف نظر بر شش و نه با هر خط طایف پس اقبال دلیل کند بر بودن چنان
 و تمامی مراد و بر آنکه نظر بر بود دلیل کند بر دیری بر آنکه حاجت چوین
 که اگر دلیل کند بر تمامی حاجت از جهت انصاف با آن انصاف و اندازن
 وقت تمام نشود از حاجت است امید نباید بودن از آن حاجت تا آنکه که قهر
 یک دور برود و اندازن فلک هر جایگاه برسد و بهر دلیلان متغیر شود
 چون جایگاه حاجت برسد با دلیلان معجز شود با متغیر آنکه که
 آن حاجت بر آید و اگر دو کرب دلیل کند بر حاجت و این و مد فوج
 هر یکی انداز جایگاه بی باشد معلوم بر هر دو دقیقه اند طایف زمانی با طایف
 کرب طایف معلوم چون و این برسد بر هر فوج خویش هم مانند آن
 و دقیقه که اندوی بود مد فوج آید باشد پس هر کینه یکسان و در آنست
 را چون انصاف طایف با مد فوج آید و بطایف آید تمام شود آن حاجت نیز تمام
 وقت تمام شود و بر آید و اگر دلیل اندازد صمود باشد که هر روزی صمود
 و بطایف آید بود دلیل کند بر آنکه در وقت و نزلت باید روز بروز یا حاجت
 خویش برسد چون سراج آید باشد و یکی کند بر آنکه در وقت و نزلت باید روز بروز یا حاجت
 دلیل دلالت کند بر تمامی حاجت است آنکه یکدیگر بر وقت طایف برسد و وقت باید آنکه
 قهر کند میان ایشان چنین از آنکه دلیل یکدیگر متغیر شود اگر دلیل بر آن

هر روزی باشد وقت دوم آنگاه باشد که هر دو دلیل یکدیگر مقبول
 شوند و گویند که آنگاه باشد که قریب ایشان باری که باشد باقی
 اندازد باشد با اندر حریف حاجت با سکن آن حاجت بر آید و نشیند
 آنگاه باشد که دلیل از یکدیگر منفرد شد پس بر آید بر آید حاجت
 برین پس روی بود اگر دو دلیل دلالت کند بر قضا حاجت با بقول
 یکدیگر و از یکدیگر منفرد شوند و آن حاجت تمام نموده نباید بود
 تا آنگاه که قریب در اندر حکایت کرده و چون موقوف حاجت برسد
 با خیال آن دو دلیل بود نقل کند با آن دو دلیل یکی باقی نقل کند بر آید
 حاجت تمام شود اگر دیوان دلالت کند بر شمره و مکر و سی و شصتی باشد
 پس بر آید بر آید و بر موقوفی پس بر آید بر آید و بر آید اگر
 معین باشد و بر آید و همچنین اگر بطی السیر باشد و چون بر سادست
 باشد و مسود و دلالت کند بر روزی و در آن آن چیز بر موقوف باشد
 مسود و دلالت کند بر روزی و در آن آن چیز بر موقوف باشد
 کند بر تا بر سعادت و همچنین بطی السیر چون مسود و حاجتی بود قریب یعنی
 اندر دلالت باشد با اندر حریف حاجت آید و بصاحبش نظر کند یا با حاجت
 حاجت باشد و بخانه حاجت نظر کند پس از حاجت هم خواند روز بر آید اگر
 وقت سبقت بود وقت آید ای کار دیوان دلالت کند بر قضا حاجت

در دیوان یکدیگر نظر نمایند یا صاحب را و حاجت با صاحب را و حاجت با صاحب را
 کند پس بر وقت یکدیگر نظر کند یا یکدیگر مقبول کنند آن روز آن
 ساعت آن حاجت بکاید اما بعد از بروج و سببها بروج صفت باشد
 به دلالت وقت با دلالت دلالت دلالت دلالت دلالت دلالت دلالت دلالت
 دلالت دلالت دلالت دلالت دلالت دلالت دلالت دلالت دلالت دلالت
 حاجت بود که در صفت کند بر جها بر سبیل بود که اندک چون خود کرد
 اندر ایشان آید زنده شده و دیگر گفته اند که بروج بر شال تن است
 که بر شال جان دار فرستاده اند از کوکی از بروج و در جسد بر دل
 کند بر بروج حاجتی وقت دی آنگاه باشد که مقبول شود دیگر بروج
 بروج آن کوکب چنانکه در ضلع اندر سبیل بود و قریب مقبول شود از بروج
 دلیل کند بر آید دلالت دلالت وقت آنگاه باشد که قریب بروج
 بر آید و اگر بروجی که اگر دلیل کند بر جها از خبر دشت بر خبر دشت آن
 خبر آنگاه باشد که روز آن کوکب باشد ساعت وی با هم اندر آن
 در آن ساعت مثل دلیل بروج بود بر کون خری پس بر روز شنبه است
 قریب تمام شود با همه آید و اگر کوکب تمام باشد دلالت پس قریب تمام
 حاجت بعد از آن کوکب ده سال آن کوکب اگر دلالت بر مروج
 باشد تمام پس بعد از ده سال و با بعد از ده سال بروج باشد وقت تمام حاجت

و اگر برج با کوکبی شری باشد چه کند و اگر کوکب مطلق بود چه و اگر دافع
 اندر برج دو جنبین باشد و قابل اندر برج ثابت یا قابل اندر برج
 و دو جنبین باشد و دافع اندر برج ثابت پس وقت حاجت با برج مطلق
 سال افتد و اگر دافع اندر برج ثابت باشد و مرفوعه اندر برج مطلق
 یا قابل اندر برج ثابت بجز مرفوعه اندر برج مطلق یا قابل اندر
 برج ثابت باشد و دافع اندر برج مطلق پس وقت حاجت با آنها
 و اگر دافع اندر برج دو جنبین باشد و قابل اندر مطلق یا قابل اندر
 برج دو جنبین باشد و دافع اندر برج مطلق پس وقت حاجت بزرگ
 باشد و اگر دافع و قابل هر دو اندر ثابت باشد با هم بر آید و اگر
 هر دو اندر برج مطلق باشد پس آن حاجت با آنها اندر تمام شود و چنین
 قیاس پس کن نظر را که از آفتاب یا مایل الا و تا و با ارض قطب را مایل الا و تا
 او را بر مقام برج ثابت است و مایل الا و تا او را بر مثال برج دو جنبین یا قابل
 و مایل الا و تا بر مثال برج مطلق است این مفضل را یکبار بود و در و تا مایل کن
 که بسیار جایگاهها آید و اگر کوکبی مفضل شود و کوکب دیگر مایل کند بر مایل
 چیز پس وقت آنکه باشد که دافع انقضائش کند مثلاً در برج مایل
 مایل نظر کند پس صاحب دس و مایل بر مایل دس و دافع در دانی جاری
 روز حاجت دس بگذرد یا از مایل دس یا از نظر دس و دیگر نوی و اگر آغاز

کار

کار کن و صاحب مایل یا مایل کند که مفضل باشد و آنکه آن که کوکب
 را آن برج مفضل شود و کوکبی که اندر آن برج باشد که مایل کند بر قیاس
 ابتدای آن کار آن بنامی دس و دافع کند بعد و در آن کوکب
 در مایل یا مایل مفضل بود یا پس آن صفت و دیگر نوی یا کوکب
 چنانکه مایل مفضل باشد و غیر بر هر دو مفضل می باشد پس در هر دو
 است و این که کوکب دیگری با مایل پس بر سر مایل اندر مایل بود
 بعد و در هر دو مفضل و مفضل مساوی باشد و چون در مایل پس کوکب
 دس و مفضل مایل آنکه کوکب کند و بنامی اگر **دس** اندر است
 اوقات آنکه آنکه دس بر آن کار تا تمام شدن حاجت از برج
 جای مفضل باشد اول آنکه بگویند وقت سوال در برج دافع و قابل شود
 از درجات مایل ایشان سال یا مایل یا در مایل ساعت چنانکه گفتیم
 اندر از دس مفضل پس مایل کند و ابطار ایشان و او هم آن باشد که
 دافع در برج قابل پس مایل و ماه و روز یا مایل اندر مایل و قابل
 یا دافع پس مایل پس مایل مایل مایل مایل مایل مایل مایل مایل مایل
 سال یا ماه یا روز باشد یا از دس مفضل و ابطار و مایل و دس
 برج بر مایل مفضل چهارم بگویند که دس که دس که سال صحت
 دس چنانکه گفتیم الا دس بود و مفضل مایل بعد و سال صحت ساعت

بود و اگر منزلی باشد روز باشد و اگر تحت الارض باشد و شرف
 بود و ماهها بود و اگر منزلی باشد سالها باشد و سال صغری
 و بچشم دیگر که رالی سبیل در دست یکدم حجت بود و درجات
 برج باشد اگر ثابت باشد سالها بود و اگر در جبهه باشد ماهها بود و اگر
 بود و در بنا بود یا بر کما بر سبیل یا در جبهه یا در جبهه یا در جبهه
 برج باشد **مفسر** اندر هر دو آن در دل طالع سالان می باشد
 در جبهه حجت ششتر چنان گوید و در جبهه سبیل که چون که در آن نزد
 سبیل بسیار و ارتفاع زمانی هنوز سبیل در جبهه ثابت چنان که نشسته باشد طالع
 سبیل اولی را باشد وسط السواد سبیل دوم را باشد و جبهه یا در جبهه سال
 سیم را باشد و سبیل اولی طالع سبیل چهارم را باشد و سبیل پنجم
 باشد و سبیل ششم را باشد و سبیل هفتم را باشد و سبیل هشتم
 سبیل نهم را باشد و آن چهار حجت طالع نظر مد آرد و در دل کند و گوید
 که حجت اولی از طالع یا به کز سبیل و حجت دوم از سبیل لال و حجت
 سیم از سبیل الاخرة یا به کز سبیل و این سخن بر اینست بر اینست
 هر یک که در هر دو هر دو هر دو هر دو هر دو هر دو هر دو هر دو هر دو
 را از سبیل الاخرة و حجت اولی را از انصال اولی و حجت سیم
 از انصال دوم و سیم را از انصال سیم و حجت اولی را از انصال اولی و حجت سیم

بود و حجتها باشد اندر برج دوم و حجتها باشد انصال آن برج حکم که اگر اندر
 برج نیز انصال بود اگر اندر اندر اندر اندر اندر اندر اندر اندر اندر اندر
 حجت اولی و حجت سبیل دوم و حجت سوم را و حجت سبیل سیم
 حجت سیم را و حجت سبیل سیم را و حجت سبیل سیم را و حجت سبیل سیم را
 کز سبیل و حجت سبیل سیم را و حجت سبیل سیم را و حجت سبیل سیم را
 سبیل یا در بنا یا در جبهه یا در جبهه یا در جبهه یا در جبهه یا در جبهه
 اندر هر یک که در هر دو هر دو هر دو هر دو هر دو هر دو هر دو هر دو هر دو
 از آن چندی پس از دوسه جز یا سبیل هر کدام را به سبیل الاخرة
 حجت اولی را باقی دوم را دوم و حجت سبیل سیم را باقی چهارم را حجت
 و حجت سبیل دوم و حجت سبیل سیم را و حجت سبیل سیم را و حجت سبیل سیم را
 در آن حجت که بر سبیل او نهاده است از انصال و حجت اولی حکم که در
 از انصال قریب اولی و انصال دوم و سیم حکم که از آن که از جبهه یا
 در حال مرافقت و فی الوقت و سعاد و حجت سبیل سیم حکم
 تا بر تو معلوم شود هر یکی که اندر و نه بود و قوی تر باشد از آن یکی
 ساقط باشد یا باقی شوند و هر یکی که اندر شرف یا اندر غایت است
 بود یا قوی را بود یا صاعد حکم که آن حجت که آن کرده و آن دوم
 بهتر و قوی تر باشد بکند و سخن کن نامعلوم شود و اگر انصال قریب اولی

بنامی از ارباب علم حکم که چنانچه بر تو مقرر شد و مثال یا کرم بر تو مقرر شد
 معلوم و حکم که در بطن یکس که به یکس حاجت اول را از ارباب علم
 اول دوم را از ارباب علم دوم سوم را از ارباب علم سوم سید و خیر وقت
 و ضعف و عسور و سبب و دانه و غیره و دیگر حکم که بر انقال و انقار و انقال
 صورت و انقال و مخالفت حکم که نامهای بر تو معلوم شود و اگر برسد از فرض
 از شدت یا کمالات شدت و مواقیق و تنبیه و مراکبه و امین مساوات که یکدوم در آن
 شدت یا غیر یکس حکم که در مساوات و یکدوم در مساوات که یکدوم در آن
 و بر مساوات که با از نظری مساوات و یکی نوزاد کند و آن یکدوم در آن
 و یکدوم در آن که در آن جانب و بر آن افق مساوات بود و اگر یکدوم
 بود بر آن روی که در آن جانب باشد آن جانب باشد و آن یکدوم در آن
 احوال و اگر خواهی انقال و غیره یکدوم دوم و اگر خواهی با بر یکدوم در آن
 و اگر خواهی با بر یکدوم دوم و اگر خواهی با بر یکدوم در آن یکدوم
 که باشد مساوات و حرکت آن یکدوم حکم که اینست شایسته است و اینست
 انقال و آنچه در ده کرده بودم بنامی بشرط یکای آوردم و هر یک که باید که
 اندرین کنی باید که در تمام بشرط یکای آوردم و هر یک که باید که باید که
 کتاب یا کرم اگر در آن رسیده شود و تا قبل و تا آنکه رسیده که در آن رسیده تمام
 بدید آید و منفعت بزرگ یافته شود و اکنون باید که حکم از ده خانه

مرد لا آنچه اندر جای هر باشد تا دلیل باشد هر دو یکدوم یا هر دو یکدوم
 احکام انشاء است و اینست و اختیارات که هر کاری را چگونه باید که در آن
 باید که یکدوم دلیل یا معلوم باشد و از بعد وی مضل یا بر آنکه و اینست
 نفع **المرج الاول** من الطالع و اینست من السایل و اینست من فضل
 اولی الامر احکام است و اینست که اگر با انکه طالع دلیل کند بر آنکه و اینست
 و قر و السیم حاد و اینست بر دلیل که بر آنکه و اینست که بر آنکه و اینست
 باشد و خازن چهارم و خازن ششم و خازن هفتم و خازن هشتم و خازن نهم و خازن دهم
 اینست و اینست که در ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم
 آغاز کار و دلیل اندر دانه باشد و دلیل عاقبت اندر دانه باشد یا ششم
 آغاز کار که یکدوم باشد و عاقبت کار که یکدوم باشد و اگر دلیل عاقبت اندر دانه بود
 و دلیل اندر دانه است یا ششم یا ششم یا ششم یا ششم یا ششم یا ششم یا ششم یا ششم
 و همچنین حکم بر نظر سواد و چنان و اگر وقت اندر کار و اگر وقت اندر کار
 اندر هیچ منتظر باشد آغاز کار حسه شش و نگاه آن کار کند و نگاه کند
 و اگر اندر هیچ منتظر باشد آغاز کار و اینست و اینست و اینست و اینست
 باشد این کار را در یکبار آغاز کرده و اینست از آن کار یکبار دیگر اندر کار
 ماه و دلیل اندر دانه بر سیم و چنانچه باشد آغاز کار و اینست و اینست
 انقال و اگر دلیل عاقبت سید باشد و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید

آن کار بخیر باشد و حکم و اگر همچنین بخیر باشد بهر جهت و وقت
در برانی باشد و در **فصل دوم** از این احوال مردم هر یک
چون پس از هر خرابی بیکر بیاورند و در هر یک که مردم اند و هر
طالع است و حکمت در هر انظار هر دلیل کند بر هر که نشسته و اقبال
کند بر هر باقی مانده که ماه از خورشید باز کرد و بعدی چون در دلیل کند
عمر کند بر دل و وقت نشسته و باقی عمر بر سعادت و اقبال باشد و اگر
از بعدی باز نشسته بود و خیر بود و عمر کند نشسته بر دولت و سعادت
و اگر عمر بر مشقت و ادبار باشد و اگر از بعدی باز کرد و بعدی بود
و دلیل کند بر سعادت و دولت کند نشسته و باقی عمر بر خیر بود دولت و اقبال
باشد و اگر از خورشید باز کرد و خیر بود و عمر کند نشسته و باقی مانده بر ادبار
و مشقت و دل بکشد و همچنین حکم کند که هر کاری که بخواهی کرد
و هر آن طالع اندر سختی باشد و هر آن طالع با خیر و خوشی باشد
یا سعادتی از طالع یا در معنی یا بعضی بختان اند طالع باشند یا اندر معنی
و دلیل کند بر هر یک که در این احوال و قضا و کاه بود که بگوید اندر
صاحب طالع تا در هر احوال آنچه چه شود بگوید که اندر کدام جهت
و کدام جایگاه حکم بر دل و ماه و روز و ساعت چنانکه بزرگوار کرد و تبار
آن باشد که آن خیر و طالع باشد یا اندر او تا در هر جایگاه باشد یا

عبر

صاحب نشسته و اگر سواد طالع باشد و اگر نباشد و اگر نباشد آن خیر
طالع یا بگوید باشد و نام طالع باشد طالع و قریب از هر یک که در هر
یا بر هر خورشید دلیل کند بر قضا و عمر و در هر یک که در هر
و سعادت و سعادتی بگوید که اندر هر طالع باشد و در هر طالع
و همچنین از هر آنچه چه شود از در جاتی یا بگوید یا طالع سواد
هر در هر طالع یا ماه یا روزی یا ساعتی چنانکه گویند آنجا که برسد
باشد دولت و اقبال و سعادت باشد اندر آن وقت که از خورشید
دل و بخت و مشقت و محنتی قول عریان و طالع الطری که بگوید
و طالع یا سعادتی یا اقبال یا مشقت یا مشقت که در هر طالع دولت یا سعادتی
باشد بگوید که شایسته بر هر طالع یا طالع یا بگوید که در هر طالع
سعد و بخت یا مشقت از طالع هر در هر طالع یا در هر طالع یا در هر طالع
آید یا مشقت یا مشقت باشد و بگوید که در هر طالع یا مشقت یا مشقت
سعادتی یا مشقت و اگر سعادتی یا مشقت یا مشقت که در هر طالع
خیر و قضا و مشقت و در هر طالع یا مشقت که در هر طالع یا مشقت
و اگر عمر کند بر هر یک که در هر طالع یا مشقت یا مشقت که در هر طالع
خیر و مشقت یا مشقت یا مشقت طالع صاحب نشسته اول دلیل کند بر هر طالع
اول و صاحب نشسته دوم و دلیل کند بر مشقت دوم از هر صاحب نشسته سوم

هم بدان قدر برگیر از دوزخ اگر هر دو اندر یک برچشید بیکدیگر نرسیدی
از برچی چند است چندان از دوزخ برگیر آنچه می شود بر دوازده
کن آنچه بر دوزخ است اما باشد آنچه از آنجا که نصف است از دوزخ
باشد و نسبت چنان باشد که بیکدیگر آن درجات چشیده اندی چند
باشد پس برین باشد آنچه بدین ماند از دوزخ چندان برگیر
چنانکه بر تو یاد کردم و بعد بیکدیگر دلیل طلوع را بر دوزخ از آنجا که چند درجه
است مابعد و بیکدیگر دلیل از آنجا که چند درجه دور است نسبت دوزخ
در چند باشد آنچه باید از چند دور برگیر بر دوازده نسبت کن آنچه
بر دوزخ است پالا بود و هر نصف و دسی دوری باشد و هر یک یکدیگر
دلیل طلوع از طلوع چند و نسبت درجات مابین آن را نسبت کن اگر
از طلوع باشد مابین درجات را از نسبت برچ برگیر و چنانچه از دوزخ
برگیر آنچه باید بر دوازده نسبت کن آنچه بر دوزخ است پالا بود و هر
نصف و دسی دوری مابین باشد نسبت بر دوزخ سال سالی کنیم
که نامعلوم شود **فصل چهارم** اندر هر دوزخ که طلوع هر کوه
سالی و طلوع و کاست از کبلی بر کبلی من کبلی سال و کبلی ماه
روز و ساعت زاده ام و طلوع هر کوه من نسبت به طلوع و او تا دوازده
سوره و دوازده و بیکدیگر درجات طلوع را از دوزخ صاحب طلوع

کلی

کن آنچه چشیده شد نسبت بر آنچه قرار شد برچ نسبت آنچه بر دوزخ است
و دلیل جدا نگاه دار آنکه بیکدیگر اندازد و دقت سپهر نسبت
مطلوع شد آنچه بر دوزخ است نسبت کن آنچه بر دوزخ است آنکه از دوزخ
آنچه مانده که از یکی باشد تا سائر فصل مابعد زاده باشد اگر
نسبت تا مشی از فصل نسبتان زاده باشد اگر از مشی تا
زاده فصل تری ماه زاده باشد و اگر از دوزخ تا دوازده
فصل نسبتان زاده باشد و مانده بیکدیگر آن صاحب که بر دوزخ است
شده است از دوزخ من چنان که هر برچی را بجان بجان هر یک برچ نسبت
از دوزخ برچ بوده باشد یا از هر یک که دوازده نسبت پالا در چهار
نسبت بر دوزخ است نسبت کن آنچه بر دوزخ است آنکه مابین آن یکدیگر
نسبتی باشد از آنجا که از دوزخ درجه بوده باشد و مانده بیکدیگر آنکه از دوزخ
است مابعد و بیکدیگر دوری را که نسبت از دوزخ است نسبت کن
و اگر قرار شد مابین هر یک برچ سال باشد اندر برچ اول بوده باشد
مولودی اندر روز یا از نسبت اگر مابین هر یک برچ سال بوده باشد
برچ دوم بوده باشد از نسبت زاده که مابین هر یک برچ سال بوده باشد
بوده باشد از نسبت زاده که مابین هر یک برچ سال بوده باشد
بوده باشد از نسبت زاده که مابین هر یک برچ سال بوده باشد

از روز دوازدهم طلوع باشد ساعت دوم باشد از روز چهارمین ماه
 خانه بکوی و باز بکوی طلوع اگر نه بر او کی بود از آن وجه پس ماه
 روزه بود از آن وجه و اگر نه بر دوم باشد ماه دوم ازین روز
 و اگر نه بر کوی سوم باشد ماه سوم ازین روز و ده باشد باز بکوی
 نه بر کوی چهارم است آن کوی چهارم باشد و باز بکوی نه بر کوی
 یومی که پس از درجه طلوع است هر نه بری را می درجه بکوی نه بری درجه
 را آنکه حضرت و است که آنکه از عدد حج سزا از درجه قریب که هر یکی
 را نه از آنکه کمر از نه مانده از اول حمل چکن آنچه مانده بکوی که پس
 می شود آنجا که سر هر شود آن برج طلوع مولودش باشد آنکه از نه
 کمتر مانده اگر از یکی باشد تا سه بود اولی بود باشد طلوع را از نه
 بود دوم بود باشد طلوع را از نه باشد درجه تا نه درجه بود سیوم
 باشد و دیگر بکوی از اول برج طلوع تا درجه طلوع چند نه بر حساب
 نه بری می ماند دیگر از نه بری طلوع را آنکه حضرت و است از درجه
 که هر یکی که از درجه طلوع چکن که حساب می می ماند آنجا که پس
 برج طلوع مولودش باشد و باز هر یک که درجه حساب است از نه روز
 تا آنکه حج سزا از آن برج که در حساب است آنجا که چکن و دیگر هر یکی
 سزا که هر یک باشد از نه روز هر یک که برج را از نه مانده بکوی حساب

برج چهارم از روی که می خواند از آن ساعت است که از روی را ده باشد
 درجه دیگر که درجه هر چه طلوع را از درجه است پیش هر یک که آنچه
 سزا در ساعت است آن روز قمری که آنچه مانده و باقی عمر باشد
 آنکه گفته است آنکه آنکه از درجه است از آنکه آنکه از درجه
 آمده است پیش از درجه باشد صد از روی چکن به باقی عمل که در کوی
 که درجه طلوع را از درجه است صاحب که آنچه سزا از درجه
 آنکه کمر از درجه باشد آن مانده عمر گذشته بکوی که صاحب درجه طلوع
 از درجه است دیگر که صاحب را درجه چند است درجه است در آن
 درجه است صاحب سزا در کوی که در حساب است آنچه پس از آنکه از نه
 صد از روی که آنچه مانده باقی می عمر گذشته سایل ازیت هر یک که آن
 سایل و ماه و روز و ساعت مولود سایل **فصل** از درجه است از آن
 در خط از آنکه خط را در خط است از نه ساعت و کافه و الفس و قریب
 یکویی و دیگر است از خط با نه از آن انتقال سزا از آن که پس
 از روی هر یک که است از آنکه در خط است از آنکه پس از آنکه
 قمری است بی که آن که کوی قمری است سزا درجه است از آنکه از نه
 از نه روز و این تا در از نه سایل باشد اگر از نه سزا از آنکه
 از آنکه در آن که پس سایل است از آنکه از روی شده و اگر از نه سزا

در کمالی السیر بود بیکریک که در بیج وی اگر اندر طالع باشد یا نه
شهر باشد و اگر اندر دوم بود بیاضی کان و حد او نه ان مال باشد
اندر سیم بود به برادران و اقربا باشد همچنین میگوید تا و داده
و اگر گوید از که آمده است این نام یکی از که مشرف است از آن که گوید
چنان که گوید و اگر خالی السیر باشد بیکر که از کدام بیج و از کدام خانه بود
آمد و هست از آنجای که وی اگر برسد که نام مرا ختم کردند یا بی بیکر بدین
اگر بی از ایشان بپوشیده باشد بطوریکه بگوید که ختم کند و اگر بدین
و در هر مشرف باشد بیکر از حویلی که از حویلی که ختم کردند و اگر بی
مقتل باشد بصاحب سبط السما یا بنسب با عطار و یا بنسب باشد یا
اندر وسط السما یا بنسب با عطار و مگر با بصاحب سبط السما مقتل
یا بنسب با عطار و در طالع ناظر بود بگوید که ختم کند و اگر مقتل شده باشد
و هنوز از حدی تمام نگذشته باشد بگوید که ختم کردند و اگر بنسب از خود
گذشته باشد و مشرف شده ختم کردند و مکتد و اگر عطر مطهر و مقتل
و نه عطار و بنسب ختم کنند آنجا که ستمنازات انطالی حوی بران مشرف که از بی
کفتم اگر پرسید که نام از اندر سبطان بران آمد یا بی بیکر ببطور اگر
مشرف باشد از بنسب با عطار و سبط السما یا بنسب با عطار و وی و سبط
انفراق بیکر درجه یا درجه بگوید بران آید و اگر بی باشد بران نیاید

نیاید آن نام از سبطان اگر پرسید که این نام سبطان و سبطانی طالع
سایه و سبط السما و سبطان و عطار و دلیل نام و اگر عطار و
باشد از دلیل طالع و مقتل شود بصاحب سبط السما یا بنسب با عطار
باشد آن عطار و بصاحب سبط السما یا بنسب بگوید که پرسید نام سبطان
و همچنین اگر گوید که عطار و دلیل سبطان نقل کند و اگر عطار و
اسما قابل بود به عطار و یا بصاحب طالع باشد با عطار و از درجه
مشرف باشد و در سبط السما ناظر باشد بگوید که پرسید و اگر عطار و
رسید و اگر پرسید که نام آن بیکر ببطور اگر او را نصیب است
اندر طالع یا اندر دلیل و بطالع نگذشته است دلیل کند برآمدن نام چون
عطار و درجه طالع آید چه طالع یا از است طالع آنوقت نام آید
که بنسب از خود باشد اگر بنظر درجه طالع آید و اگر عطار و از
طالع مقتل شود از اندر دلیل و ناظر بود و هیچ نام یا بی و اگر عطار
عطار و مشرف شده درجه طالع بنویسد و آن وقت نام آید که مقتل
شود و اگر عطار و مقتل باشد دلیل چون درجه درجه برسد نام
خاصه که انقال از خود بود چون از سبطا باشد و شمار تر آید و یا
که نیاید و بگوید که پرسید و اگر عطار و از درجه و نام باشد و از
باشد درجه طالع نام یا بی رود و اگر عطار و یا بگوید که کفتم یا عطار

باشد اسکن تر باشد و سلاطینی باشد برانیم و نه و اگر اندرین حال
 و عطار و معارف باشد بی و شدت سخت باشد و اگر سعاد از حق ناطق
 از برکت خل از جایگاه قوی از آن بخش کن کند و اگر مرغ بخت الارض و قمر
 مشق باشد از فوق الارض و لیل کند بر شدت و عا و موج و باد و حمله
 و کارزار و عداوت میان اهل کشتی و غیره آنجا باشد که عطار و تر باکی
 باشد و اگر یکی بخش باشد یکی بخشین با پیش و لیل بیای و هم هلاکت
 حاضر تر از نظر تنبیه و مقام و اگر نیز با کوزه باشد تر با منتهی باشد
 و یکسانی باشد و مشقت و اگر زهره نیز ناطق باشد و دیگر و اگر نطفه
 الارض باشد و موج و باطن اندال و لیل با منتهی باشد و اگر با این همه در
 انشعاب بکند هم سلاطینی بود و لیل اگر بسج و تشنگ و غرق شدن در آب
 و لیل کارزار و حمله و صاعقه و سوزن و در زلزله و از جایگاه بر جای
 و آتش و خاک و بادی حکم و اگر تر بخش متصل شود بر بیج آن بخش باشد
 کشتی از راه باز گردد و دیگر تر از راه که ام مثلث است از آن دوری باشد
 بازگشتن و اگر بر راجع و لیل بازگشتن بکند اگر سعاد سلامت بود و اگر
 باشد سعاد و بیای بود بر سر و لیل از روی کشتی باشد و لیل از لیل
 باشد و هر دو یکی و لیل با بخش باشد یا بخش از سعاد باشد و لیل سعاد بیاید
 و چون سعاد ناطق باشد از آن هلاکی بر بند باز از آن قوت که اگر بخش باشد

خس

انکه

انکه تباهی و هلاکت سخت باشد اگر اتصال مودت باشد و نیز از آن باشد
 اتصال تر بیج و منی بود و اگر اندر اسلا باشد و یک بی بی ناطق باشد و
 عطار و باکی بخش باشد و یک کند بر هلاکت و اگر بخش تر بیج و ناطق
 ناطق باشد و این بر دو بیج و جبرین باشد یا از این روی محمد و باشد
 آهسته آن کشتی کشتی و دیگر ناطق کند و دیگر عطار و لیل و طبع و بیج
 حد تر بر اندازد و با طبع باشد یا با کشتی و اگر سعاد سعاد
 بود اندر و از دو هم باشد و لیل کند بر بیج و در بیج و زیبا و اگر و لیل
 و حرج طالع راجع باشد و یک باشد که کشتی از نه راه بر کرد **فصل**
 اندر بیجین احکام حد و ناطق بود از ده خانه مشق اگر حد و ناطق
 اندر طالع باشد همچنین مردی باشد که در شهر خویش باشد یا خانه و اگر
 سعاد کان بی بی متصل باشد مردان بی بی حاجتند باشد در بی
 و ناطق اگر آن کو که بی بی متصل است اندر شرف باشد ملک آن بیج
 باشد و اگر در خانه باشد در کان بی بی حاجتند باشد همچنین اگر
 مرد و در حد و تر از ناطق و در مرد و تر از ناطق باشد هم بر آن بیج
 آن کو که بی بی بی بی باشد مردان معذور و مرد و در حد و بیج
 و در حد و اگر و لیل طالع کو که بی بی باشد و اگر سعاد بیج بی بی مردان
 بدان قدر که اتصال بود و ناطق همچنین حکم از ناطق کو که بیج و اگر حد و ناطق

نظ

بشود ای برنج بود از کاره اگر خداوند طالع از طالع بگوید و من
 باشد و آن اگر باشد برنج آشی باشد مولود را یا سایل را بخت
 رسد و اگر اندر برنج خالی بود بهاد نکند و اگر اندر برنج مادی بود
 باد و توخ و جمع بود و اگر اندر برنج آبی باشد از زایش بر جای آید
 و کرد و نعل و آنچه برین ماند و اگر با این بر نظر بود خداوند مستقیم اندر
 علت میرد و اگر کسیه با ناظر باشد ازین و در بخت را بکند و اگر خدا
 طالع اندر دوم بود سایل یا مولود مال خویش را بیا کند و اگر خداوند
 دوم بخداوند طالع بنظر مودت پیوندد یا ضن مال بکشد یا باشد و اگر
 برنج بود معاویه باشد این مال برنج و سختی بر آید و اگر انصاف خداوند
 ریزد برنج یا بد مال و اگر انصاف صاحب است باشد بعد طالع ماکس
 بروی آید باشد و روزی بودی مزاج باشد و اگر صاحب طالع از خدا
 دوم ساقط باشد معاش بروی کند و اگر نظر بود و مقبول باشد کار
 کرب معاش بروی مزاج بود و اگر خالی از نظر سایل مال مقبول باشد
 و با دوست باشد مگر اندرین جایگاه مقبول باشد و مسود و خوشتر کرد
 کند و اگر صاحب طالع اندرین برنج بکشد یا بعد بکشد هم مال یا مری
 یا بهرام سجاده مسود بود خداوند یا بود و مالش از آن روی طالع
 کردن که این سعاد اندرین جایگاه و اندران برنج بخت یا بعضی ازین

از زایش طالع بود

سعدان که صاحب طالع بود مسود باشد و اگر انصاف بود و اندران جای
 مقبول بود و بیل کند برکی یا ضن منفعت برنج و وقت و بخت مری
 از بهارک و اندوه و سرش از جای گاهی و از زای برای اگر صاحب طالع
 اندر سوم و بیل کند بر حلیه و مترا ضعیف و حاجت مند و حضرت مای مری
 مرکسان و اقربا و برادران و از ایشان غم رسد و یا بیل خبر صحبت
 و سفر نزدیک و غم دل اندر بسیار اگر خداوند سوم مسود بود از برادران
 و اقربا و روزی مذکور که صاحب طالع باشد و روزی بود و اگر مری مسود
 بود از برادران و اقربا و خود کلان تر روزی باشد و اگر برجه مسود
 باشد از برادران و اقربا و خود تر روزی باشد و اگر صاحب طالع بنظر
 سعدان بود مولود عظیم و با شرم و با عقل باشد و اگر با نظر طالع روی
 باشد خداوند علم و بخت و نام و بیل باشد و اگر مری را بخت یا
 طالع خجسته نام طالع باشد این سایل یا مولود بی شرم و بی خد و بی ادب
 بی عار بود و چنین اگر اندرین جایگاه مقبول باشد صاحب طالع اندر
 مولود از پدر سرشند و بر سرشند و از پدر برده بار بود و زنده
 بخشودی پدر کند و اگر مقبول بود اندرین جایگاه از پدرشاد یا بخت
 یا پدر را که مقبول بود از سایل سختی بر سرش و ایستاده و بکین بکین نزد
 سبب شکست از بیعتی و اندیشه ها در بخت و کانی اندک پس برکت از اهل

در آن که گاهی دوازده مرتبه از قبل مکش که در بعضی اری ایستاده
 است که اگر صاحب طبع با مشابیه غایب باشد این خانه مستوی
 باشد یا معتدل از پیشانی میانه و دیگر به صاحب را بیدار و خسته است
 در زمین و حیوان و کسری که در و بیکان بزرگان لوی باز کرده و با
 سود و تجارت کند و اگر اندر برج شرف باشد و در آنست
 باشد اندر و حقایق و صاحب دای و در هر باشد و چنانکه در تمام
 اگر با کتاب ریاض و مقادیر کند یا با او بود از سبطان و ممران
 در محنت و عمر بیدار و پیش آید و در از و از سبطان که این
 خانه معتدل و معتدل است و در آنست طبع اندر چرخ و در آنست
 اعتدال کند و در سبطان و در آنست که تیار کند و در سبطان
 که در سبطان و در آنست که در از سبطان و در آنست که در
 و در آنست که در سبطان و در آنست که در سبطان و در آنست
 بوند و اگر شود از این طبع غم و در آنست که در سبطان و در آنست
 جاری تواند کند و در آنست که در سبطان و در آنست که در
 در سبطان و در آنست که در سبطان و در آنست که در سبطان
 نری روشن بود و بوی مشا و اگر سود و معتدل بود از چرخ و در آنست
 نشود و در آنست که در سبطان و در آنست که در سبطان و در آنست

در آن که گاهی دوازده مرتبه از قبل مکش که در بعضی اری ایستاده
 است که اگر صاحب طبع با مشابیه غایب باشد این خانه مستوی
 باشد یا معتدل از پیشانی میانه و دیگر به صاحب را بیدار و خسته است
 در زمین و حیوان و کسری که در و بیکان بزرگان لوی باز کرده و با
 سود و تجارت کند و اگر اندر برج شرف باشد و در آنست
 باشد اندر و حقایق و صاحب دای و در هر باشد و چنانکه در تمام
 اگر با کتاب ریاض و مقادیر کند یا با او بود از سبطان و ممران
 در محنت و عمر بیدار و پیش آید و در از و از سبطان که این
 خانه معتدل و معتدل است و در آنست طبع اندر چرخ و در آنست
 اعتدال کند و در سبطان و در آنست که تیار کند و در سبطان
 که در سبطان و در آنست که در از سبطان و در آنست که در
 و در آنست که در سبطان و در آنست که در سبطان و در آنست
 بوند و اگر شود از این طبع غم و در آنست که در سبطان و در آنست
 جاری تواند کند و در آنست که در سبطان و در آنست که در
 در سبطان و در آنست که در سبطان و در آنست که در سبطان
 نری روشن بود و بوی مشا و اگر سود و معتدل بود از چرخ و در آنست
 نشود و در آنست که در سبطان و در آنست که در سبطان و در آنست

بود بسیار با خود بود که بسیار با خود بود و کار بسیار
 او که اندر او یکو خلقت یکو چهره و یکو دیوار بود خاصه اگر با او
 مقبول بود مودنی و مشهوری باید و زیادت مدد و حجاب و تشریف
 حشمت و جودت و مردمان و تعظیم قضا حاجت باطن و اگر برین مقبول
 بود بر مردمان جوهر و ستم باشد از روی و اگر نه اصل را ستم کند
 بود و خود ندارد و خاصه اگر این هیچ بر صورت مردم بود و خود ندارد
 و اگر بصورت چهارپای بود همانا که ستم را بود با تقاضا
 و اگر بخیل مقبول بود مود و بر بجز بود و خداوند کار سخت و اگر
 خانه بر سر گشتی بود کار آتش بود چون آتش که روی کردی و ستم
 را نیاید و اگر آتش باز کرد و در پیش نهاد و اگر هیچ خالی بود کار
 کار چون رونه و خشت زنی و سفالی گری و اگر هیچ بادی بود کار
 با و چون آینه گری و میانی و اگر چه بین ماند و اگر آینه باشد کار
 کند چون فتان گری و کار زنی و اگر چه بین ماند و اگر مشتری و طلا
 مقبول بود خداوند صفات و حرفتها یکی یکو بود و لیکن از روی طلا کرد
 و کند و خداوند طلق اندر یازدهم و لیکن کند بر آنکه بسیار با خود بود
 یکو هر دو یکو طبع با خود و در پیش نهاد بسیار باشد و از نهانش یکو بود
 هم و از نهانش و کم هم و از نهانش بود و از کارش چو نهی و نهی که نهی

یا اعیان شمر در زبان و از شرافت و از از این از نهی و نهی آید
 و از این از میانه است و یک و در میان و یک و ده و نه و از این است
 بود و طبع کین بود و اگر مقبول بود و کینش بسیار بود و مستقیم باشد
 و حق و سستی و دست از و بر دمان از نماید و اگر مشتری و طلا
 مقبول بود از تجارت بهره و پوش و با اهل تجارت صحبت و پوش
 و اگر بهره و مقبول بود و زمان را دست از و در کار زمان و حق
 و دل و طبع و معشوقی بسته به خود و اگر مقبول بود و تنبیه با نظر بود
 از و دو باشد مود و بسیار بسیار و را نوبه شود و خداوند
 بود و معشوق بود و ستم را یک و در میان و از نهانش کم باشد و یک و ده
 و بر او حاجت یک و بسیار افتد و خداوند طالع اندر و از دهیم بود
 با بسیار اندر زنده گانی بدست بود و در میان بسیار بود و کار
 ستمانه و نفس بود که اندر و نه حاکم از طبع یک و نه مقبول بود
 او و در میان طلق باید و در میان را از خویش باز دارد و اگر از نه
 باشد و خراج بر حشمت خیال که بر از طعام و شراب با فرا بر نه کرد
 ریخ و در حشمت طلق دارد و تاعلی یا صنیعی باز کند و از بعد از حق
 بر نه باز کرد و تا مشغول نیست و با دشمنان خودی باید کردن تا ستم
 بهر باز کرد و شمر و یک و بسیار باشد و دلیل این بود و خداوند

بود و اندر دقت متصل شوند بگوئی که اندر مایل و تند باشد **سبع**
 آنکه قمر با صاحب طالع از کوئی مغفرت شوند و ایشان از خفا
 که بگنجینه یا شرف یا حد و مثل یا وجه آن که گنبد باشد و از آن برج
 کنند و به برج دیگر آیند و این برج دیگر نیز خانه یا شرف یا مثل یا حد
 یا وجه آن که گنبد باشد که از وی مغفرت شوند یا بگوئی کنند از آن برج اول
 اول بطالع یا بجای که صاحب طالع را یا قمر اندر وی مراغه یا **سبع**
 آنکه آن کوئی که به طبع صاحب طالع است جهان چون آنکه بطل
 ملک و نه در دلی زمان و بچین دیگر که آن کوئی که بطل یا قمر یا حد
 طالع اندر در برج باشد که این هر دو برج مغفرت المطلق یا مغفرت
 یا مغفرت الطریق باشد یا هر یکی اندر خط طالع دیگر باشد چون این چنین
 باشد که با دو کوئی ازین شش باب هر کاری که کرده شود و دیگر با دو
 کردن باشد و بی وجه دوم هر کاری که کرده شود ثواب نماید که هرگز دیگر
 با دو نباید کردن و این فصل بر پنج باب است **باب اول** آنکه صاحب
 طالع و قمر آن کوئی که دلی صاحب است اندر بر چهار نام باشد اندر او
 و سود باشد و هیچ یکی متصل نشود که اندر مایل و نه باشد و به برج
باب دوم آنکه دلیان مغفرت شوند که اگر کسی که بر چهار نام باشد
 و سود باشد و خالی السیر کنند و اندر آفرین بر نه باشد **سبع**

از

آنکه دلیان اندر خط طالع دیگر باشد و بگوئی که قمر باشد **باب**
 آنکه دلیان اندر او نام باشد **باب** پنج بگوئی که اگر کسی که
 حوائج کردن و خواهی که دیگر با دو یا بنیاید کردن اگر از جنس سبب بود
 یا باشد معاملت کسی جهان که قمر یا حد صاحب طالع و از صاحب مغفرت
 باشد و اندر و نه بود و سود و گنبد و جان با دیگر قمر از آن خالی
 باشد و قمر و صاحب طالع را بر طبع صاحب طالع که اندر در
 طبع طالع را و نباید که نیز در برج مستوی المطلق باشد یا مغفرت
 یا مغفرت الطریق و اگر از جنس برای و صیاح و نباید باشد قمر صاحب طالع
 را از صاحب طالع مغفرت و نباید که زحل یا حد صاحب طالع اندر مایل
 بر چهار باشد که اکنون با دو کوئی که اگر از جنس نام دیگر صاحب باشد
 شش و پنج رشترا اندر با صاحب طالع را مغفرت از طالع و او را
 در صاحب طالع را و نباید که از مزاج آن بر چهار باشد و اگر از جنس مغفرت
 یا صاحب طالع را از صاحب طالع مغفرت و صاحب طالع را و مرغ را باید که
 اندر مزاج صاحب طالع و نرنگی و اگر از جنس نرنگی و دلیان باشد دلیان از آن
 صاحب طالع و صاحب طالع صاحب طالع را از صاحب طالع بر چهار
 و اگر از جنس طالع یا بختار و بگوئی که خواهی که با دیگر با دو باشد و دلیان
 از صاحب طالع و از آن صاحب مغفرت و اگر از جنس نرنگی باشد یا از جنس

و لیکن آنچه درین آمد و لیکن از از جهه و از جهه کسب و یا از جهه
 با دو هم مغز کس و اگر از جنبه فضا و قضا و عدل و مالک باشد
 از جنبه کسب و از جنبه مغز کس و اگر از جنبه حضرت و تحت
 و قدر و درونی باشد و لیکن از از جهه و از جهه کس از دم و از جهه
 مغز کس چون مغز کس نیاید که دلیل آن طبع با و لیکن حاجت اند
 ریجه مستقیم المطلق یا مستقیم القوی یا مستقیم الطریق باشد و از جهه
 دلیل و حاجت چون این چنین که ای کار که در دوش دیگر باشد هرگز
 که در دوش و همچنان که با هم باشد و هر دو هم حری که در دوش و خواج که
 شود و هر که از نیاید و دیگر باید که در این چنین بابت **باب اول**
 آنست که در لیکن طبع را یعنی حقیقت و در را اندر هیچ نقیصه خالی
 و مغز از این جهت **باب دوم** آنست که در لیکن را مغز کس که خج
 ساقط اندر هیچ نقیصه مثل کس خج کس ساقط اندر هیچ نقیصه **باب سوم**
 آنست که در لیکن مغز باشد آن که کس به حال حقیقت یا امراتی و مستقیم باشد
 که کس به حال راجع یا حقیقی **باب چهارم** آنست که در لیکن اندر و نه باشد
 یا باطل و نه و مستقیم باشد که کس به طبع و آن که کس به اندر و نه است که
باب پنجم آنست که در لیکن اندر و نه حقیقت باشد و با آن که هر چهار
 یعنی باطل یا صراط اندر و نه که این که باید که در دلیل نباشی حاجت

(در)

و هر چهارم اندر و نه کس نباشد و خواج که دیگر باید که یعنی را این چنین
 بر پنج بابت **باب اول** آنست که در لیکن مغز باشد آن که کس به طبع
 هیچ نقیصه مثل کس که کس که اندر و نه یا باطل و نه باشد اندر و نه
 و ثابت **باب دوم** آنست که در لیکن مغز باشد آن که کس به طبع
 و مستقیم باشد که کس که اندر و نه به حال حقیقت باشد و نه یا باطل و نه
باب سوم آنست که در لیکن از آن که کس به طبع و حقیقی و مغز کس
 که کس که اندر و نه یا باطل و نه باشد **باب چهارم** آنست که از آن که
 که در لیکن باطن مثل کس ساقط باشد و نه اندر و نه و نه **باب**
پنجم آنست که اندر و نه به طبع یا باطل و نه اندر و نه حقیقت
 روز و هر که دلیل کس به طبع یا کس به طبع و نه از آن که کس به طبع یا
 است و اندر و نه و **باب ششم** آنست که کس به طبع اندر و نه از آن که کس به طبع
 عمل که با طبع و نه کس که در کس به طبع و نه و این بر سه بابت **باب اول**
 آنست که کس به طبع و نه کس به طبع **باب دوم** آنست که کس به طبع یا حقیقت
 اندر و نه کس به طبع **باب سوم** آنست که در لیکن اندر و نه کس به طبع
 باشد یا اندر و نه یا باطل و نه و کس به طبع و نه که کس به طبع و نه
 اندر و نه روزی چند که کس به طبع و نه یا باطل و نه کس به طبع و نه کس به طبع
 و نه اندر و نه این چهار بابت **باب اول** آنست که کس به طبع و نه کس به طبع

و تکرار و تفریب و بی و اگر میان دلمان انقضای شود و گویند
 باقی الی مال یا بهر یک یک باقی الی مال که اگر چه در حدی است
 جیت و اندک و اما است ازین پس جایی دلالت کند بر این و اگر
 زهره پیشتر در حدی است دلیل یاقین مال باشد و اگر چه آن
 مال باشد دلیل کند بر ادب و جبر و جبر و اگر چه آن مال باشد
 یا هر دو همیشه در حدی است که جیت زهره و نه بر فغان و اگر
 قرص مثل شود و صاع و زاید و غنای است بطور بسیار و دیگری
 و بعضی ازین است که نیست و اگر آن سودان میوه شین یا زاید
 الاقرت و زهره و جاده و بزرگ است با شش و آن گویند دلیل بر این
 مال است اگر اندک باشد بجهت خویش یا بهر و اگر اندک بود اندک
 یا بهر و اگر اندک بود بجهت خویش یا بهر و اگر اندک بود اندک
 اندک و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر
 صاحب طالع نیز دلیل بر این است که بگوید که جاده است سعادت
 بخیر است و اگر اندک باشد و اگر اندک باشد و اگر اندک باشد
 طالع و قرص و سعادت اگر سهم سعادت و سعادت طالع یا هر دو
 و مسعودی مال بسیار یا بهر و امیدای بزرگ بر آید و دولت اختیار است
 بزرگ یا بهر و اگر این طالع میوه شین بود نقصان بزرگ لغت و گویند قرص

العیاذ

السعادت و سعادت بزرگ است و در حدی است و در حدی است و در حدی است
 و غنای میوه شین و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر
 از وی است که جاده سعادت از وی توان نام است که سهم سعادت است
 ستم پیشتر و اگر چه آن ساقط باشد یا بعضی از این و در حدی است
 و مسعودی است سهم سعادت اندک و اما باشد و قرص این مسعودی
 دلیل کند بر این و دولت جمع مال بی نهایت و میراث است بفرزند زهره
 وی که چه کم باشد و اگر عطار و زهره و ناظر باشد سهم سعادت مسعود
 باشد و در حدی سهم سعادت نیز مسعود بود و جبر از وی ساقط باشد
 اگر چه این زهره مان ساقط است و مال عظیم بجهت آورد و بزرگی و ریاست
 از قبل کلمات و تجارت و بختی رسیده که هر کس بی شدن باشد و اگر این
 هر قرص عطار و زهره و سهم سعادت یا بهر یکی ازین پس شش طالع میوه شین
 و مسعودی اگر چه گویند مانده بفرزند وی و اگر چه آن از او نام سهم
 ناظر باشد پیشتر از آن که جاده که ده باشد از مال هر دو نقص کند اگر چه
 اندک و اما سهم سعادت سهم سهم سعادت باقی است منقول یا نیست
 با این است افتد از سهم سهم سهم که ده باشد از سهم یا بهر و اگر
 زهره کافی وی چنان مانده و اگر قرص سهم سعادت یا بهر و عطار و اندک
 باشد و مسعودی این کسب شیه و بخت و اندک از جبرش مانده بود و مسعودی

..

سخت باشد اندر تجارت اما بداند که سهم سعادت و نظرش قهر بود و قوی
 آنکه باشد که قهر شود باشد سیدی که اندر و تهر بود و معارف باشد یا نظر
 از نظر خودت چون این اتفاق افتد که کوشم دلیل بر ریاست و عود حاکم و قدرت
 و فایده و مال بسیار بر جوهر آن جای که دلیل قوی تر اندر وی است و اگر قرار
 شرکت باشد با سهم سعادت بدان کند سعادت تر اگر چه هیچ کس تو را
 حاجت هیچ سهم ساقط باشد و اندر اقبال او و دل چنین یا قهر اگر چه بسیار
 مال که امید دارد از سبیلان یا از مال شرافت خاصه یک یا کجا به خوشی
 اگر این دو که یک سهم مال یا اندر و تهر یا با صاحب سهم مال باشد یا اندر
 خانه مال باشد یا با صاحب مال باشد و مرغ از ایشان ساقط باشد پس
 صاحب به هر آینه باب فی رسالتی و یکوی و اگر مرغ اندر و تهر مشهوری
 چگونه شرف و نامزد داشتن یا بیشتر از وی سرود و تهر کند و اگر کجای بیخ
 زحل باشد پس باید تهری و درازی روزگار گشته و دیر به دیر آید
 و اگر از مال برسد که امید دارد و بعد از آنکه که مال یک سهم آن و حقیقت
 دلیل که با دلیل طالع چنانکه صفت کردم و اگر از مال برسد از چهارم
 کسی و اگر از مال برسد از پنجم جواب که و اگر از مال فرزندان برسد از
 ششم جواب که و اگر از مال بدکان برسد از هفتم جواب که و اگر از مال نیک
 و خصلت و انبازان و دیگر برسد از هشتم جواب که و اگر از مال سبیلان از

یا از مال

یا از مال جواب که و اگر از مال و سبیلان از نهم و دهم کسی و اگر از مال و سبیلان از دهم
 طالع کسی و اگر از مال و سبیلان از نهم و دهم جواب که و اگر از مال و سبیلان از دهم
 حکم کن دلیل مال یا دلیل طالع یا فضل از نظر نقل و حرکت بر تو یا در کدام یک
 است که در قول ابو موسی که هر چه است با صاحب سهم سعادت حاصل باشد
 اندر شمال پس این بسیار که گفته از خداوندان دولت از برنگان یا خود
 باشد از مال و اگر حاصل باشد اندر اوج مال بسیار که گفته از سبیلان
 و برنگان و اگر حاصل شمال و حاصل حکمت اوج باشد پس این که گفته از سبیلان
 و برنگان و خداوند قدر و منزلت همچنین شکر به اولای مال و اگر دلیل بعضی
 جایها چنین باشد بزرگی و شرف قدر و منزلت باید از اراج پس اگر آن که
 کرد پس کند سعادت را بعد از العود باشد پس این که گفته از سبیلان و برنگان
 باشد اندر فلک اوج و با حقیقت شمال تا بعضی پس این که گفته از سبیلان
 یا حو بود و در بر روز سعادت فزون شود و اندر و دست و نیت و دست شود
 و هر روز سعادت فزون شود و اندر و دست و نیت و دست شود و هر روز
 و دولتی دید آید و اگر آنکه کوشم مال باشد اندر جنوب و ناقص باشد اندر
 سیر و عود و نور دلیل کند بر تهر حال در روز بروز زیا و دیگر ادوار
 و دولت فزونی باشد و اندر مال باشد و اگر که دیگر اندر و عود و سبیلان
 انکس و عیب او و همچنانکه اندر حد و نه طالع کوشم اگر حد و نه طالع کوشم

دارد آن مردان و بندگان و جایگاه آن ظاهر بکار نیست و اگر سود آن ظاهر
 اندازد جایگاه خویش را بداند که از آن بصری خویش چنانکه بر تو یاد کرد
 و اگر بخت آن ظاهر باشد باز آن ظاهر و جایگاه خویش بکار و اگر راجع باشد
 به خود خویش بکار و همچنین اگر اخراجی که گفتیم اگر بهر چه پیش باشد چیزی که
 و مستحق این چنین چون بهر چه پیش باشد چیزی که و چون آن دلیل که در آنست
 به خود مال یا اگر نماید که با آنکه نشان کند اندر برج و جبهه برین باشد
 آنچه دلیل کند از خود و تقویت کند و پیش چون بر دلیل ظاهر باشد از شکی و در آن
 نماید که و از نظر ترس و عتاب و محامه که کند قول الی صریح الی البشیر
 که یکدیگر را در وجه و نه چهارم تا در جبهه آتش که بکار بیاورد و در جبهه
 عدو مال چنان خود باشد و چنان با خود یا بهر از اینست چون آوردن
 بهر خواهی اندام **فصل پنجم** در دایره حال نام و در هر یک از این
 باشد و اگر که به یکدیگر را از ظن و پس از آن از هر یک و عطار و قو
 دلیل مال است و اگر میان دلیل سال و رسول عهده انقصال ترس و عتاب و
 میان اینان چنانکه عداوت و حفریت باشد و اگر انقصال کند آغاز باشد
 از روی باشد و اگر مودت باشد میان اینان صلح و دوستی باشد و اگر
 یکدیگر ظاهر باشد و قریب یکی میان اینان از مودت کند رسول را که تعلق با
 بیاید با خود یکدیگر را نه چند دانسته اند اگر که بکار نیاید از دلیل سال و مودت

ما بشار

با انقصال مودت و با دلیل پس از آن مستقل نماید با انقصال مودت این سال که نشانی
 شفاعت نزد ختم و این پس از یک ختم کار نماید کند و عداوت و تقویت
 و اگر که بکار تعلق دلیل پس از آن عهده انقصال کند شفاعت کند و حدیث که بکار
 چنان دارد و یکدیگر که بهر که از این که بکار تعلق از دلیل پس از آن مودت منفرد
 شود و باز به دلیل سال مودت انقصال کند که بکار تعلق بهر که بکار
 و بعضی بکار تعلق کند و اگر از انقصال منفرد شود و مودت انقصال کند ختم
 بهر چه پیش و درستی بنام کند و این رسول یکدیگر که بکار و درستی و اگر از آن مودت
 شود و بکار تعلق انقصال کند و این بکار تعلق بنام کند که بکار و این بکار تعلق
 و در پیش بکار که بهر چه پیش بکار تعلق و در هر یک و اگر از آن مودت
 بود و دلیل کند بهر یکدیگر تعلق و اگر که بکار تعلق باشد دلیل کند بهر چه پیش و بکار
 گرفتن خاصه نظر ترس و عتاب و اگر عطار و بصری نقل شود و بکار تعلق
 نسبت به باز به عوی باز کرد و بکار تعلق در مودت و اگر بکار تعلق مودت باشد
 دلیل بکار تعلق و بکار تعلق و اگر تعلق انقصال باشد دلالت بر شکی
 یکای قریب و اگر تعلق مودت باشد با اندر طریق مودت نسبت به بکار
 دلیل سال و مودت و اگر تعلق عطار و مودت و دلیل سال و بکار تعلق
فصل ششم اندر دایره مودت و بکار تعلق و اگر که بکار تعلق
 و باز بکار تعلق بکار تعلق و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت و مودت

کرم مسودہ

که سعدان نظر باشند یا بیکو حال باشند آنکس را بهتری و ارزانی باشد و اول
کند و اگر خداوند مصلحت اندر منعم باشد یا بعد از منعم مصلحت کند سیال دوم در
و در سینه باشد و اگر خداوند منعم اندک مصلحت یا بجزایر مصلحت انتقال کند سینه
دوم زنده سیال دوم چینه باشد و اگر کسی از مصلحت باشد دلیل آنکه
است با هیچ کس را در سینه و بیکو و اگر کس باشد دلیل کند بر مصلحت
و در مصلحت سینه ای سینه و مقدار بهای و در مصلحت سینه
مندان و پسندیده و قدر و لیند بر هر آن چیز که منعم باشد از مصلحت
و اگر مصلحت انتقال از مصلحت این مصلحت آن هر که نباشد خرد و مصلحت
برداشت عاید بود یا بهای و از مصلحت باشد و اگر انتقال باشد از مصلحت
چیز را بخرد و سینه و مصلحت و از مصلحت و مصلحت دوم و مصلحت
مصلحت اگر کسی مصلحت خود را بکس دیگری مصلحت کند و اگر آن مصلحت
باشد مصلحتی باز به خود آن چیز را مصلحت و مصلحت کند و اگر مصلحت
باز مصلحت باشد مصلحت و مصلحت و اگر مصلحت دوم و مصلحت
کدام کسی باز کند و مصلحت و اگر مصلحت مصلحت دوم و اگر مصلحت
بکس دیگری مصلحت و مصلحت و مصلحت و اگر مصلحت دوم و مصلحت
از مصلحت مصلحت و اگر مصلحت بود مصلحت و اگر مصلحت مصلحت
چیز را مصلحت و اگر مصلحت دوم و مصلحت و اگر مصلحت

یعنی ریشش که در آن است بپوشش برود و خاکه که در جبهه طالع را بنظر دارد
 و اگر سوسه بود در جبهه طالع میباید بود از برادران و کسان سعادتمندی
 چند و اگر جزین باشد بجای مال وی از برادران و اگر سوسه باشد برادران
 از دشمنان هیچ چندند زیرا که خانه دوم خانه دشمنان برادرانش جدا و جدا
 اند هر که امیر بر کشته یافتن طلبی هم از آن روی باشد در رفتن مال
 از آن جانب که خانه باشد جدا دند دوم اندر چهارم مولود در آن روی
 نیکویی بود و منفعت مالی بسیار بود و پدر را تر از خود و همچنین در از جای که را
 بود آید و آن شود و اگر اندر او سوسه باشد بخانه طالع میباید بود از
 و آبست نین روی بود و اگر سوسه باشد از ضیاع و سپری از زبان
 و بران شود و مال و برتر باید و در پیش تر باشد ظاهر چون اندر مولود بود
 که باید از زبان طالع یا از قبل مادر و پدر باید و در بستان پدر و مادر هر دو
 باشند و بود که این سبیل ارم خویش اند کار زمین هر چند که جدا و جدا
 بیخ سبیل مادر و مادر خویش است سلف و به مال از سبیل باید یا از قبل
 یا از قبل آید باید و فرزند آن وی سوسه باشد اگر فرزند بود از فرزند آن
 در بستان و سوسه نیکویی هستند و اگر وی در جبهه طالع و صاحب بیستم سوسه بود
 و اگر سوسه نباشد که باشد مالش سوسه نین آن بود و از مال روی می باشد
 خاکه که در جبهه طالع سوسه بود و از نیکویی می باشد و اگر سوسه بود و در جبهه طالع

و برین

بود و برین باشد سبیل یا و سبیل آن که برین بود و سبیل روی می باشد
 و اگر اندر جبهه طالع بود و برین باشد و سبیل آن که برین بود و سبیل روی می باشد
 دوم اندر سبیل باشد مال وی باشد از قبل حیران یا از قبل حیران
 و برده را نیز زبان و اگر سوسه و آن امانت و ساسان و سبیل حیران
 اگر اندر سوسه بود و در جبهه طالع بود و این برین بر صورت آن می باشد
 برده مرزوی بود و اگر بصورت چهار پای بود از سبیل و چهار پای بود
 بود جدا دند دوم اندر سبیل باشد ملکات مال باشد اندر روی زبان و آن
 و حیران و سوسه از زبان که خانه بیستم اندر برین حیران حیران حیران حیران
 اندر سوسه و در جبهه طالع باشد مولود را مال فرازاید که در جبهه طالع
 سبیل و برین از روی حیران زبان و آن زبان و اگر اندر سبیل
 باشد مال برین که برین روی که کشته حیران اندر سبیل باشد که در
 و حیران و از خواب هر چه باید بستاند و اگر جدا دند طالع و ضیاع مال می باشد
 و در آن فرزند باید و لیکن جدا دند طالع و ضیاع مال می باشد
 و در آن فرزند باید لیکن جدا دند طالع یا بهمت سخت طالع باشد اندر مال
 و لیکن مال وی بر سبیل و دیگر افتد و بر سبیل حیران حیران حیران حیران
 مال حیران و سبیل حیران حیران حیران حیران حیران حیران حیران حیران حیران
 یا مالی باید فرزند آرد و کس که باری باری سوزد و اگر حیران حیران حیران حیران

[illegible]

دهکال که کشته و هر که بدست خدایند کارش شکواید و بسیار خلق را بآورد
 بود و حقایق مقام با او بداند و ساز و آواز بود پس که همچو پیش از این
 بود که گفتیم و اگر خداوند دوم از مدینه بر تو میاید و او را از مدینه بفرستد
 مال دی مال سلطان آید و چون ما مدینه را میسر است سلطان از مدینه حاکم
 یا حواریان روی میگرداند و این که گویند به مسعود بود از روی سلطان و
 در روز و وقتی روی پوش از زهره را پسند بر زمان و لاله و در پیش
 و چون بود اگر سستی و خطا را مسعود بود از تجارت و بازگانی و اگر مرغ
 بود از روی شکوایان و خداوند اول و خطا را است چو آنچه بدین باشد
 بعد از آنکه به ایام مسعود می رنج و از هر زمان بوی خطا را به خطا
 خداوند دوم از مدینه و دوم چو بود از احوال و روی بود و مالش را
 آید اگر که در مدینه بودی که مشهور بود آنچه بود و چو آمد و نشست بود و این مقام
 از روی و دنیا و دنیا انداخته و هر که بیای و خطا را انداخته و هر چه دعا و
 گفته و مال میگرداند و خطا را و خطا را که شود و خطا را که شود و خطا را که شود
 مسعود و چون باشد از روی حواریان و پس از مسعود یا به خطا را که بود
 صورت چو حضرت بگو خداوند دوم از مدینه و از مدینه و خطا را که بود
 و خطا را که بود از مدینه و خطا را که بود و خطا را که بود و خطا را که بود
 از مدینه و خطا را که بود از مدینه و خطا را که بود و خطا را که بود

اوم چه بسته بود بخداوند طالع برادران در سال حبس و اندر نوبت حبس
 گشته و لیکن در پستان بر شام و شوز از سبب نرمان سلطان که این دو دم
 بنیم خانه حبس سلطان است همچنین دو مخازن طلا و نقره برادران بودی
 اوم خانه در پستان سبب بایست ایضا بایست طایفه دار که اندرین باب سبب
 گشته و شوز قاید بایست آید است و در نوبت و نوبت **مسئله** اندرین
 افتخارات اختیار است بستان بنامی که خواهی که نام کنی و آن نام بستان
 بایست که یک کلاه و شوز بستان بایست که ترخیز است بایست بود و فصلی که بود از نوبت آن
 جدا شده بود پس همان نایب و جدا شده آن مستند شد و اما بعد آن وقت که قرار شد
 انشعاب چون آن فصلی شود بخرج آن مستند شود و اندر دهم مردمانی که چنانچه
 اختیار نام بستان و که در آن میان بایست که مادر اگر ندهد که بی بسوی عطا
 شود که کنی از دو ماه و اما فصلی کنی از روز و شب بی بسوی عطا و دیگر
 در نوبت کنی مرطوب را و در عجب نام را از همه عیال بایست که از همه بایست
 بود و نوبت کنی با از دو ماه کنی بایست که است از نوبت **اختیار**
 میان بایست که عطا و در عجب نام را از همه عیال بایست که از همه بایست
 فصلی کنی عطا و در عجب نام را از همه عیال بایست که از همه بایست
 کنی بود و در عجب نام را از همه عیال بایست که از همه بایست
 طایفه کنی سود از عطا و در عجب نام را از همه عیال بایست که از همه بایست

اختیار

اختیار در نوبت کنی که از عطا و در عجب نام را از همه عیال بایست که از همه بایست
 عطا بایست که در عجب نام را از همه عیال بایست که از همه بایست
 اندر آن که بایست بستان و بنامی که خواهی که نام کنی و آن نام بستان
 از نوبت که بایست که ترخیز است بایست بود و فصلی که بود از نوبت آن
 جدا شده بود پس همان نایب و جدا شده آن مستند شد و اما بعد آن وقت که قرار شد
 انشعاب چون آن فصلی شود بخرج آن مستند شود و اندر دهم مردمانی که چنانچه
 اختیار نام بستان و که در آن میان بایست که مادر اگر ندهد که بی بسوی عطا
 شود که کنی از دو ماه و اما فصلی کنی از روز و شب بی بسوی عطا و دیگر
 در نوبت کنی مرطوب را و در عجب نام را از همه عیال بایست که از همه بایست
 بود و نوبت کنی با از دو ماه کنی بایست که است از نوبت **اختیار**
 میان بایست که عطا و در عجب نام را از همه عیال بایست که از همه بایست
 فصلی کنی عطا و در عجب نام را از همه عیال بایست که از همه بایست
 کنی بود و در عجب نام را از همه عیال بایست که از همه بایست
 طایفه کنی سود از عطا و در عجب نام را از همه عیال بایست که از همه بایست

اختیار

بهره گامی روی و حالش روز بروز بهتر شود و میگوید باید از زبان و
 ششها و کاهرا و اگر شهادت در دماغ بسیار کرد و اگر شهادت
 رو نماید بر اندیشهها پیوسته که گاهی چنین بودی یا چنان گشتی و هر گاه
 که بپوشید با اندیشه بگذرد **احکام** اندر سبب اللال مرخص اند و سبب
 بود و لعل کند بر سبب مال و مصالح شدن مال و رستگاری و او در سبب
 که پیش از دنیای رسیدن هر چند استوار دارد و تا که از زبان حرفی نگذرد
 باید داشتن و از این سبب صحیح نیست بریدن و بجز بود از هر کس که او را بجا
 دادن مالی یا چیزی بدهد که نشاید و پیش از آنکه بپوشد و در سبب دل و از
 از زبان حدیث باید کرد و اگر شهادت دارد و مال از آن کرد از روی علم
 و در روی در زنی و اقبال و اختیار و اگر شهادت بخورد و منکر بود در
 رکنش و مال را بگذرد بران صفت که گفت **احکام** پیش از سبب اللال پیش
 در سبب اللال دلیل که بر صحت گفتن مالی از منتهای و با داشتن آن و هم بر سبب
 نه که کند بگوید و با خوشی و از جهت مالش دل باز نشود بود و بود که خوشتر
 پیش از آنکه بسیار از او و در سبب آن را از سبب سلطان یا از هر چه پیش
 اگر معتدل و مسود بود و مالش پیشتر بدید آید و استقامت احوال بر بدید
 آمدن منفعتها از نیکو و هم تران و اگر معتدل نبود مال بگذرد از جهت طاعت
 پیش از آنکه **احکام** زهره اندر سبب اللال رنزد و اندر سبب اللال و لعل کند

بگویی

بگویی و خوش پیش آمدن از سبب اللال و کاهرا گشت و از سبب و نیکویی
 و اندر آمدن اندر کاهرا بگویی پیش آمد و شهادت از زبان روی قابل نموده
 از جهت مال و دل و کارش و روز بروز بهتر شود و مالش بدست شود و اگر از
 دو سبب بدید آید و از سبب اللال و طاعتان بگویی بدید و مال باید اگر از سبب
 سبب کند مالش بسیار چه شود و اگر شهادت بخورد و مالش بگذرد و نشود از
 جهت شهادت و طاعتان و معاینات و از هر طریقی مالش به جای دل و شادی
 کاهرا بدید و زنی بفرموده مالش بگذرد **احکام** عطار و اندر سبب اللال
 عطار و اندر سبب اللال بود و دلیل که بگذرد مالش در آید و لیکن اندک اندک و
 مالش از روی سبب و کشته و از اهل جوان روی منفعتها رسد و مال از آن
 از زنی زبان رسد اگر سبب سلطان روی منفعتها رسد و نیز و دلیل که در
 عزیز کرد و دلیل کند بر جهش مال در حال کرد و آوردن و اگر شهادت بخورد
 مالش بگذرد از جهت طاعت عطار **احکام** قره اندر سبب اللال قرانه
 سبب اللال باشد دلیل که بگذرد مالش روی بزیادت کند و شهادت کاهرا که قره
 زاید اندر زاهد بود و اگر نافرمان بود مالش بگذرد و با چیزی بسیم است
 درای خوشی و شادمانی یا دران نیکویی بخودش و از بزرگان و دکان جوانی
 یا بد و عذر مردمان بزرگان و شادمانی اگر نافرمان بود هم از آن مسود بگویی
 یا بد و اگر شهادت بخورد مالش بگذرد و از هر کس **احکام** رکن و رکنش پیش

بگویی

بگویی

بگویی

دانه از خانه که مرغ از سرش پند اگر دلی را برادر از در چو طبع بود
خاطر بزم برادر خرد تر از پند باشد اگر چه بسیم با آن که در کمال برادر
چون با خداوند طبع نرسد یا معابد بود دلیل که سیاه را یا برادران نقش
و در ادبی فتنه اگر خداوند طبع با خداوند بسیم هر دو متصل باشند خداوند
دوم با خداوند چهارم با خداوند پنجم از میان برادران حضور بود اگر چه
حال کان نرسد یا خداوند دوم بود از جهت سیاه بود اگر چه خداوند چهارم
چشمه شالی برادران بود اگر چه بود از جهت شالی بد ریاضت هر که که اندر کس
چنانکه هست حکم از نماز است که کشم خا که منتهی اندر خانه چهارم بود دلیل
عالم است اما در نقشه قرآنی از پیشتر و داشت اند و داشت و اند و پیشتر
که نیکو بیکر ایضا بسیم و آن که کوی که در بسیم بزم از کس که اگر استاده
عزیز بود دلیل که برادرانش اند که بزم و اگر استاده بزم از ترس و معابد
برج که در بزم چنان بود و اگر استاده معابد فاطمه و معابد باشد معابد بود
یا سیاه را برادران بسیار است و اگر ماه خداوند بسیم بزم از کس
بود و بود با کس از بسیم بودی بیکر برادران بسیار بود و اگر که استاده
بود برادران اندکی بود و نه تر آن بود که از خرق بود اگر چه بسیم بزم بود
و معابد یا ترس با معابد بیکر ایضا که آن که کوی که اندر کس برادرانش
نشان از کس بود و اگر خداوند طبع را همچنین بزم بیکر ایضا بسیم با خداوند

از نظر

از نظر صورت است که آن برادران او را بیکر ایضا بسیم بزم از کس که اندر کس
سیاه از ایشان دشمنی بود و اگر که استاده باشد که کوی که بزم از کس
فصل دوم از در پیش حال برادران از کس که اندر کس
کوی که کس بزم که برادر هر حال است بیکر ایضا بسیم بزم از کس
برج بسیم که کس از ایشان توی تر باشد دی دلیل برادرانش که خداوند
بسیم را یا دلیل برادران را اندر کس که با کس بسیم بزم از کس
با معابد دلیل که برادرانش چهار باشد و اگر که استاده باشد و همچنین
در بسیم با کس برادرانش چهار باشد و اگر که استاده باشد و همچنین
باشد با کس که اگر چه بسیم و مرغ هر دو از کس که استاده باشد که اندر
از خرق روند از آن جاری برسد و اگر خرق باشد دلیل که برادرانش
بیکر ایضا بسیم بزم از کس که برادرانش چهار باشد و همچنین اگر کس
از کس از چهارم جواب کس را که از کس بزم از کس که استاده باشد که اندر
و در از هم خانه و از کس که استاده **فصل سوم** از در کس که استاده
بزم از کس که استاده بزم از کس که استاده و اگر کس بزم از کس که استاده
که معابدی که با کس بزم از کس که استاده برادران بیکر ایضا بسیم بزم از کس
استاده است باشد از کس که استاده بزم از کس که استاده و اگر کس بزم از کس
بود و اگر که استاده برادرانش را کس که استاده بزم از کس که استاده

که چنان رسد آن نطفه باشد و نطفه که در رحم است و در رحم است و در رحم است
 را و در رحم است و در رحم است و در رحم است و در رحم است و در رحم است
 که چنانکه گویند قول بخت را و در رحم است و در رحم است و در رحم است
 است و در رحم است و در رحم است و در رحم است و در رحم است و در رحم است
 این و لیکن هر که که قوی تر باشد که بر خیزد و لا است که اگر منفرقت
 از کوبت ایچ یا از کوبی که از بروج صبح الطلوع باشد یا از غروب یا از
 ساقط و قمری هم برین صفت باشد و درین حال و لیکن که بر آن آن جز
 دروغ است از هر که که در آن هر چیزی برسد که نطفه در آن
 و لیکن متعلق باشد که بر کوبی که صبح الطلوع یا غروب یا از غروب
 قمری هم برین حال باشد و لیکن که بر آن هر که که در آن هر چیزی
 از کوبت بخت یا از بروج صبح الطلوع یا غروب یا از غروب یا از غروب
 است یا نه و اگر انقضای این صفت باشد نیز آن هر که که بیاورد
 باشد آنرا که جزو بود و که نشسته از انقضای کوبی و چنانکه نطفه در
 از انقضای و لیکن کوبید و از غروب **نصف** اندر احکام صحت است
 اندر و از غروب **نصف** صحت است و در طالع مولود یا سایل را برادران
 که کسان بسیار که از این کسان بسیاری میانه و برادران و اقربا و برادران
 نصیب کنند و از خانه که اندر وی زاد بود در شکافی وی در آن شود و اگر از شکافی

بود

بود یا نه و دیگر در بروج عقیق باشد و برادران اندک باشد و لیکن
 بسیار که اگر بخواهند بود و بروج عقیق باشد و برادران اندک باشد و لیکن
 اگر چه که بستم اندر طالع باشد برادران و دست در یک جوان وی باشد و
 کوبی دارند آن امیت نوا و فاکند و اگر اندر و منجس فاسد حال باشد و
 برادران و اقربا چند صاحب بستم اندر دوم از برادران روزی شود و
 این که در هر یک از این دو نفر که در یک کوبت کنند و با این شخص
 اندک و لیکن حال برادران صفت باشد از هر که که در آن هر چیزی
 برادران است صاحب بستم اندر سوم بود و مولود را از برادران و کوب
 روزی بود و صبح او بود و بر آن صفت که در مولود باشد یا نه از غروب
 و اگر بخواهد طالع بدستی کرده و کوبی سیمای از میان این که بدست آید و
 بعد از آن که میان این که در میان اندک صاحب بستم اندر چهارم برادران
 با وی حضور داشته کنند و مولود را یا سایل را بیکند اندر آن کانی
 و برادران با وی بجا بیاورند و اگر صاحب طالع بوی بختی باشد
 بستم کنند و بختی که در آن میان و حق با حق کنند و از هر که که در آن
 کند و اگر این صاحب بستم اندر صاحب طالع بختی باشد این نیز مولود اندک و
 و مولود را از شکافی که اندر وی زاد بود در شکافی وی در آن شود و اگر از شکافی
 صاحب بستم اندر پنجم باشد و لیکن که بر خیزد از شکافی و روزی مندی آن

و نه تیر با یکدیگر در مقابل مسجد و آن مسجد را به و صاعده باید که بود و آن
را چوبیست که از این زوایا لوز و الد و باید و خداوند دوم و هم چوبیست
و چوبیست و خداوند دوم اند و هم و یا زوایا باید یا با یکدیگر باشد و این
طریق از جای باشد که از روی باشد و هیچ یک نباشد و هیچ دوم
آنکه بدان منزلت باشد و هیچ هفتم آن زمین باشد که از روی خورکی
و هیچ یازدهم سوادش باشد و هیچ و هر عاقبت از جای دوم و هر که
باشد و میل سوادش که عاقبت باشد و هر که که چوبی می و میل تا آن که
باشد و اندرین باب که از اخفی است و است و در باب فایز هم با و هم
در هم **مصلحت** و اندر احکام است که اگر کسی از اندر احکام
رجل اندر سبهم رجول از جهت الاخرة و میل کند بر سبهم و بخوبی و موافقت
خواند و حق و حکم و از آنرا افتد با خورشید و برادر و خواهر و دوست
از دستان و کشت و در زمان و خراجگان و تبا و حاله نشان و اگر سفر
و بخوبی کند و بر ماند و اگر کارخانه کند و بر تمام شود مگر با و آنچه بر نه باشد
یکایک و اگر شده است و از جهت ضلالت و تبا و پیش آید یا قاضی معنی
از قبا و معنیها پیش آید و هر که شود **احکام** مشرفی اندر سبهم که اندر
پس الاخرة و میل کند بر سبهم و بخوبی حاله برادران و فرشتان و از ایشان که
پس و اگر سفر و بخوبی کند و سخت بود و حاضر از معنی علم آفرین و اندر بازگشت

سود و شفقت باید و هیچ شکست که از جای خورکی با یکدیگر کون و در
باید از عظام و در زمان و هر یک که از و هر یک که از و هر یک که از
خوابهای یکدیگر باید و اگر شده است و از هیچ چیزی بود و از آنکه
مهری اندر سبهم مهری اندر سبهم الاخرة و میل کند بر سبهم و بخوبی
و سفر با سبهم بود و کار را حجت و بر آن شود و از آنکه میان اقربا
از قبا با سبهمی افتد و هر که از جای است و از آنکه از سبهم مهری
نداشت و از سبهم قتل افتد و نیز از سبهم قبا بر آن افتد و اگر شده است
بود بهتر باشد **احکام** مشرفی اندر سبهم مشرفی اندر سبهم الاخرة و میل کند
سبهمی و صحبت با سبهم و سبهم سالاران و همزمان و اگر حجت
دارد و اگر کشش و اگر بخوبی و بخوبی و سبهم مهری که بخوبی سود و منفعت
و سفر و بخوبی مشرفی از کارهای کاری کشش و از خانه بخوبی و رفتن و با
صمیمیت یکدیگر و کار و کار و کار و اگر قبول بود و در میان و از سبهم
بود و نمایان بر کشش و سخنی حق و هر که با قضا و موافقت از قبا و اگر سفر
موجب بود زمان کرد و از قبا و از سبهم سلطان **احکام** زهره اندر سبهم
زهره اندر سبهم الاخرة و میل کند بر سبهم و از قبا و آفرین بر آن و سبهم
با قبول و از سبهم و بخوبی و سبهم مهری و از سبهم مهری از قبا و از
و میل کند و نمایان بر با سفر آید و هر که که بهای دل کاری که شادی شود

۱۸۱

۱۸۲

۱۸۳

و یکی ندارد و اگر پیشتر باشد آنجا بای و در باشد و نه آنجا و نه یکی
 صفت که یکی از این از خداوند طالع از نظر سواد و آنجا که یکی از
 سدی اندر وسط است و پیشتر باشد آن در زمان نوی باشد
 و اگر راجع باشد بسیار بود و یکی که مانده بود و باشد که آغاز
 فروختی کند و در وقت از آنجا بکشد و برون کند و اگر کسی اندر وسط
 بود و زمان به نیک باشد و اگر چه باشد صفت است و اگر راجع باشد
 را می بیند و پاره و اگر وسط است اما حال باشد از خداوند و وسط است و یکی
 چنانکه آن کو که بیک را گفت مثلاً اگر صاحب وسط است اما یکی از وقت نظر کند
 مستطیل باشد و مسود بود و زمان باشد و اگر چنین باشد در وقت باشد
 و اگر صاحب وسط است اما از کو که از روی باشد مشتی باشد آن در زمان
 نوسه باشد و اگر مری باشد آن در زمان پاره باشد و گناه آن در زمان
 پیشتر باشد و اگر پیشتر باشد آن در زمان آنجا مانده و بای دارد باشد
 و اگر راجع باشد آن در زمان آنجا بکشد و برون باشد و از غم بر هر چه
 صفت که یکی از این از خداوند طالع از نظر سواد و آنجا که یکی از
 پیشتر به آنکه آن در زمان و بنا صفت باشد و زمین صفت باشد و از هر چه
 از چهارم به پاره آن در زمان صفت است و یکی که گناه بود و مشتی شد و یکی که
 نمودن و گناه را باشد و مشتی شد و یکی که است بر فراز و پشته ها و مایل

و گویا

و گویا و مشتی است و یکی از فراز و موضعی و در زمان گویا و آب گویا
 و گویا و مشتی است و یکی از فراز و موضعی و در زمان گویا و آب گویا
 از آن چه که یکبار و در مشتی است و یکی از فراز و موضعی و در زمان گویا و آب گویا
 که در مشتی است و یکی از فراز و موضعی و در زمان گویا و آب گویا
 سخت باشد و اگر بر هر چه باشد و یکی که است آن زمین و مایل باشد
 از روی و مایل باشد و یکی از فراز و موضعی و در زمان گویا و آب گویا
 زمین باشد و یکی از فراز و موضعی و در زمان گویا و آب گویا
 هر نوعی مایل باشد و یکی از فراز و موضعی و در زمان گویا و آب گویا
 باشد و مایل است و یکی از فراز و موضعی و در زمان گویا و آب گویا
 سیم است و صفت که یکی از فراز و موضعی و در زمان گویا و آب گویا
 چگونه یکبار اما به نیک باشد و یکی از فراز و موضعی و در زمان گویا و آب گویا
 که یکی از فراز و موضعی و در زمان گویا و آب گویا
 که صفت که دوم در مایل است و موضعی و در زمان گویا و آب گویا
 و مایل در مایل است و موضعی و در زمان گویا و آب گویا
 مایل است و مایل در مایل است و موضعی و در زمان گویا و آب گویا
 و مایل در مایل است و موضعی و در زمان گویا و آب گویا
 و مایل در مایل است و موضعی و در زمان گویا و آب گویا

و بر سر او که اندر این میان باشد و هر یکی دلیل آن که هر چنان که جوهر بر جبهه
و کبر و بیک کند و وسطا السوا و است بر جبهای خانه اگر کشی را باز نه
و کشی اندر جبهای خانه بسندان باشد و یکو و هم و اگر خصل باشد جاده باشد یا
مکانی و اگر مرغ باشد نه آن کشی باشد یا جوی جان و رنگین و اگر کشی باشد
عش باشد یا کشی باشد بزرگ و اگر عطر باشد اندر میان بسیاری از کشی
یا بر خط جویان باشد یا بکوتر خانه و اگر قمر اندر وسطا السوا باشد این کشی
بسیاری را عیال باشد و هر یک با بسیار عرض یا چندی مانند این و اگر کشی
سود و گاه باشد یا مکانی یا جبهی و کشی و اگر کشی باشد یا جبهی و کشی
یا جویان یا گاه یا کشی و این کشی و اگر کشی باشد یا جبهی و کشی
و دلیل است بر در خانه اگر قمر باشد قوی نزدی او و نیز بداند که اندر جبه
مشرق باشد مشرق کشی در خانه و اگر اندر جبه شمالی بود شمالی
کشید و اگر مغربی بود مغربی کشید و اگر جنوبی بود جنوبی کشید و
بهر سه ساد که نامور باشد که آن که کوب کشی در خانه نهان کشی بود
و اگر قمر اندر جبهی باشد در خانه کشید و اگر باطل بداند باشد در خانه
کشید بداند که باطل باشد در خانه یا بر کعبه کشید و اگر قمر جنوبی
باشد اندر مغرب باشد آن خانه را درین باشد و اگر خصل نظر دارد کشی که بزرگ باشد
نظر دارد و هر کشی باشد و اگر کشی باشد در خانه هنوز با نامور باشد و هر کشی

آن انوار

آقا خواجه را نیکو کردی و در سبک از انقال اندیشی باین خواجه قسطنطین
گرفته باشد و در آن خانه از انقال نروسی کند و بآنکه خوانده کردن کرد
خانه اگر کسی بپسندد خانه چنانچه جایگاه است بیکر بجام و اگر شری اندر
باشد خانه نیکو و بیکر و دیگر باشد و قوم باشد خانه بسوی پیش باشد
بسوی باشد و اگر در هر دو اندی باشد خانه لطیف و نقش باشد و اگر در
و خانه نزدیک آب باشد یا تفرج خانه برین صفت باشد چوین اندر
که که صفت کند و اگر عطار باشد بآنکه اندر بر نیکان و مرغان باشند
و اگر دانشمندان باشند یا خواجه این خانه در آنکه کوکب باشد و اگر کتابها
باشد و اگر دانشمندان باشند یا خواجه این خانه در آنکه کوکب باشد و اگر کتابها
بود و اگر خانه اندر کوئی راه کرده و درون شود باشد و اگر تفرج
نزد چهرین باشد اندر کوئی راه و در یک باشد و اگر برج نباشد چنانچه
درگاه باشد و اگر نقشبند باشد و اگر درگاه و اندر این کتابخانه
ان کوئی نباشد یا بخواجه از انجاله قوتوان و دانشمندان و اگر تفرج
باشد از برج و تفرج خانه و آن کوئی باشد و اگر وجود و یا خانه
کوئی باشد و اگر تفرج و بسوی خانه تفرج کوئی باشد چوین شری و بسوی
کسی احوال و اگر تفرج باشد **فصل** چهارم در صفت خانه که در آن باشد
شوم بگوید و در خانه اندیشی اعدا بخانه عیدکی و نامبارکی خانه در خانه اندیشی

و اگر سبب باشد و سبب در نظر باشد مستحق باشد و اگر سبب باشد
 مستحق باشد و اینست که هیچ کدام وقت تمام شود و اگر سبب باشد
 وقت تمام شود هیچ ضیاع و سبب ای بیکر با اتصال و اتصال و اگر سبب باشد
 قبل از هر وقتی که در هر چه سبب است آنوقت با سبب که در هر چه سبب است
 و اتصال را از هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 و سبب آن که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 صفتی است که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 با دخیل اجابت میگردیم که بیکر اجابت میگردیم که در هر چه در هر چه
 و اجابت و اندر از سبب و صفتی که سبب اجابت میگردیم که در هر چه در هر چه
 و بر او در هر چه اجابت میگردیم که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 صفتی که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 اتصال بود با در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 و در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 یا که بیکر که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 خابری و بی لایق باشد و بر هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 و سبب ای که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 و سبب ای که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 و سبب ای که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه

و انصاف که اگر سبب باشد و سبب در نظر باشد مستحق باشد و اگر سبب باشد
 و سبب ای که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 سبب بود و سبب ای که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 از هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 باشد با سبب ای که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 باشد **فصل** است که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 آن که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 یا از هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 بر او در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 بر او در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 از هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 و سبب ای که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 و سبب ای که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 و سبب ای که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 و سبب ای که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 و سبب ای که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه

توان باشد اگر اندر چشم باشد از طالع یا از صاحب طالع اندر خانه پدران
و جدان باشد یا اندر میان خانه و کعبه صاحب طالع را یا از فرزند ایل
و تقاضای بخت است و میان ایشان از اقبال منتهی و موده است یا خدا
یا غیرتوی از آنجا حکم کن برایشان و نا یا فتن و نا فتن باب فی یا پدر
چنان حکم کن اندر ما به دیگر ما که آدم و اگر اقبال بود هیچ اندر و فضل اندر
نیکو از وی حکم کن و اینست آنکه دین خود را میسر یا میسر نیکو صاحب طالع اگر اندر
او نماند باشد یا سدی اندر و نه باشد پس آنچه دین باشد توی او ایل باشد
و چنین یا فتن از آن اول و از اولی و از اولی باشد از کعبه بخانه همت اگر اندر
وی سدی باشد آنچه دین باشد اگر کعبه باشد دین بوده باشد و اگر
باشد و اگر سالی ایل از خود و تمثال باشد اگر کعبه باشد از دین میسر آن
سیر باشد بختی باشد و اگر اندر چشم هیچ کوی باشد صاحب چشم ایل
است بر آن دین و اما به کعبه طالع و صاحبش ایل سالی است و چهارم و صاحبش
و ایل جای دین است همت و صاحبش ایل یا جهر و دین خا که کشتی
میسر باشد چنانکه یاد کردم اما هر دینی را که خاکی که اصل آن از چشم است
نیکو صاحب طالع و فرزند صاحب است و صاحب چشم و اگر کوی که اندر چشم
باشد طالع باشد که کرم منشاء است شش باشد و توی توی و ایل و دین
خا که بر ایل و دین آن که کعبه است که بر سر است و اینها خا که از وی معلوم شود

لحنه

خست دست که بر دلاست و تقاضای هر کوی که دلاست باشد یا سالی
و اندر سالی شهادت دارد و با نظر دارد وی دلیل است بر دین و با هر
کوی که دلاست باشد بر ایلان مالی متصل باشد یا شهادت دارد وی دلیل
بر دین و اگر از این دلیلان که گفته اندر مانی و خاکی توی که در دلاست
کوی که بعضی اندر چشم وی دلیل است اگر مستولی باشد یا صاحب سالی بر کعبه
و نیست و اگر دلیل چشم باشد اندر خانه خویش باشد یا اندر شرف خویش باشد
آن دین رز باشد یا که بر سینه یا که در آن ماب و اگر از این برجهای باشد
از چشم هیچ و هر را کعبه است و اگر دلیل قر باشد اندر هیچ یا شرف توی
باشد سیم بخت یا چیزی باشد سید از چشم توی که بر اقب است و اگر خیر
باشد توی باشد بر نه خود و اگر دلیل مرغ بود اندر هیچ خویش یا شرف
خویش باشد هیچ باشد یا سیم یا کعبه یا کعبه و اگر در برجهای دیگر باشد
کعبه است و اگر دلیل فعل باشد و اندر هیچ و شرف خویش باشد چیزی باشد
سیاه یا آهسته یا متعطل یا کعبه سیم و اگر شش باشد یا شرف هیچ است
خویش باشد سیم بخت یا جهر سیم مرتق با قوت سینه و مانند وی و اگر در
باشد اندر هیچ و شرف خویش باشد و اگر در باشد یا سیم یا کعبه از آنجا
کعبه مانند وی و اگر طالع رو باشد و اندر خانه و شرف خویش بخت آن که کعبه
یا کعبه یا جهر یا کعبه برین مانده و اگر اینکه گفته اند از این هیچ خویش باشد

ماند و به طاعت هر کاری را بخوبی و به نیت کرد و اگر کسی بی نیت
 اخلاق و به طاعت یا در مال باشد یا در اقله آن مشغول باشد و اگر کسی
 تا حال رتبه نرسد شود و اگر کسی در مقام رسید و در راه باشد
 به پیش میگوید و در حق خاصه رسیده بودی نظر باشد و اگر ناظر باشد
 نماید و در آن شکی نیست که اگر کسی در مقام رسید و در راه باشد
 حال پیش آمده و در آنجا سعادت حاصل شود و به طاعت و اگر کسی
 یا ناظر باشد و اگر کسی در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 طاعت یا آفتاب باشد و اگر کسی در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 با درستی بود و به طاعت و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 بودند و اگر کسی در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 یکدیگر و به طاعت و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 باشد و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 او در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 آفتاب و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 بر آنکه آن صورت را در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 به طاعت و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود

و اگر کسی

که کسی باشد و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 که در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 آن صورت را در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 با آنکه در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 باشد و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 سایل و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 سایل و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 به سایل و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 سبب و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 اندر طاعت و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 رتبه و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 به سایل و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 آنکه در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 اگر در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 به سایل و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود

و از نو میانش بیاید و بر سر مولود چنانی بزی که فرزند آن مولود را بداند و مانده
 بر زنمان رسد و اگر آن ستاره یا معنی بود یا خوش بود یکسانست فرزند
 را علم و چنانکه باشد همانند چهارم از ششم بود و دلیل که بر تاجی حال
 و تاجی کار او که او را کار بدگاه فراموش و یا میباید و باشد که پدر
 سفر افتد و از فرزند محرم شده و بهشتی از فرزند بگریزد و فرزند او را
 بگوید که روزی منم و فرزند از پدر میراث بخشد و از بچه که بچه باشد که
 بیج شرف او بود و اگر در راه حال کند و بگوید مولود را از او بود و ده
 مولود را نمود و بود که بعد از سال باشد و صاحب جوارح اندر فرزند
 مولود را پدر از غایب است و از بچه و بزرگ خاصه که این بیج که اگر بگوید
 و از فرزندان هادوت و حضرت که پدر پیش از او میرد و از نو می باشد
 یا به نوبی یا چار میزد و از نو نشود و هم بر سر است یا مولود و در شرف
 و لیکن مولود باشد اگر سبیل اندر کار بخت بود و بختی به پست اهل است
 یا خانه مادر و اگر این پست را بخش باشد اندر باب بخت و پند و چرخ
 و بخش و فرزند تاجی چنان که سبیل یا مادر را یا مادر را یا با مادر پدر
 را یا کسی که بگوید یا در باشد زن که و یا به سبیل یا زن سبیل چنان که
 صاحب جوارح اندر ششم باشد مولود را از پدر هم مملکت باشد و سبیل است
 و اگر تاجی بود و روزی منم و از یکدیگر و دلیل که بر کوه تاجی عمر پدر دارد

در سبیل

مال سبیل یا مولود بداند پیش باشد و اگر صاحب جوارح اندر ششم باشد و دلیل که بر تاجی
 حال مادر و پدر یا بعزت افتد یا فریب باشد و اگر اندر می راجع باشد
 باشد اندر ششم یا بختی رسد اندر سفر یا از جای که خویش بخیر کند و مولود را
 عرب باشد و چنانکه کرد و چنانکه از یکدیگر خبر نداند و خبر چهره و یا پدر از فرزند
 بیشتر میبرد و اگر اندر می سپرد و مولود و مولود بود و هر کس صد او ندان بود
 و اهل زمین و اهل معرفت پدر و مولود یا از او و از او و صاحب جوارح اندر
 باشد مولود را پدر را از سر آن بود و اصل و مرد و ال بود و نام و از مولود
 بود نیز صاحب جوارح اندر و از یکدیگر است و از نو و از نو و کار مولود
 است و کرد و و لیکن پدر را نام و حضرت بسیار افتد اندر کار سبیل
 و باشد که مالی چهره به سبیل است افتد از بخت فرزند صاحب جوارح اندر
 دلیل که تاجی چنان که مولود را مادر اندر بیج صد او صاحب جوارح چرخ
 حال پدر یا تاجی یا باشد و با بختی شود و اگر صاحب جوارح اندر سبیل باشد
 اخلی و چرخ باشد و کرد و کرد و کرد و مولود را و میراث باشد صاحب جوارح
 اندر و از نو و مولود را و در پدر از نو و تاجی بود یا از نو است و مولود را
 رفته و با تاجی سبیل چرخ کرد و بر و بداند پیش که در سبیل پدر مولود را
 سخن بگوید و با سبیل است اهل مال بود و مولود را اول کارش که سبیل است
 زن خود و از نو و چرخ مولود را از او و در او چرخ که تاجی یا باشد و تاجی

المنطق بود که ماه بوی پرست است **فصل** سیم اندر بختی که
 به تمام شود یا بی چون معلوم شود که زن یا باریست بیکر بیست و پنج اکران
 برود نه خرق و نه اندر مسودا و نه میخیزد بیک از نظر از معانی
 دلیل کند بر آنکه آن با تمام شود و بسلامت نرود اگر بختی باشد نظر
 یا بکجا یا به خرق یا اندر مسودا یا با تمام دلیل کند بر بختی
 فرزند و اگر در احدی از این سه حالت اندر برین دلیلان باشد
 ایشان در حکم یکسانند از این جهت که اگر ازین دلیلان پسندیده
 یکی ناپدید باشد دلیل کند بر صلح و دیگری حمل و فرزند و اگر دو
 دلیل باشد دلیل کند بر یکی و دلیل کند بر بختی حال حمل و فرزند و اطفال
 قریب و باطل است که یک یک جدا از دیگری دلیل کند بر حمل و اگر یکی از این
 سه دلیل باشد دلیل کند بر تمام حمل و فرزند و آن قول نویسی که بیکر ترست
 موز باشد و معارضه میخ باشد یا مستقل دلیل کند بر اطفال و فرزند و بختی
 نیز میخیزد و همچنین اگر هیچ بر نه و ناظر باشد و نه اندر جایگاه پسند
 حاضر اندر مقرر دلیل کند بر اطفال و فرزند و بختی و بختی و بختی
 و معانی نظری اندر آن دلیل کند بر بختی فرزند اندر حکم مادر قول الحاکم
 و بعضی حکم کند اندر بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 و اگر هیچ اندر و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی

جایی میخیزد و بختی باشد فرزند اندر حکم مادر و بختی و بختی و بختی
فصل چهارم اندر بختی که اگر فرزند و بختی و بختی و بختی و بختی
 از آن است که اگر در است اندر حکم یا یکی بیکر طالع اگر هیچ و بختی و بختی
 یا اندر و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 باشد دلیل کند فرزند اندر حکم مادر و بختی و بختی و بختی و بختی
 نیز برین اندر هیچ بختی باشد هم و بختی و بختی و بختی و بختی
 اندر هیچ بختی باشد و اگر بختی باشد بختی و بختی و بختی و بختی
 اندر بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 هر کدام را که از ایشان نزدیکی را با اندر بختی و بختی و بختی و بختی
 از اندر باشد بختی باشد و اگر از اندر از بختی و بختی و بختی و بختی
 باشد و اگر از اندر بختی باشد بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 دلیل کند بر حمل و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 از در حالت چند نیست هر دو در بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 طالع یا قریب یا صریح که اوست یا زمانه بر کار فرزند بختی و بختی و بختی
 یا از دلیل فرزند بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 چنانکه بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 بر هیچ بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی

فرزند مردی که مرغ باشد چنانچه عقاب شود یا قریب به عقاب
 که در این زمانه قوی باشد عقاب شود آفت نماید و باید در وقت که عقاب
 پس از آنکه عقاب شود یا قرآن او وقت بخوابد و قوی که جسم بر وجه عقاب
 عقاب آفت باشد یا هر وقت که فرزندش یا هر شش در وجه عقاب
 رسید آن وقت باشد یا هر وقت که فرزندش یا هر شش در وجه عقاب
 بدان وقت که هر شش متصل شود در وجه عقاب هر دو روزی باشد
 رتبه نایب در وقت که در میان یعنی اول و آخر و اول و آخر که در وجه
 در وجه عقاب آن وقت باشد یا اجتماع در وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب
 اندر چنانکه آفت بخوابد یا از اجتماع در وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب
 یا اندر چنانکه آن وقت باشد هر وقت که در وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب
 و آن وقت باشد از این خبر که عقاب در وقت که هر کدام قوی تر و شش
 عاقلتر حکم از دیگران قوی تر می باشد و هر شش در وجه عقاب و در وقت که
 چنانکه آن فرزند باشد که اندر شکم مادر بماند یا هر وقت که مرغ
 عقاب شش در وقت متصل شود یا هر شش در وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب
 وقت باشد و چنانکه اگر دلیل چنان یعنی هر شش در وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب
 که یا مرغ اندر آن وقت نیست **فصل** در اندر که در وجه عقاب
 یا فرزند آن که در وقت که هر شش در وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب

فرزند خالی بر چهره است از این که از وقت که در وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب
 اگر اندر چنانکه عقاب باشد و عقاب باشد و یا میان این دو دلیل عقاب باشد از
 موده یا از هیچ منفقه الفقه و یا از منفقه الفقه یا از منفقه الفقه یا از منفقه الفقه
 نظر کند از شش رتبه بر وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب
 رتبه و مصلحت میان هر دو فرزند و اگر هر شش در وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب
 هر شش در وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب
 اتصال عادت بخوابد یا از یکدیگر عقاب باشد و یا با عقاب در وجه عقاب
 شود این هر دلیل که بعد از وقت مخالفت و کاشف میان هر دو دلیل
 فرزند و اگر با عقاب انقیاسی عقاب عقاب عقاب عقاب عقاب عقاب عقاب عقاب
 بخوابد چنانکه عقاب در وقت که هر شش در وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب
 هر کدام دلیل عقاب باشد آن پس آن غلط است و در وجه عقاب و اگر
 با عقاب مخالفت عقاب عقاب عقاب عقاب عقاب عقاب عقاب عقاب عقاب
 شش عقاب عقاب عقاب عقاب عقاب عقاب عقاب عقاب عقاب عقاب عقاب عقاب
 باشد هر اندر و پس حال رسول بر حالت که عقاب است اگر هر شش در وجه عقاب
 که باقی در وقت که هر شش در وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب
 در چنانکه هر شش در وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب
 که هر شش در وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب یا هر شش در وجه عقاب

باشد و یکی بر آن را این رسول را آنجا که رهنشند پرسد و اگر رسولی خبر داند
 جای که قریه صاحب خیم از خیم یا از صاحب خیم منفرد شود و بعضی طبع
 متصل شود یا بعضی آید و یکی که رسول باید و اگر از بعضی از خیم
 از انحراف صاحب خیم یا از وسط آنها یا از حلقه خیم از خیم که
 را با صاحب خیم را با آن که در خیم باشد ببرد و یکی که قبول باشد رسول
 آنجا مدبر و تر باشد و ببرد و یکی که قبول بود و یکی را آنجا نارد و آنجا
 از یکی که از آن رسالت انصاف انحراف نکرد و از سرچ و مقام رسول
 شکیست و سحر خیم را آنجا که یک و به قول این را با یکی که سحر خیم
 و دلیل رسول ببرد و اگر کسی نظر مودت دارد آنجا نیکو گوید و دوستی نماید
 و عیان کند و ببرد و اگر کسی نظر عدوت دارد آنجا اتفاق مخالف و در
 کند و اگر نظر حسد دارد و بر مسلمات و یکویتی یا اگر نظر خشم باشد
 در جاده تباهی آید و اگر دلیل رسول از سب و طایر یا راجع باینکه رسول
 منجس رسول جان باشد و بدخوی و بی حرمتی که از سر فرشته خط خویش
 باشد مردی و مو باشد و صفت و صیلت رسول از دلیل و اران برچیز
 از در برت از آنجا حکم چنانکه از بار نه دید یا در کمین از انشا از سب
اگر چه رسول را این کار تمام کند یا نه اگر پرسد که این رسول که تمام کند یا نه
 اگر دلیل رسول اندر و نه باشد یا معتدل بود که تمام کند یا نه اگر نظر

باعتبار

با اعتبار باشد کار تمام کند بجهت و پیشی و اگر نظر مودت کند و یکویتی یا آنکه
 دلیل رسول قاطع باشد یا سحر خیم یا غیر قبول آن کار تمام شود که آن کار اند
 که در حلقه که نظر از سرچ ببرد به نامی و لغت و زشتی یا تازی و اگر نظر مودت
 ببرد باشد و اگر دلیل راجع باینکه از راه آید و اگر دلیل رسول پیش آنکه اند
 طبع رسول آید یا بدلیل رسول از منفصل شود و یکویتی یا آنکه از
 که اگر کسی باشد یا یکویتی یا سحر یا سب و طایر یا راجع باینکه رسول
 رسول احوال یا عارضی باز مودت یا تباهی یا طایری و اگر آن که کسی بود
 و معتدل سعادتش پیش آید و اگر آن که بر دلیل رسول منفرد شد و دلیل
 رسول از انصاف کند از آن رسول رسول را که **مفضل** در اندک
 احکام صاحب خیم از در و در حلقه و در خیم اند طبع مودت یا طایر را از
 قبل فرزندان وانی و باشد و فرزندان یکویتی باشد و یکویتی یا راجع
 باشد و باشد از سعادت که اگر چون صاحب خیم را اند طبع مراعات طایر
 برچیز که آن فرزندان از روی یکویتی چون طایر برچیز که از فرزندان
 بر روی باشد و چون طایر برچیز مودت یا از فرزندان مودت مودت
 حاضر که با حد و طایر قبول بود و دلیل که مودت یا غم باشد و شادمان
 باکی سرت و یکویتی بود و مودت مودت بار بود و در است از انشا بسیار
 با امانت و مودت و فرزندان و مودت را به چشم روشن بود صاحب خیم

[illegible][illegible]

از کوهی باشد چون شایع نهد یا جسد او قریب به یکدیگر باشد و دلیل که در میان
 مسدود همچنین مردی را جاری را در هیچ بهاری نیست که چنانکه از قریب
 و اگر دلیل اندر آن هیچ باشد اندر تحت الارض بسیار که در آن کوه
 در و پای کف و قدم پای تا نزدیکترین اند اما اگر صاحب طالع با قریب باشد
 دلیل که در بعضی و هیچ اندر آن وقت جاری **مصلحت** در آنست
 بلکه که بهتر شود یا قریب صاحب طالع و قریب که اندر و نه بود یا بطالع نظر
 و دلیل است که دلیل از جانب دیگر باشد و بعضی چشم نظر بود اندر
 تحت شایع بود و دلیل که بر بهتر شدن از آن بهاری و اگر بعد از آن متصل بود
 باشد و دلیل که بر بهتر شدن و اگر بعد از آن راجع بود بهاری در آن کوه
 بهتر شود و اگر قریب تحت الارض شود یعنی از دود که نشسته و متصل باشد که
 اندر و صاحب طالع دلیل که بر بهتر شدن و اگر آن کوه را از آن کوه
 بهای که کند و اگر قریب الارض باشد و یکدیگر متصل شود که اندر تحت الارض
 و صاحب طالع دلیل که بر بهتر شدن و اگر قریب صاحب طالع متصل باشد از آن کوه
 و اندر و بود و دلیل که بر بهتر شدن باشد و صاحب طالع و اگر صاحب طالع
 تحت الارض باشد و قریب یکدیگر متصل شود که اندر در قریب صاحب طالع
 و دلیل که است که اگر صاحب طالع که از آن چشم متصل شود و قریب بود
 بود و اگر قریب یکدیگر که قریب صاحب طالع و صاحب طالع و در آن کوه که

و بنا به چشمه که از قبول بود بهاری در آن کوه آفرین شود و اگر صاحب طالع
 پس متصل شود از نظر صورت و صاحب طالع اندر و نه باشد هر وقت که
 به هیچ طالع بود و دلیل که در کوهی که صاحب طالع و صاحب طالع
 و صاحب طالع ساقط بود و صاحب طالع اندر و نه بود و اگر صاحب طالع
 باشد و صاحب طالع با قریب نباشد و صاحب طالع اندر چشمه که
 بود و قریب نباشد و دلیل که است و اگر قریب نباشد و صاحب طالع
 متصل باشد و دلیل که است قابل اندر و قریب نباشد و دلیل که است
 پس تا آنکه بهتر شود و بهتر صاحب طالع اندر و نه بود که صاحب طالع اندر
 الارض بود و صاحب طالع متصل شود و صاحب طالع با از خانه چشمه و دلیل که
 است که اگر صاحب طالع و صاحب طالع با قریب نباشد و کوهی که از آن کوه
 و صاحب طالع ساقط بود و صاحب طالع اندر و نه بود و دلیل که است و اگر
 طالع اندر اوراق روده شد و میان وی در میان چشمه که از آن کوه
 بود بود و اگر از آن کوه که از آن کوه که از آن کوه که از آن کوه که
 تدریج به چشمه که از آن کوه که از آن کوه که از آن کوه که از آن کوه که
 خانه جاری و قریب نباشد و صاحب طالع که از آن کوه که از آن کوه که
 از آن بهاری و بهاری که از آن کوه که از آن کوه که از آن کوه که از آن کوه که
 و اگر قریب که از آن کوه که از آن کوه که از آن کوه که از آن کوه که

حکام کن اگر دلیل بنده اندر امر اعراض خویش باشد بنده همان را دانستد و اگر
 هیچ عرض نباشد بنده در پیشگاه او اگر دلیل بنده مسعود یا شام یا اندر غیر
 این بنده یا اگر بگوید و مورد شهادت اندر سبک در دلت رسد اگر اندر سبک
 بود یا نحو سبک این بنده محمول باشد و ستم بی باشد و اگر دلیل بنده اندر غیر
 باشد دلیل حد او اندر قدر دلیل باشد حد او بنده را بر دست سبک یا
 و اگر بر دوا اندر دست باشد بنده یا خواجی برابر کند و اگر بر دوا
 باشد بر دوا دست کند که یک باشد اگر دلیل بنده خویش یا مقابله دلیل حد او
 باشد این بنده با حد او نه خویش صورت کند و همچنان اگر دلیل بنده اندر
 غیر باشد و اگر دلیل بنده مشتری مقفل باشد یا بعد از ستم یا بعد از ستم
 یا بعد از ستم که اگر این دو جایگاه باشد این بنده دست گاه یا بر بر مال
 خویش و اگر اندر هیچ ستم که یک باشد و یک کند بر مال یا ستم بنده را و اگر
 بنده مقفل ستم یا بعد از ستم بر دلیل بنده ناظر یا مقفل باشد یا اندر هیچ
 باشد یا بعد از ستم اندر ستم پس این هر دلیل کند بر آن که بنده را مال
 و یا جوی که بگوید مال و اگر دلیل بنده بر دلیل خویش بگویم این بدگاه
 و حد او باشد یا اگر بنده یا اگر بگوید و اگر بگوید و زود و اگر بنده یا مقفل
 باشد و اگر بگوید یا بعد از ستم یا بعد از ستم و اگر بگوید و اگر بگوید
 و اگر بگوید یا بعد از ستم یا بعد از ستم و اگر بگوید و اگر بگوید یا بعد از ستم

فردی

فردی که طبع و فزاین برادر باشد و اگر بگوید و بگوید یا بعد از ستم یا بعد از ستم
 و اگر بگوید یا بعد از ستم یا بعد از ستم و اگر بگوید و اگر بگوید یا بعد از ستم
 سبک در دوا اندر دست باشد بنده یا خواجی برابر کند و اگر بر دوا
 باشد بر دوا دست کند که یک باشد اگر دلیل بنده خویش یا مقابله دلیل حد او
 باشد این بنده با حد او نه خویش صورت کند و همچنان اگر دلیل بنده اندر
 غیر باشد و اگر دلیل بنده مشتری مقفل باشد یا بعد از ستم یا بعد از ستم
 یا بعد از ستم که اگر این دو جایگاه باشد این بنده دست گاه یا بر بر مال
 خویش و اگر اندر هیچ ستم که یک باشد و یک کند بر مال یا ستم بنده را و اگر
 بنده مقفل ستم یا بعد از ستم بر دلیل بنده ناظر یا مقفل باشد یا اندر هیچ
 باشد یا بعد از ستم اندر ستم پس این هر دلیل کند بر آن که بنده را مال
 و یا جوی که بگوید مال و اگر دلیل بنده بر دلیل خویش بگویم این بدگاه
 و حد او باشد یا اگر بنده یا اگر بگوید و اگر بگوید و زود و اگر بنده یا مقفل
 باشد و اگر بگوید یا بعد از ستم یا بعد از ستم و اگر بگوید و اگر بگوید
 و اگر بگوید یا بعد از ستم یا بعد از ستم و اگر بگوید و اگر بگوید یا بعد از ستم

مسلم

بود با افعال از عادت بود میان ایشان عادت بود و هر که میخیزد
 جداوند شادی در چند و جداوند بر روی نامهربان دیده گشته باشد اگر کسی
 بنده از ویل جداوند میبوی بود و ویل جداوند از ویل بنده میفرمود
 بنده از جداوند شادی چند و جداوند شادی از بنده میفرمود
 و بنده در این اعم **فصل** پانزدهم اگر کسی که بنده بود
 از او کسی یا بی اگر چه بنده بود و جداوند ویل جداوند است و ساد
 و جداوند ویل بنده اگر ویل بنده از ویل جداوند منفرد است و دیگر
 منفرد شود این بنده از جداوند شادی از او ویل جداوند بنده بود
 هیچ خوشی متصل باشد اگر کسی بنده خاصه که اندر و تندی باشد و اگر
 منفرد شد از او ویل جداوند که هیچ که منفرد شود و اگر چنین باشد
 باید و این باب چون بماند است هم در این صفت حکم که اگر ویل
 آتش بود یا مشتکی باشد این بنده اگر او بود یا از او ویل دعوی کند
 ویل بنده با قطعه بود یا راجع این بنده صنف بود یا میبوی که مانده
 ساد پس بود یا ویل بنده مانده باشد این بنده از ویل را با بنده
 را و اگر ویل بنده اندر و تندی بود این بنده منفرد شود تا از او ویل را می شود
 در این مانع باشد بر جداوند خوشی با مانع منفرد بود و اگر هیچ منفرد
 بنده منفرد بود که اگر هر که ساد پس و جداوند بنده باشد و هر که

الاند

را اندر و تندی است بنده گمان باشد بسیار از سر و ماه **فصل**
 شانزدهم اگر منفرد است که گمان بنده از او جداوند بر روی شادی
 اگر چه بنده که از او جداوند جداوند بر روی آید که بنده با جداوند
 باشد بنده بنده جداوند ساد پس و جداوند ویل جداوند ویل جداوند
 ساد پس بنده است و ساد پس از جداوند شادی از او ویل جداوند ویل جداوند
 و جداوند ویل جداوند دوم است و از او جداوند ویل جداوند ویل جداوند
 است و جداوند ویل جداوند دوم و جداوند ساد پس و جداوند ویل جداوند آن که از
 پس یکی که باشد بهر کوی که اتصال است و آن بود که از آن جداوند شادی
 و یکی که اگر جداوند ویل جداوند ساد پس از او آتش منفرد است و
 باید و هم اتصال که اندر این جداوند که جداوند ویل جداوند ویل جداوند
 و یکی که ساد پس منفرد است و از او جداوند ویل جداوند ویل جداوند ویل جداوند
 نه با هم و یکی که بر روی آید از جداوند جداوند که جداوند ویل جداوند
 نیز بر روی آید باشد و اگر جداوند ویل جداوند ویل جداوند ویل جداوند
 یا از او جداوند بنده بنده بنده بنده که از او جداوند ویل جداوند ویل جداوند
 بود و اگر جداوند ساد پس از او آتش منفرد است و جداوند ویل جداوند ویل جداوند
 از او جداوند جداوند بر روی آید و جداوند ویل جداوند ویل جداوند ویل جداوند
 یا جداوند جداوند منفرد است و از او جداوند ویل جداوند ویل جداوند ویل جداوند

[illegible][illegible]

باز پس تا ثلث چنانکه در حکم کتب مذکور است **مصل**
 در دوم اندر وقت حال شده که برسد که بدست این خداوند بهرست باشد
 دیگری اگر بدو پیشتر که را این خداوند که باویم بهتر باین جای که اندر
 آن بهتر بامری که را بخیر باشد یا خداوند دیگر باین جای دیگر بامری دیگر
 بخیر باشد یا اگر اندران برج که بدست معقول بود یا مسود بود یا بطل مسود
 بود یا اندر را از هر شش بود این حای داین خداوند که بادی است که در کوه
 صحیح بود بهتر باشد و اگر صاحب است بهتر باشد یا مسود باشد و در دیگر
 دیگر بامری دیگر و یا اوقات تر و بهتر باشد و یا دیگر که قریب آن که کوه
 منقرض باشد معقول بود خداوند اول یا جای اول یا مرد اولی بهتر باشد
 بران کوه که معقول باشد که تو می مصل است خداوند دوم یا جای دوم یا
 مرد دوم بهتر باشد و یا اگر این دلیل کند بخیر بود صاحب است اگر اندران
 برج که بدست معقول بود آن خداوند یا جای او یا مرد اولی بهتر باشد اگر
 برج دوم معقول باشد یا مسود دوم بهتر باشد و همچنین حکم با انتقال قریب
 طالع با انتقال اول خداوند اول و حای اول را با انتقال دوم خداوند دوم را
 دیگر را که ام انتقال افق تر و معقول تر و مسود بران حای و آن خداوند
 بهتر باشد و همچنین هر که صاحب اندر سوانقت نیست که اندر او باشد
 موافقت نیست که بخیر باشد و همچنین حکم اندر هر کاری که اندر وی باشد

کاری نو کند یا بخیر کند از منزل و منزل و سبای سبای و از کارهای و از زمین
 زمین و همچنین اگر برسد اندر و از هر که ام بهتر بیکو و همچنین حکم در اندام
مصل در سیم از صورت حال بخیر باشد یا بدو که خداوند پیش از او باشد
 چون برسد از امیر یا از پسران کرده و بخیرم سلطان باشد یا بدو را که خداوند
 خشم گرفته باشد و بدست او که پیش بخیر بود عی و در کوه و در کوه و در کوه
 که خط در مسود یا دلیل که بر حاض یا فن کسیر خا که اندر اندر کسیر
 بهتر که در مسود یا دلیل که بر حاض یا فن کسیر خا که اندر اندر کسیر
 در راحت روزی حاضی که نه به یا قریب باشد یا اندر طالع عطا در دست
 و بخیر باشد یا هر دو یا قریب است و یکی بدو حاضی و یک بیکو
 بدو از آن و مردی که قریب یکی از مسودان معقول باشد دلیل کند مردی و حاضی
 و همچنین اگر مسودان خداوند برج تر و طالع باشد اگر خداوند حاضی تر و طالع باشد
 حاضی ای از سبک سبک که که که استوار کرده بخیر حاضی و یا بیانی بود و استوار
 کردن وی اگر آن مسود که قریب یکی که معقول باشد اندر حاضی و یا بیانی بود و استوار
 اگر مسود یا هر دو زمان حاضی باشد و یکی در تر و کوه باشد اندر
 یا باطل باشد اندر سال و یکی که بر حاض یا فن حاضی و در مردی اگر مسود
 معقول باشد صاحب طالع اندر حاضی باشد و حاضی اندر حاضی و یا بیانی بود و استوار
 یا بدو یکی که نزدیک باشد یا بدو یکی که در کوه و در کوه یا بیانی بود و استوار

از آنکه جهت بیانی با جزوه از هر چه در سرچ اندازان علت مجرب در آن قریب
چنانچه در خطا و سهو بسیار باشد اندرین دو سهو را باید بداند و اگر کسی قریب
در هر دو باشد محالست باید پس از آنکه جهت قریب و غم را بداند و اگر قریب
باشد آن سوی استحقاقی قریب پس دلیل بر منفی دلی و سوداوی حاضری بجا
و اگر منفی باشد از جهت منفی باشد پس دلیل آن استوار کرده و سهو باشد
حاضری باید بگرداند و اگر سوی منفی شود و باز چسبی پس از آن که جهت باید باز
بشمارد و اگر چسبی مثل شود و باز سوی دلیل که در حاضری باشد پس از آن
پنداری و همچنین حکم را از اعتراف و انشغال و آن سوال چنان
اگر قریب شد که بگوید از جهت استیلا که سوداوی حاضری تمام رسید و باز غم
به شمای دشمنی شد و اگر از وجه اخراجی که نشد پس از آنکه پس از آن
که چسبی باشد اسکان تر باشد که اخراج بود از هر چسبی که کرد و بهتر آن
که حاضری و صاحب تر باشد با حجت منفی از وسط استیلا و غم
و با حجت الاضطرار و در میان چون قریب ظاهر بود از هر چه و با حجت الاضطرار
و قرائت و تر باشد از سوئی داشته و جدا رسد و بگرداند و اگر قریب شد
و در میان همین مثل دلیل که در دیری و کافی باشد پس از آن که تر باشد
باشد که قریب باشد و اگر قریب چسبی باشد و در حجت الاضطرار و غم و حاضری
و حاضری از غم باشد و اگر حاضری قریب باشد پس از آنکه پس از آنکه حاضری باشد

[illegible]

[illegible]

اینست و داخل نظر اشیاء وارد نمائید و در آن وقت که در آن **فصل** در بیان
 از در صورت حال که مسوومیت یابی اگر چه بسیار است و بی فکر کار در
 بسیار هم شش و هشتم و در آن هم اگر یکی از این درین موانع باشد و بقیه نشانه
 خاصه بطلان در اصل یا در بعضی از امور دیگر و اگر نیز نباشد بطلان سابقه
 اگر در این موانع باشد و بقیه از متعلق باشد یا باقی باشد و از متعلق
 دلیل که در مسوومیت باشد یا بود که زهر داده باشد و از آن خود را که در
 چنین باشد بطلان در بعضی از اشیاء باشد و دلیل که در این کار در بیان که در
فصل در بیان از در صورت اگر چه در صورت یا باطل باشد و بقیه
 بطلان در بعضی از اشیاء که در اصل باشد یا باطل باشد و بقیه از متعلق
 اگر چه در بعضی از اشیاء یا بطلان یا باطل باشد و بقیه از متعلق باشد
 بطعام یا در بعضی از اشیاء باشد و اگر در بعضی از اشیاء بطلان باشد و بقیه
 ناظر باشد و این سخن ناظر بر این باشد که در بعضی از اشیاء بطلان
 فوایدی در بعضی از اشیاء باشد و بقیه از متعلق باشد و بقیه از متعلق
 هر که در این زمان که در این زمان و در بعضی از اشیاء بطلان باشد و بقیه
 باشد یا باقی باشد یا بطلان باشد و بقیه از متعلق باشد و بقیه از متعلق
 سایر امور که در این زمان و در بعضی از اشیاء بطلان باشد و بقیه از متعلق
 شغل باشد و در این زمان که در این زمان و در بعضی از اشیاء بطلان باشد و بقیه از متعلق

چون صغیرا که خواهی کردن ماه اندر برج آتش کنی و چون سودا که خواهی
 ماه اندر برج باد کنی و چون طبع که خواهی کردن ماه اندر برج آبی کنی و چون
 که دارا بشی و خوردن جو بهشت است و سبب و چون خواهی که دارا و از هر یک
 کند ماه اندر برج کن که اندر بر سر است اگر شکم مانده دشت را خواهی یا
 در کن و دشتی است که اندر یک زن چنان باید که ماه اندر
 باشد یا چون با بسبب یا جوی نمود یا اندر صورت یا اندر طبع یا بجای یا
 شفا و شمس طالع یا با قمر ماه یا بعد از استقبال یا اندر اجتماع یا هر یک
 از استقبال کند شمس یا اینها هر یک که میسر باشد و هر یک که در هر یک
 طبع کنی یا ماه را مقابله و مقابله و ترسیع کنی و هر یک که ماه اندر
 برجی باشد که آن برج دلیل است که مریض است آن را نباید پدیدان
 چون ماه در محل باشد شمس و آن را نباید پدیدان و چون ماه اندر ثور بود
 بگردن آهن نباید پدیدان و همچنین تا آخر برجها هر یک که ماه اندر
 نمود یا اندر شمس و نه اندر ادم که بدست آهن رسد پدیدان هر یک که
 باشد **و غایت** و همان که در هر یک که چنان باید که ماه اندر ثور یا
 و اندر برج من باشد و ناظر بر هر یک که نظر مودت و چنان باید که هر یک
 برج ماه قوی تا نظر بود و هر یک که ماه اندر ثور یا اندر سبب نمود و در
 ماه اندر برج ثابت یا در جبین بود و از ثور و اسب و اگر خواهی که چنان کنی

هر یک که ماه را ناظر است و اگر خواهی که خون اندکی برود کنی ماه را ناظر
 کن و هر یک که از نعل و عطار و تا ماه ناظر باشد **و غایت** و معاویه که کن
 چنان باید که ماه را ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است
 را و اندر اسب و کنی و هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که
 و چنان که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که
 اندر برج چنان باشد که ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است
 و در جبین یا ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است
 چنان باید که ماه پدیدان باشد و بعد از آن متصل باشد و هر یک که از نعل است
 مریض که ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است
 را از طبع ساقه کن و چنان باید که هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که
 طبع یا ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است
 چشم بپوشد تا هر یک که ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است
 در هر یک که چنان باید که ماه اندر صحرای باشد یا اندر ثور یا اندر سبب
 باشد ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است
 اگر چه صاع باشد و ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است
 و ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است و ناظر است
 و هر یک که ماه اندر ثور یا اندر سبب و چنان باید که ماه اندر ثور یا اندر سبب

باشد پیش رو و سستی در کار فعل اندر طالع باشد تا تمام برنج در جیبین باشد
 برنج ثابت الگسک او را بجای صحت کرده باشد نه بر اندر کرده باشد و در پیش
 نبوده باشد و اگر برنج اندر دهنده ریزد بکشد و قرار برنج نباشد یا
 ریزه اندر عترت باشد یا اندر شیشه ای این زن و کوشیزه باشد و اگر
 عطر و دوشتری اندر شیشه است هر دو باشد یا اندر دهنده ریزد یا برنج
 بسیار باشد از زهره خالص و بوی ناطق باشد و اندر شیشه آتشین
 ریزد و پس این پسول عطر و کوشیزه باشد و پاکیزه و اعظم **صلح**
 و در موش الگسک این کجای صحت است و او را که پسول سایل متعلق شود برنج
 برنج پسول را که پسول سایل متعلق شود یا پسول سایل برنج برنج
 متعلق شود پسول را که پسول سایل متعلق شود یا پسول سایل برنج
 صوابی کجای اندر سایل ایشان یا بر بکسی دیگر باشد یا اگر اتصال
 دلیل بکسی دیگر تمام شده باشد و هم از آن دلیل سایل یا پسول سایل برنج
 اتصال که که با اول اصل بود و آنرا حرام نمود و هر دوی یکی از این بکسی
 طالع باشد یا اندر سایل یا دلیل سایل و پسول سایل ناطق باشد یا طالع
 دلیل کند بر حرامی آن کجای و سبب حرامی را آن کجای که برنج پسول
 ناطق باشد یا طالع وی اندر بود و اگر پسول کر این زن یا از انعام دار
 یانی و اگر پسول آن زن که آتشین باشد آن آتشین وی از انعام بکشد یا از صلا

بکشد که برنج کر برنج یا فعل عطر و بوی ناطق باشد یا اندر وی بکشد
 فرزند از انعام و ناطق بوده باشد و اگر سدان ناطق باشد یا اندر دهنده
 دلیل کند که فرزند از صلا باشد و پاکیزه باشد **صلح** اندر ریزد
 الگسک این زن که پسول سایل را و یانی و اگر پسول کر این زن بکشد
 و او را یانی یا زن خود پسول او بر سایل و آن سایل متعلق شود و بوی ناطق
 و قرار یکی از این دو دلیل یا برنج اندر یکسبب یا پسول سایل برنج پسول
 را اندر یکسبب سایل و دست متعلق باشد و اگر اندر یکسبب برنج بکشد
 و در بر نباشد پس این را پسول سایل باشد و پاکیزه و او را در دست و او را
 دلیل سایل آن برنج متعلق باشد که دست متعلق باشد بکسی مانده باشد
 نظارتیست بر دست برنج پسول و در دست متعلق باشد از هر جای که نظارت
 دستش از آن متعلق است پس از آن برنج که او را بر سایل متعلق باشد
 برنج و برنج اندر برنج و ناطق باشد پس این زن که پسول سایل بکشد و بوی ناطق
 و هم وی رود و اگر متعلق سایل یا ترش پسول باشد آن زن بوی مردی
 بر بکس از خورشید می جوید و وی را در دست و او را بر سایل متعلق باشد چرا
 را در دست و او را که زهره متعلق باشد برنی حرام او را حرام زن بکشد
 سایل باشد اگر ترش بر سایل متعلق باشد از برنج کجای است و بوی ناطق
 زن را و اکنون بکسی مانده بود و اگر آتشین بوی ناطق بود و از جهت بکسی

الطعن بود و با کبر علوی باشد زن در از باک باشد و اگر کوبش فلک باشد
 و یا بر سر منقح الطعن باشد بخت بالا و کوه باشد و اگر دلی که کوشش
 باشد اندر سر بختیم الطعن یا طالع زن مستقیم الطعن بود یا در کوشش
 سر طالع باشد و دلی که میان با لا باشد و اگر سر بخت ثابت بود و در بخت
 بود و اگر سر بخت بین باشد تا مشرب میان بهیجی و دلی بود و اگر بخت
 مستقیم باشد که در وقت و جهت چنان بود و در بخت باشد و اگر دلی که بخت
 باشد این زن همان باشد و اگر موی باشد این زن سال حوز و بخت
 و اگر موی باشد یا شالی بخت این زن سال میان باشد میان هرانی و بخت
 حاد و نه موی که کوبش باشد و موی بوی بخت این زن شکر مکی باشد
 و مبارک و اگر اندر شرف بود و حاد و نه طالع بود و منقل باشد سبک
 زن موی و حاد و نه و منقل سبک و اگر حاد و نه موی اندر بر حاد
 باشد و بختی بوی بخت این زن بی شرم بود و اگر بخت و اگر بخت بود
 چنان و اگر نه و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 چنان و زن و بخت بود و اگر بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 اگر حاد و نه موی اندر بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 شوی چنان بود و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

نظر

بر بخت و منقل باشد از دلی مرد بخت و دلی که زن بخت باشد
 بر مرد و چنان دلی باشد و بخت و بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 مایل و نه بود و بخت بود یا بخت بود بخت بود بخت بود بخت بود
 بخت و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 چنان حکم کن که از دلی بخت و اگر دلی زن منقل باشد بختی بختی
 و نه و یا بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 و اگر بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
خشم دلی که بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 باشد و در ارجح این زن بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 باشد و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 آن زن و نه و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 ساقی باشد و نه و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 حاد و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 باشد و اگر بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

باشد از نکتت الاستیلا بر او آمده بود و راجع بود زن با پدری که کرد
 و شوی پیشانی شود و یکس با پدر و پیشانی را که نوبت باشد پیشانی شود
 سبب باشد که یکی این زن را طلاق کند که از وی هیچ خبر و منفعتی نباشد
 و اگر در هر چه پیشانی که از این زن بر شوی که هر یک از یکدیگر جدا کرده و مرد
 شود و در پیشانی را خلاص کند و اگر در پیشانی با پدر و راجع باشد بهتر باشد که
 سوری شوی که در پیشانی را خلاص کند و هر چه طلاق این زن نباید که از شوی که از
 بود و از این زن زن که کند شوی نباید و اگر طلاق طلاق را طلاق باشد
 و پیشانی که پدر و اگر از هر چه منفعتی از زن و پیشانی شود و اگر هیچ منفعتی
 نک باشد میان پیشانی و در پیشانی را بکشد و در هر چه طلاق را که هیچ منفعتی
 باشد پیشانی بود و اگر از پیشانی بود و در هر چه طلاق را که هیچ منفعتی
 این طلاق را که بر زن را که حشمت و در هر چه طلاق را که هیچ منفعتی
 یعنی جدا شد که یکدیگر و دیگر مردی که از پیشانی جدا کردن و زن که از
 آورده که از آنکه بانی و یکی که از آنکه و پیشانی مردین همچنان یکدیگر
 از پیشانی که از شوی و در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی
 معشوقی که در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی
 که از زن که از آنکه بانی و یکی که از آنکه و پیشانی مردین همچنان یکدیگر
 و معشوق این که از یکدیگر که در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی

و در

مردت از هر چه منفعتی الطلاق با منفعتی الطلاق این زن بر شوی که کرد
 شود و در پیشانی شود و یکی با پدر و پیشانی را که نوبت باشد پیشانی شود
 سبب باشد که یکی این زن را طلاق کند که از وی هیچ خبر و منفعتی نباشد
 و اگر در هر چه پیشانی که از این زن بر شوی که هر یک از یکدیگر جدا کرده و مرد
 شود و در پیشانی را خلاص کند و اگر در پیشانی با پدر و راجع باشد بهتر باشد که
 سوری شوی که در پیشانی را خلاص کند و هر چه طلاق این زن نباید که از شوی که از
 بود و از این زن زن که کند شوی نباید و اگر طلاق طلاق را طلاق باشد
 و پیشانی که پدر و اگر از هر چه منفعتی از زن و پیشانی شود و اگر هیچ منفعتی
 نک باشد میان پیشانی و در پیشانی را بکشد و در هر چه طلاق را که هیچ منفعتی
 باشد پیشانی بود و اگر از پیشانی بود و در هر چه طلاق را که هیچ منفعتی
 این طلاق را که بر زن را که حشمت و در هر چه طلاق را که هیچ منفعتی
 یعنی جدا شد که یکدیگر و دیگر مردی که از پیشانی جدا کردن و زن که از
 آورده که از آنکه بانی و یکی که از آنکه و پیشانی مردین همچنان یکدیگر
 از پیشانی که از شوی و در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی
 معشوقی که در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی
 که از زن که از آنکه بانی و یکی که از آنکه و پیشانی مردین همچنان یکدیگر
 و معشوق این که از یکدیگر که در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی

و در

باز آرد و اگر اتصال مقبول بود یا قسری یا حقیقت باشد یا سببی بود
 و اگر غیر مقبول باشد یا قسری یا سببی باشد در پنج نوع **مفصل پنجم**
 اندر موصوفات گفته است یا با یاران و دشمنان و غیره یا با
 اگر دلیل که برنده اندر هیچ دو جسمین باشند یا این که یکی کسب و یکی
 که یکی باشد یا خود یکبار که یکی باشد و این دوم باز باشد اگر یکی
 که یکی با یکی دیگر متصل باشد که یکی با یاران باشد و اگر یکی مخالف
 باشد و ثابت باشد یا منفصل باشد اگر اندر هیچ کس که اوله که یکی با یکی
 و یکی که یکی با یاران باشد یا با یاران باشد از دو جهت و در هیچ یک
 سبب و اتصال حیوان یا رب باشد از هر سه چهارتن و از هر یک
 حیوان و از هر یک سبب باشد و اگر هیچ دو جسمین که یکی با یکی
 اگر تعلق یکی با یکی باشد و اگر اندر هیچ دو جسمین که یکی با یکی
 قسری باشد و اتصال بود چنان باشد هم برین قیاس حکم کن از نظر که یکی
 بر یکی که یکی با یاران و آن نظر نیز نماید و شود و چنانکه گفتیم هم برین قیاس
 حکم کن تا بر تو معلوم شود که یکی با چندین است و هر اعم **مفصل ششم**
 اندر موصوفات گفته است یا با یاران و دشمنان و غیره یا با
 بر یکی که یکی با یاران باشد یا با یاران باشد از دو جهت و در هیچ یک
 که یکی با یکی با یاران و آن نظر نیز نماید و شود و چنانکه گفتیم هم برین قیاس

بخ

باشد یا اندر او تا و هر چه سبب و اتصال باشد و آنرا باشد یا اندر
 او تا و هر چه سبب و اتصال باشد این که یکی از شهر بدون ترافه باشد و اگر اندر
 هیچ شهر قیاس باشد آن شهر جدید و اگر اندر هیچ شهر بدون ترافه باشد و اگر یکی
 شهر بود و اگر منوط بود اندر ناحیه که یکی از شهر جدید و اگر یکی
 اندر شمال آن شهر باشد که یکی از شهر بدون ترافه باشد و اگر یکی
 الا و تا و باشد یا با یاران و دشمنان و غیره یا با
 از شهر بدون ترافه باشد و در این ناحیه که یکی از شهر بدون ترافه باشد و اگر یکی
 هیچ باشد و بود که این سبب دلیل که گفتیم از روی یکی تعلق و تعلق باشد
 و یکی باشد و باشد که اگر یکی متصل و یکی غیر متصل بودی هر چه طالع و حاکم
 معتمد بود و سبب یکی که یکی از شهر بدون ترافه باشد و اگر یکی
 و باشد که یکی با یکی باشد هم قوی باشد و باشد که یکی با یکی باشد و لا باشد
 آنکه یکی که یکی با یکی باشد و اندر یکی که یکی با یکی باشد و یکی با یکی باشد و یکی با یکی باشد
 و یکی که یکی با یکی باشد و یکی که یکی با یکی باشد و یکی که یکی با یکی باشد و یکی که یکی با یکی باشد
 که یکی از شهر بدون ترافه باشد و یکی که یکی با یکی باشد و یکی که یکی با یکی باشد و یکی که یکی با یکی باشد
 یکی که یکی با یکی باشد و یکی که یکی با یکی باشد و یکی که یکی با یکی باشد و یکی که یکی با یکی باشد
 آنکه یکی که یکی با یکی باشد و یکی که یکی با یکی باشد و یکی که یکی با یکی باشد و یکی که یکی با یکی باشد
 و اگر اندر دو از دو سبب که یکی از شهر بدون ترافه باشد و یکی که یکی با یکی باشد و یکی که یکی با یکی باشد و یکی که یکی با یکی باشد

چون درجه بدر برسد آن وقت باشد و اگر قبل از آن باشد
 و اگر اول بود بافتن روزه باشد اگر اندر وجه دوم باشد بافتن میانه باشد
 میان اوری و روزه و اندر وجه سوم در تریا یا و روزگار در از این
مصلحت پنجم اندر کز پیش از احکام که گفته و وضع شده و گفته
 اند که اگر احکام که گفته در یک روز یکی است و یکی این مصلحتی بود که اگر یک
 تا نیم کردن بسبب آنکه در بعضی کس که گفته باشد که اگر یک باشد و
 جوهران بود که یک روز جوهران بود یا اگر یک روز باشد و اگر یک روز باشد که اگر
 بعد از طلوع یا بعد از غروب باشد یا بعد از طلوع باشد و اگر بعد از غروب
 و در اندر طلوع باشد و در اندر غروب باشد و اگر بعد از طلوع باشد و اگر بعد از غروب
 شد طلوع باشد یا بعد از غروب باشد و اگر بعد از طلوع باشد و اگر بعد از غروب
 و اگر از آن فی نفسه منفرد باشد یا از صاحب ششم یا از صاحب ششم و متعلق
 به هر طلوع یا به هر غروب باشد و اگر بعد از طلوع باشد و اگر بعد از غروب
 باشد حاضر که صاحب ششم نیز ناظر بود و اگر از این باشد که گفته باشد
 و اگر از این باشد که صاحب ششم یا صاحب ششم یا صاحب ششم یا صاحب ششم
 مردی بود که در طلوع و غروب که هرگز نباشد و حاضر که صاحب ششم و صاحب
 ناظر باشد و اگر در سوره یا بعد از طلوع یا بعد از غروب یا بعد از طلوع یا بعد از غروب
 بعد از طلوع یا بعد از غروب بود و بعد از طلوع یا بعد از غروب یا بعد از طلوع یا بعد از غروب

مصلحت

مصلحت باشد روزه باشد و اگر تر اشرار و تا باشد یا با پیش باشد
 سلطان افتاد باشد و اگر پیش بر وجه طلوع ناظر باشد نمونه و تر از
 طلوع ناظر باشد نمونه و تر از طلوع ناظر باشد یا باطل باشد یا باطل باشد
 و اگر نظر طلوع از تر است باشد یا باطل باشد یا باطل باشد و اگر از نظر
 بود پیش روی و عقب است باشد و اگر تر است طلوع یا آن مشاهده کنیم
 بافتن که گفته بعد از طلوع و غروب و اگر یک باشد و اگر یک باشد و اگر یک باشد
 تو را می ماند و مصلحت است یا طلوع و غروب و اگر یک باشد و اگر یک باشد و اگر یک باشد
 جوهر که گفته است و اگر یک باشد و اگر یک باشد و اگر یک باشد و اگر یک باشد
 هم اندر غروب است یا بعد از طلوع یا بعد از غروب یا بعد از طلوع یا بعد از غروب
 می درجه باشد یا بعد از طلوع یا بعد از غروب یا بعد از طلوع یا بعد از غروب
 زیرا در طلوع است و اگر یک باشد و اگر یک باشد و اگر یک باشد و اگر یک باشد
 تا نزد درجه اندر یک باشد یا بعد از طلوع یا بعد از غروب یا بعد از طلوع یا بعد از غروب
 و از آن خلقت و از آن شد و در بود **مصلحت ششم** که گفته و تر است
 جایگاه که گفته و مصلحت آن جایگاه که اگر یک باشد و اگر یک باشد و اگر یک باشد
 اگر از هر یک است یا بعد از طلوع یا بعد از غروب یا بعد از طلوع یا بعد از غروب
 اندر طلوع یا بعد از غروب یا بعد از طلوع یا بعد از غروب یا بعد از طلوع یا بعد از غروب
 ناهیت و تر است یا بعد از طلوع یا بعد از غروب یا بعد از طلوع یا بعد از غروب

اند و مال یا موقوفه یا سخی نیست آن غم یا آن بیم در پیش از بیماری کار
 کم کرد باشد و اگر صاحب طایفه اند یا مال باشد این نیز چنان
 باشد و همچنین اگر خزانده در سبط باشد خاصه اندر بیم یا بیم بود
 بنفشه ده باشد و اگر اندر و نه باشد و بخشی نویی ناطر بود بنفشه ده باشد
 و این باب است احتیاجی که کم شده است یا برزیده اند یا بنفشه ده است
 باشد اندر تاب صبر نیز زار و زور اندر حد که تا به فصل دهم می
 شده است و این باب است احتیاجی باید مکن پس که که بخیر و اگر خود زنده
 است یا کسی نمرده است و هو اعلم **فصل بیست و هشتم** اندر معرفت آنکه
 که بخیر و کم شده و چه سینه بگو طایفه و صاحبش اگر اندر خانه دخل باشد یا
 آن فصل مغفوف باشد سبب کم شده و از غمی غم و سوگس یا بیماری
 از غمت سوز و مرده یا از غمت بری یا از غمت گشت و درمی گشته باشد
 و اگر بخیر و سستی یا مغفوف سستی یا بیم سبب کم شدن ناز و روز و غم
 و عبادت بوده باشد و اگر بخیر و مرخص یا مغفوف مرخص باشد سبب کم
 از بیم و ترس و استیجاب سفر و حیل و مغفوفت پیش کاری یا غمی و غم
 بوده باشد و اگر آفتاب بود از غمت و طایفه و کاری ملکی بوده باشد
 یا حید یا از غمت شکوه شدن غمی بوده باشد و اگر زهره یا زهره
 بود و طایفه یا سبب یا از غمت بی بوده باشد و اگر طایفه بود و از غمت

کثیر

کثیر باشد و مشغول بودن اندر اختیار و کثرت بوده باشد یا از غمت
 و اگر نمرده باشد از غمت که گمان و نادم و سیریل و بنجام بوده باشد
 و یک که متصل است هم بران سبب باشد و اگر صاحب طایفه است
 باشد از غمت است کردن کاری کم شده بود و اگر غم باشد آن غمی
 کم شده بود و هو اعلم **فصل بیست و نهم** اندر معرفت آنکه کم شده
 یا بخیر و بی است از غمت است که کم شده اندر برج آفتاب باشد
 ناطر باشد یا بنفشه ده است یا ناطر باشد و اگر اندر برج یک سینه بگو طایفه
 که که ناطر است از آن چیست باشد و اگر برج سینه باشد بنفشه ده
 مشتی ناطر باشد مرخص باشد این باب طایفه نامی اندر فصل دهم اندر حد
 کتابی که کم و اندر باب غمی بودن اندر و با غمت سستی تمام کم
 ترین اندر از ناز و مرخص و هر یک از غمت خورشید ناطر باشد و یک که بخیر
 باشد خاصه که اگر باشد برین اندر برج روحانی باشد و اگر اگر باب
 سستی باشد و اندر برج روحانی باشد بنجام حوائی باشد و اگر اگر باب
 در باب آفتاب باشد و اندر برج کعبان سپهر باشد اگر این که اگر کم
 اگر غمی باشد اندر برج آفتاب باشد که اندر آفتاب سستی یا برج آفتاب
 و غمی بر آفتاب باشد یا غمی بر زهره باشد و غمی بر زهره باشد یا غمی
 غمی یا زهره است **فصل بیست و دهم** اندر معرفت آنکه کم شده یا غمی

که شود یا بکوبند دیگر زبانه را که برسد از مرغی که از خانه رفته باشد که شود
 بوده باشد یا بکوبند بر زبانه باشد بکوبند اگر چه پس خود روزه بکوبند
 در آن روزه باشد سخت روزه آید و پس بکوبد اگر اندر مایل دند باشد و بکوبند
 روزه چایه را اگر کافه باشد در زمانه و وقت آمدن وی باندازه سال
 صوفی عطار دباش باطل بر عطار در هر درجی باطنی یا نورانی
 باندازه جایگاه برج منقلب نشیند و در جسدین را اگر عطار و پاکیزه
 و سلامت آن بکوبند بپایان باز آید و اگر چه پس بکوبند از تفسیر باطن
 و معنوی بود کونان را داده آید و اگر بدان کسین قبول بود باز بپایان
 از جنبش آن که کسین کنند و باشد از طریق آن برج اگر برمی برنده باشد
 مرغ با پس برمی ناظر بود یا اندر وی باشد از باز و باشد و شایسته
 رسد اگر برج آتش باشد از توست که با و نشانی هلاک شده باشد چنان
 کن چنان که در اجنه باشد ایمانگاه باشد که کوبند و بر پند و باشد و آن را
 یکدزد و در و کوبند و برود **صفت کعبه** و معنی این که کوبند
 بکوبند عطار و در عین سبقت و قهر و عین طالع هر کدام را شده است
 اندر پنج حیران برنده و حاضر بکوبند و می دیند است که دلیل مسعود و مستقام
 باشد از نظر خلیفانی که نیده بکوبند اگر دلیل اندر شرف و این بکوبند یا بکوبند
 و مسود و استیلا و نوز برنده با و پاکیزه و حاضر که اندر دند باشد و اگر اندر شرف

باشند اندر

باشند با اندر مایل یا اصل باشد و ابد کم شده و اگر اندر دند باشد
 در صافه چایه و اگر اندر مایل دند باشد سیاه بود و اگر کافه باشد یا اصل
 تا به کار بود و اگر اندر برج منقلب باشد یا اندر دند باشد یا اندر شرف
 برنده و دند باشد و اگر اندر مایل رطب طوطا و صیقل افشده و نیز برنده بود
 برج در جسدین هم کوبند و هم طوطا بود و هم تیز بود و هم آهسته تر باشد اگر
 اندر برج ثابت باشد اندر دند سخت بر دند و حکم و دیگر کسین با بایا
 برج منقلب و کوبند و تقابل باشد و برج در جسدین هم کوبند و هم
 هر دند بود یعنی در لون و برج ثابت با کوبند بر آهسته بر دند که سخت حکم
 اگر دلیل سبقت باشد و اینست برنده اگر راجع باشد که برنده و در دند کوبند
 شوند و بود اگر دلیل شایان باشد و بکوبند و بکوبند چنانچه چنانچه
 بود و اگر کمالی بود کوبند بود و اگر کسین بر باشد و برج منقلب باشد
 و اگر کافه اندر بود بر دند و کوبند و اگر اندر صیقل باشد و دند
 برنده بود و اگر کسین قیاسه جهان باشد و بکوبند اگر برج مغز باشد که آن
 و بر طبع که آن کسین و اگر کسین السیر بکوبند و زاید و یا حاد تر برنده باشد
 و بر دند و بر کوبند و اگر کسین بکوبند و بر پند و اگر آن باشد زاید بود
 و در دند و ناقص بر بر دند و دلیل منقلب است و بود اگر اندر دند بود
 بکوبند یا بر دند بکوبند و بکوبند و در لون و دند و کسین که **صفت کعبه** کوبند

باشند بهیچ یکی دیگر نشیند و اگر دلیل صاحب طبع با صاحب هیچ
 با تبار یا صاحب طبع است یا عقل باشد و سود و پادشاه یا نه
 باز آید از غایت باز نیاید از سودی خاطر باشد بهیچ منتقد
 باین آید و اگر صاحب طبع باشد و در ملک شود اگر چه هیچ باشد
 خاطر باشد بهیچ باز نیاید و اگر سودی خاطر باشد بهیچ در کار بود
 امید آن باشد که باین آید یا چون باب کم شده و اگر چه است از آنجا
 باز دلیل کردن و حکم یافتن و نایافتن اگر دلیل از هیچ وجه بدین
 خاطر باشد بهیچ بطریق آنکه در شد و اگر چه خاطر باشد نیاید و ملک
 شود اگر چه که آن یکی نایافته و بهیچ از هر یکی کدام نیز تر است
 بود و در آید ترکیب که دلیل اول و دوم و سوم جهان که اندر باشد
 شدن باید که هر دلیل که صاحب بودی غنه و درنده تر باشد و هر کدام
 سعد بود و غنی تر و هر کدام بهیچم السیردی است برنده تر هر کدام
 راجع بود و نشان آید هر کدام نایاب باشد یا با نقطه اساده است و بهیچ
 حکم که بر تو یار و در وی و نزدیک روشن و نایافتن و درک
 و زنگانی هر چنان است که اندر با یکدیگر شده و هر کدام و اندر
و سیام اندر صورت احکام و در دنیا و بیرون آوردن دلیل
 را به آنکه دلیل حد از آن کالطال است و در اندک طالع و کوکی تر از وی

و بهیچ

نور

منفرد است اگر طالع طالع باشد و انصاف و انصاف باشد و دلیل از آن
 اگر که است که تر وی منفرد است یا صاحب طبع و کوکی صاحب طبع اندک
 اندک طالع کوکی باشد که در باطن باشد از غرض و حد و وجه و نشانه وی
 باشد و دلیل از آنکه اگر اندک طالع کوکی باشد هر کوکی که اندر وسط
 السماء و یا اندر غایت اندر چهارم و غروب باشد و دلیل از آنکه
 این دلیل باشد هر کوکی که اندر دوم یا دوازدهم یا اندر نیم باشد و
 وی دلیل از آنکه اگر اندر بین خانه و یا بهیچ صاحب طبع هر کوکی که
 خانه نزدیک تر باشد دلیل و نسبت این دلیل که با هر کدام باشد
 بیشتر باشد و بالایت نزدیک تر باشد وی دلیل است بر دوز و است
و در مال اسیردی و دلیل از آنکه در وسط السماء و صاحب دوم
 و صاحب دوم که هم السجود و صاحب وی و تو را که انصاف و انصاف باشد
 حد و صاحب است هر کدام از این دلیل و نشان و نشانه و تو را دلیل
 مال در دوز و وی است و بهیچ **و در** جایگاه ملک و صاحب طبع
 و در دوز و چهارم و صاحب صاحب است آن هیچ که صاحب است از وی
 است که کدام تو تر و نشان و نشانه و دلیل آن جای که مال در دوز و آنجا
 و اندر **و سیام** اندر صورت احکام و در دنیا و بیرون آوردن دلیل
 در است که دلیل مال اسیردی و بهیچ دوم و صاحب دوم و صاحب دوم

در شش قرص صابون قرص صابون تر از این و بماند که یاد کردیم هر کدام
 مثلاً دست بیشتر روی تر باشد و این است در یکدیگر میل و به هیچ وقت از
 جزیل است و اگر کدام چه بهتر است آبی یا آتش یا خاک یا بادی یا کسی در آن
 جزیل باشد صاحب تر و بیل یا کسی در آن است پس در هر صابون هم در بیلان
 نادر دیده اگر چه در فصل باشد یا در بیلان سبزی در فصل اندر طالع
 یا اندر و هم با صابون باشد آن با خود و کان مایه باشد و زبانت جزیل
 که آید زمین و عمارت یا کباب آید یا سبک یا آهن را و اگر فصل اندر نور
 باشد یا اندر رشته وی و اگر تحت الاغ باشد شایع کنی یا و اگر فصل
 باشد یا اندر بیوط باشد شایع یا فرود و کیست شکسته و پناه شده و یا
 خاصه که زمین بوی ناظر باشد و اگر فصل ناظر باشد شایع جزیل باشد
 که آید زمین و دشت و دشتی کباب آید و اگر فصل اندر بیوط جزیل باشد
 مایه و اگر شش بوی ناظر باشد جزیل باشد زمین مایه و یکدیگر و کباب آید
 و اگر شش بوی ناظر بود آتش بود یا جزیل که کباب آید یا بیوطان کباب
 یا دشت فرار آتشکان و و عصاره کان و آنچه بدین ماند و اگر شش
 ناظر باشد جزیل باشد که مردمان بوی جاذبه بکشد و زبانت عمارت
 یا از پوست حیوان یا جابهای درشت چون پوستین و پلاس و فلفله و آنچه
 بدین ماند و اگر به نهره متعل باشد در شش خانه بجز و مانند وی و اگر فصل

باز

بماند جاب باشد که سبزه و برود کباب آید یا پوست باشد یا جزیل باشد
 و اگر اندر خز باشد از آتش و از جزیل و از جزیل و زبانت سبزه کباب
 و اگر شش بوی ناظر باشد از طالع یا از دهم زبانت و اگر ناظر یا
 مایه هم نظر کند سبزه باشد و اگر کباب باشد از زبانت یا برود که
 مریخ ناظر بود آن جزیل باشد یا سبزه یا پوست یا زبانت باشد و
 و اگر شش ناظر باشد هم جزیل باشد و اگر زبانه ناظر بود جاب
 یا زمین مایه و از سبزه جزیل از پوست و زبانت و اگر فصل ناظر باشد
 و اگر بجز بماند وی یا است ترکان و است صید و جزیل و اگر فصل
 بود جزیل جزیل باشد و اگر اندر رشته جزیل باشد همچنین بود و اگر
 فصل اندر بر جزیل آتش باشد جزیل باشد که از آتش است از آتش
 کباب بود و اگر شش بوی ناظر بود از جزیل بجز و اگر مریخ ناظر باشد
 آتش یا سبزه یا مانند وی بجز و اگر شش ناظر باشد زبانت و مانند وی
 و اگر زبانه ناظر باشد سبزه و یا از زبانه یا وی جاب یا مانند وی
 باشد یا آتش یا سبزه یا مایه یا مانند وی جزیل و اگر فصل ناظر بود در سبزه جزیل
 مانند وی یا کباب جزیل و اگر اندر طالع بود یا وسط السهام و اگر است
 پیچان و این حد باشد و اگر فصل باشد سبزه و دون نیست یا جزیل یا مانند
 جزیل بجز و اگر اندر بجز آبی یا شش است و بجز که اندر آتش است کباب

[illegible][illegible]

بود یکسخت بود یا چندی را که اندر او نه بود قوی و حکم و بهای که بود و اگر کس
 را در چهار صنف باشد یا باشد و اگر اندر مایل و نه مایل باشد و اگر کس
 بهشت صحیح و درست باشد و دیگر بود و اگر کس بهشت ازین کار بود
 یا چندی باشد و اگر اندر در آن حریفان است و ازین حریفان است و غلبه
 برین حریفان باشد برین قیاس که حکم حکم و مزاج که اگر کس یکدیگر نگاه
 را از نظر و انصاف حکم چنانکه اندر چینی است **فصل سی و دوم** در
 مال پس روی که چند را بود است دیگر بر میل مال پس روی که اگر کس
 سال منوی قیاس که چنانکه اندر با چینی یا که در کتبهای شرح هم بر آن
 حکم از نظر و انصاف را از ماضی سینه به از اخراج و رجعت اندر
 را فقره از سوره و حکم چنانچه بود از علم فضل پس بهر در سوره که
 مال چنانکه اندر بود و اندر چه صفت بود و اندر دیگر بر میل مال پس روی که اگر کس
 برین نظر باشد یکدیگر و تفاوت و دید و بهشت چون در کتب و اندر آن
 آمدن برین بکارهای چنانچه و در پیش و اگر مزاج نام از آنست چنانکه
 باشد و یا بکارین یا بکارین تغلیظ یا بکارین کلید یا سوراخ و حفره
 یا بکارین و بهشت و اگر مشتری نظر باشد نقد و روی بود و بهر و در
 باشد و اگر کس بکارین چنانکه اندر آن بودی باز حوز و بر داشت برین
 در مزاج و بهشت اگر کس بهر بر میل مال تغلیظ بودی و کس است و مزاج

یا:

باشد از مزاج و تغلیظ و معارضه بودی نقد کرد و بهشت و در این در
 روی بزرگ و خشم باشد و اگر نظر مروت یا که در چنانست و نقد و کس
 مال پیش چشم که روی است و او چندی برگشته باشد و اگر عطر باشد
 و خوش باشد و خوش بوی و مزاج که در خنجر و کشته باشد و اگر سوره باشد
 و چندی و اندر برگشته باشد اینست ازین در و در پس یکدیگر و روی
 بطلان اگر بطلان اگر مزاج ثابت باشد ازین برگشته باشد و اگر مزاج
 باشد ازین برگشته باشد و اگر مزاج باشد ازین برگشته باشد و اگر مزاج
 و اگر دلیل در و صاع باشد از جایگاه عین یا از نام خانه یا از چهره برگشته
 باشد و اگر مزاج یا اندر حقیقت از بر زمین یا از خاک برگشته باشد
 اندر صفا است یا اندر جایگاه بلید برگشته باشد که از صاع مزاج
 اندر کس از صاع باشد از خانه یا از جای چنان برگشته باشد یا از راه
 است خانه اندر آنکه و بهشت و از صاع که بهشت **فصل سی و سوم**
 در سوره که این کلام که چنان که کرده باشد و نشان آن جایگاه چنانکه
 کس بهر بطلان و بهر چنانچه و بهر مزاج فرو و بهر صاع و بهر
 و اگر کس باشد و بهر بهشت و روی دلیل است که دلیل اندر بطلان باشد یا اندر
 و بهر صاحب بطلان یا بهر صاحب اندر چنانچه بهشت یا اندر او و صاحب
 یا بهر صاحب چنانکه اندر او و بطلان بهشت و بهر بهر هم اندر آن خانه باشد

این سایل دزد باشد یا دزد باشد یا سایل یکجا باشد و اگر هر دو نیز اندر
خوش باشد و سایل و دزد هر یک باشد این دزد از اهل بیت غایب سایل باشد
و اگر اندر دزد خوش باشد و سایل با غایب باشد از اهل بیت بود
با دزدان اندر یکسره ای باشد و اگر اندر دزد خوش باشد و سایل
با غایب باشد یا اهل بیت خوش است و اگر دزدان است و سایل خوش است
و اگر دزدان است و سایل خوش است و اگر دزدان است و سایل خوش است
دزد با سایل یکجا باشد یا سایل دزد بود اگر دزد دزد و سایل
دزد یکسره بود و اگر دزد خوش باشد و سایل با غایب بود و دزد
اهل بیت سایل بود اگر یکی از برین دزدان باشد و اندر دزد خوش
باشد و سایل با غایب بود و سایل با غایب بود یا اهل بیت است
باشند و سایل با غایب بود یا سایل دزد بود و سایل با غایب
طالع آن که در دزدان دزد دزد است این سایل دزد و دزدان
با سایل خوش یکجا است و اگر دزد دزد است و سایل با غایب خوش
این دزد خوش است و اگر دزد دزد است و سایل با غایب خوش
این دزد دزد است و اگر دزد خوش است و سایل با غایب خوش
شده و اگر دزد خوش است یا سایل دزد خوش است از دزدان که دزد
شده با سایل دزد خوش است و سایل با غایب خوش است اهل بیت خوش است

اگر دزدان

اگر سایل دزد بود و دزد دزدی باشد یا سایل با غایب بود و دزد خوش است این
دزد دزد خوش است و سایل با غایب خوش است یا سایل دزد خوش است
و اگر دزد خوش است و سایل با غایب خوش است و اگر دزد خوش است
و سایل دزد خوش است و اگر دزد خوش است و سایل دزد خوش است
و اگر دزد خوش است و سایل دزد خوش است و اگر دزد خوش است
و سایل دزد خوش است و اگر دزد خوش است و سایل دزد خوش است
دزد با سایل یکجا باشد یا سایل دزد بود اگر دزد دزد و سایل
دزد یکسره بود و اگر دزد خوش است و سایل با غایب بود و دزد
اهل بیت سایل بود اگر یکی از برین دزدان باشد و اندر دزد خوش
باشد و سایل با غایب بود و سایل با غایب بود یا اهل بیت است
باشند و سایل با غایب بود یا سایل دزد بود و سایل با غایب
طالع آن که در دزدان دزد دزد است این سایل دزد و دزدان
با سایل خوش یکجا است و اگر دزد دزد است و سایل با غایب خوش
این دزد خوش است و اگر دزد دزد است و سایل با غایب خوش
این دزد دزد است و اگر دزد خوش است و سایل با غایب خوش
شده و اگر دزد خوش است یا سایل دزد خوش است از دزدان که دزد
شده با سایل دزد خوش است و سایل با غایب خوش است اهل بیت خوش است

نعم بود از افزاین و استیلا و زود بود که اگر محبت هم با هم کاران تمام
 با حذر و تدان کاری در دوازده باشد اگر چه بیایند هم بود و زودان یا در دست
 دزد باشد اگر چه در دوازده باشد و دشمن سبیل پاینده زن و انچه زیاده
 است با این پس خانه دزد باشد و این بار با یاقول پیشتر که از دشمنی که
 شهادت مرده تا در دست بر آید و این باب نگاه باشد که این دزد و کشته
 از اصل است نه دانه اگر دزد کلان یا غریب باشد این چنین نماند که در دست
 نماند و کند که بسیار مردم بهر جهت یکدیگر را مانند و بکار داشته و یا
 تر و زانی و پیشتر ساختن یکدیگر و غرض کنی در از و غرض نماند که پیشتر
 کنی عنوان و پیشتر و در **سوم** از دزدی که در
 مرد است یا زن شکر بهیچ دزد اگر اندر هیچ زمان باشد یا شتر که باشد یا اندر
 ارباب که باشد این دزد و دزد باشد و اگر اندر هیچ وقت باشد یا زانی
 باشد این یا اندر ارباب هر وقت که باشد این دزد زن باشد و نیز همچین
 جوی از کوچه بلی که کند که است یا در وقت و از انصال را انصال فیصلی که اگر
 دزد کوچه باشد و اگر یک دزد و نظر دارد و هیچ ماده باشد این دزد و دزد
 و لیکن در باطن شب زان با کار زان کند و اگر اگر یک دزد بود و کوچه باشد
 و هیچ چرای دزد زن با هم و باطنش چنان مانده یا مرد و یا کار مرد آن
 دانه که از شهادت نه که دانه که یک نگاه با بد و دشمن اگر که یک دزد باشد

بود و هیچ ماده بود و هیچ ماده شهادت غرض جوی اگر که زن غرض بود
 شب زان اگر که یک ماده غرض بود و دزد و لیکن زن باشد و اگر غرض بود
 به جانت و قوت و غرض کن از آنجا حکم کن این مقامات که کشم سبیل که از
 دانه که شهادت پیشتر یا بی حکم بهر جهت کن و غرض یکیش حکم حکم کن
 اگر کنی از آنکه کن و زانیت که اگر یک دزد تا آب نماند زهره چون دزدی
 باشد که دزد و زن باشد اگر شتر باشد و اندر هیچ مکر و هیچ مکر
 یا شتر یا باشد دزد و مرد باشد بهر زن یا غرض باشد یا مانند زن بود
 و از زن و دزد و دزد و اگر دزد شهادت زن باشد یکی شهادت باشد
 بود و اگر دزد که زهره زانیت حذر ماده است که شهادت زن بود و لیکن
 ماکول مرد بود و باطنش زن بود و غرض همچین که از زهره بود که پیشتر
 نیز همچین فعلی که زنی باشد یا شتر باشد اندر هیچ زن بود باشد
 اندر هیچ ماده و هیچ ماده و یا سبیل که حقی بود یا کند بهر شتر زن
 شتر بود اندر هیچ مکر و هیچ مکر بود اندر غرضی هیچ و هیچ مکر
 بود و چون سوزی بود و هیچ مکر بود و بهر زن یا با غرض زن یا
 باطن زن بود یا عین بود یا غرض و همچین دلات هیچ که در
 شتر بود و هیچ بن عظام بهر سوزی که دزد که غرض باشد و هیچ ماده
 بود یا دزد عطا رد اگر اندر شتر یا هیچ مکر یا هیچ مکر یا با غرض

با یکدیگر باز و دوبار چند بار درونی کرده باشند اگر با قوتی هیچ یک از اینها
باشد باز که باید درونی نکنند و اگر اندک آنرا هیچ یک با یکدیگر درونی کرده
این دوم با یکدیگر اگر اندک هیچ نماند بود به یکدیگر کرده بود و در
را که هیچ مختلف باشند و در مورد هر کدی که او درونی نشود و در مورد هر کدی
فصل پنجم در صورتیکه درونی نشود یا بهر دو اگر یکی درونی
نکند با یکدیگر اندک نماند و درونی باشد کرده بود و اگر یکی درونی
باشد با اندک هیچ درونی بود حاضر اندر چه روز باشند با قوتی لا اقل بهر
کرده باشند اگر بعضی اندک بهر دو روز باشند و بعضی اندک بهر دو زمان
شبهه در ذکر کردن چنانکه اگر آن دلمان که در این دلمان گفته باشد باشد
و دلمان روز در نزدیکی باشد هر کس بهر وقت که این دلمان کردن کرده باشد اگر
درونی حاضر بود هر یک که روز درونی و با او باشد و وقت طلوع و غروب
کرده باشد و اگر با آن باشد که طلوع و غروب درونی آن باشد
و هم روز در نزدیکی هیچ روز درونی و کوکباده و برج ماه چنان
و انعام **فصل ششم** در صورتیکه درونی نشود یا بهر دو اگر یکی درونی
باشد با اندک هیچ درونی باشد و درونی باشد و اگر اندک هیچ
باشد و نه مشقه باشد و نه مغزی و آن آنگاه که هر یک میان دلمان و دلمان
آنها چه بود اگر این دلمان این دلمان باشد یا نه این دلمان

اکرا

اگر اندک از پنج باشد و مغزی باشد و زرد پیراست و اگر خاکه فیاض باشد آنکه
 بنشیند و بیشتر بود و کم بر روی کف اندر پنج طالع بود که جوان بخت دارد
 جزو بخت باشد و اندر پنج مغزی باشد و بر روی طالع بود و اندر پنج
 پیر باشد و بر روی طالع بود و اگر در پنج طالع بود و جوانان
 و دهنه نیز در جوانان باشد و لیکن اندک و در کمال و در میان جوانان
 باشد استیحه یعنی کمال دشمنی کمال بود از پنج طالعان نیز در میان نیز بود و اگر
 موافق آفتاب باشد یعنی کمال بر جوانی و مغزی و لیکن بر روی و مقام اول
 و لیکن کند بر جوانی استیحه است و لیکن کند بر روی کمال خاکه که میان مغزی
 و مغزی بود و مقام ثانی و لیکن کند بر روی و در یک بود بر روی و مغزی
 اول از اندک و در لیکن کند بر جوانی و پنج دوم بر بر روی و پنج سیم و لیکن کند
 بر کمال و پنج چهارم و لیکن کند بر بر روی و پنج اندر پنج طالع جوان باشد
 پنج ربط اندک و جوان بخت و اندر پنج مغزی کمال بخت و پنج چهارم
 باشد و در لیکن کند بر جوان و پنج و در جوان بود و اندک از شش و پنج
 و پنج و اندر مغزی بر شش و برم باشد و شش و اندر شش و جوان کمال
 طالع و کمال بود و اندک از شش و بر شش و اول شش و جوان باشد و اگر
 شش و کمال طالع بود و اول شش و کمال بود و اگر شش و کمال بود و اگر
 اندر شش و رابع بخت و در جوان بود و در کمال و در شش و در شش

اندیشه نباشد و همان باشد و هر کس که در طبع بود مستقیم و قوی عطار
همان باشد و نه هر اندر او که در کمال باشد **فصل در ذکر خواص سبیل**
روزه برانی اندر سبیل و روز روزه طبع در سبیل که در سبیل در روز
آیه چنانکه اندر او که در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
که آیه با سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
ریح است و سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
آیه آن باشد سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
فصل در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
شهر که در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
با سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
در روزهای کرده است و اگر سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
حالی نشد باشد و اگر این و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
کنده است اگر سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
نشد باشد و اگر سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
و اگر سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
و در روزهای است و اگر سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز

خواهد که

خواهد که از شهر بااران جایگاه که در سبیل در روز و در سبیل در روز
ریح که در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
بود و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
هشتم که در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
روزه اندر سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
برون رفته باشد و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
ریح است و سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
آیه آن باشد سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
فصل در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
شهر که در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
با سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
در روزهای کرده است و اگر سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
حالی نشد باشد و اگر این و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
کنده است اگر سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
نشد باشد و اگر سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
و اگر سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز
و در روزهای است و اگر سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز و در سبیل در روز

و تو دلیل و خانه از دست و از روی تر صفت کن چنانکه برتر یا کرد
نصف اول در صورت اگر مال سپردی کسی داده یا
 بکسیان در وجه طلق و میان و نه چهارم اگر اندر میان کوی بکشد
 دلیل کند که مال سپردی بکسی دیگر داده است و صفت آن کسی صفت
 آن که اگر است بکشد تا از روی دلیل و نه در وجه چه کوی بکشد اگر
 آن که کوی دلیل اگر است که مال سپردی روی داده باشد و اگر چه کوی اگر
 میان پس چه کوی اندر دست و بکشد بکشد اگر اندر دست بکشد
 اندر دست و رایج این مال سپردی بر کسی تمام داده باشد بکشد اگر چه
 چه کوی بکشد تا از روی دلیل و نه در وجه چه کوی بکشد اگر چه
 باشد آن دلیل اگر است که به دست وی امانت نهاده باشد و اگر اندر
 امانت نهاده باشد اگر دلیل در وجه و بکشد و به نظر یا به امانت آن مال
 در وجه از دست و نه در وجه نه باشد اگر هیچ کوی بکشد
 با نظر و نه در وجه نه باشد اگر مال از روی و نه در وجه نه باشد
 صاحب سهم اسناد اندر وجه باشد و نظر بود و بکشد و نه در وجه
 بود و دلیل آن باشد و اگر اسناد اندر مال سپردی مال را از وجه نه
 بکشد و نه در وجه نه بکشد و نه در وجه نه بکشد و نه در وجه نه
 از صفت امانت و مال سپردی هم صفت دلیل و نه در وجه نه بکشد

برج دلیل کند بر آنکه مال سپردی از روی نه در وجه نه بکشد
 بود و همچنین اگر چه بکشد که مال سپردی از روی نه در وجه نه
 نه در وجه نه بکشد که مال سپردی از روی نه در وجه نه بکشد
 دلیل کند بر آنکه مال سپردی از روی نه در وجه نه بکشد
 یا به نظر یا به دلیل این مال سپردی از روی نه در وجه نه بکشد
 یا به نظر چهارم یا به نظر دلیل این مال سپردی از روی نه در وجه نه
 بکشد و اگر کوی مال سپردی بر وجه باشد یا به نظر دلیل و نه در وجه
 بکشد مال سپردی از روی نه در وجه نه بکشد اگر چه در وجه نه
 اندر برج خویش مال سپردی نه در وجه نه بکشد و اگر اندر
 سهم بکشد بر وجه خویش یا از وجه چهارم آن مال نه در وجه نه
 اندر نه در وجه نه بکشد یا به نظر بود اندر وجه اول آن کسی داده بکشد
 یا به سهم نه در وجه نه بکشد و نه در وجه نه بکشد و نه در وجه نه
 اندر وجه دوم سهم نه بکشد نه در وجه نه بکشد یا به سهم نه در وجه نه
 بکشد و نه در وجه نه بکشد و نه در وجه نه بکشد و نه در وجه نه
 اندر نه در وجه نه بکشد و نه در وجه نه بکشد و نه در وجه نه
 از روی نه در وجه نه بکشد و نه در وجه نه بکشد و نه در وجه نه
 و به سهم نه در وجه نه بکشد و نه در وجه نه بکشد و نه در وجه نه

باشد اعلی این دردی پوشیده باشد که اگر استکار در نزد او اگر دلیل دردی نیست
باشد که اگر در یک مجلس هیچ دلیل دردی برین نظر باشد یا از راه دانه باشد
استکار شود بر آن استکار پوشیده شده باشد اگر صاحب هیچ دلیل دردی نباشد
و در درین روی نظر باشد صاف یا این به نظر باشد یا نظر باشد آنکه کار در
استکار شود و بعد از آن اگر بیشتر این نظر با قیاد باشد پس آن شود
نموده اگر پس نظر از راه دانه شود و استکار شود انشائی که صاحب طبع که یکی باشد
طبع باشد یا از راه وسط استکار پس یکی کند بر استکار شدن کار دردی
بدان که در استکار بود و دلیل کند که طفر یا بد کار نیز باشد یا اگر سده باشد و در
پاک باشد و دلیل کند بر استکار شدن در دردی انشائی که در جیبی از دندان دلیل
بر استکار شدن دردی و استکاری در درشت شدن مراد و مال برود و مال
قریب استکار شده از دندان دلیل کند بر پوشیده شدن کار دردی اگر اندر
باشد استکار شده و تر اندر طبع باشد کار دردی استکار شود و بعد از آن استکار
فصل پنجم در معرفت استکار بر در و طفر یا بد یا حود در و برید
اگر دلیل دردی اندر طبع باشد یا دلیل دردی یا دلیل شایع یا بد بیکه که نظر
پوشیده در و طفر یا بد اگر استکار از ترس هیچ در مقابل و مقابله باشد بر در و طفر
یا بد استکار و دلیل بر استکار و اگر انشائی از حود که بر نظر باشد یا استکاری
و دیگر یا بر آن شهر و اگر استکار استکار و نظر شود بیکه مقابل اندر و بر

در اندر

در اندر اگر بود بر استکار و سیاحتی که در طفر یا بد بر استکار
فانقل اندر و از طبع وی و طبع هیچ وی و اگر صاحب هیچ دلیل دردی
طبع متقل شود در حود یا بد و کار بد و در اگر صاحب هیچ دلیل دردی
و در در وسط استکار و در دردی کند بر نظر باشد بر در و اگر یکی
متقل شود طبع در نظر باشد دلیل کند بر زایش باشد در و اگر یکی
باشد در طبع در نظر باشد امید باشد و اگر صاحب هیچ درخت انشائی که یکی
کند بر نظر باشد بر در و در استکار باشد که صاحب طبع بودی نظر در دلیل
کند بر نظر باشد بر در و در استکار که درین حالت صاحب طبع بودی نظر در
صاحب طبع متقل شود در حود یا بد و کار بد و در در استکار که صاحب
طبع بودی متقل باشد نه بد کند در و در استکار مال استکار که صاحب
صاحب طبع را یکدیگر نظر باشد مال استکار استکار یا حود صاحب طبع
و مال استکار که دلیل در و حود استکار که اگر یکی استکار صاحب طبع استکار
در و را غدا کند و مال استکار که اگر مسود کند صاحب طبع استکار و مال
یا بد را حود استکار و اگر یکی که مسود کند از آن که صاحب طبع استکار
که مسود کند از آن که صاحب طبع استکار و مال استکار **فصل پنجم**
در معرفت استکار بر در و طفر یا بد یا حود در و برید
استکار یا بر آن شهر و اگر استکار استکار و نظر شود بیکه مقابل اندر و بر

طرد باشد و شکر اندام بر کشید و درین باشد و اندک روغن باشد یا
 حنک دی بود سپید و سبب بود که بر روی زده یا سپید چیده بود
 رنگت بی روی بختی بی روی بود استخوان اگر کشش بود برینه و سپید باشد
 نیز هم بود رنگت دل زبانی دور بود چنان گوی بود رنگت باشد
 بسیار متن باشد و نیز گویند و در دوزخ بود با یکدیگر لطیف فامت بود
 میان ماله بود و موشت باشد اندک آموختن جز با بسیار با رنگ باشد
 روده است و در بخت موی باشد و بسیار و دیگر موی بود و نیز گویند بود
 زبان بود شیرین تن است شیرین زبان باشد و شش و قرا که درین شش
 باشد یکدیگر کدام که شش است با مفرق با طبع با جاست از آن که گویند
 کبر و حلیت زنده و اگر حلیت است برین برین است و اگر حلیت
 که درین شش باشد سپید و برین است که بر روی زده یا ماله بود و رنگت
 است و استخوان بود با یکدیگر که رنگ بود که گوشت بود و بود و پس موی
 باشد که بر روی زده یا ماله بود و درین استخوان اندک شش با بر روی
 بود یا که در شش بود و برین شش و نامید برین آتش که در سر روی باشد
 که در دل آرد بود که برین شش و نامید بود یا که برین شش از آن که در
 کوب و جهان بندارد که در شست و در آن که کاهن یا طبع بود یا در شش
 است باشد و نیز برین سبب است که در آن شش است که در موی روی

ح

چشم خان بود سینه آرد بود **حلیت** قرا که درین باشد که در سر روی
 سپید و برین شش است که با یکدیگر روی و دیگر اندام بود است ماله زده
 روده میانی کشته با یکدیگر سخن گویند و سپید چنان که با یکدیگر
 با یکدیگر شش است که با یکدیگر بود و درین استخوان است و درین استخوان
 بود و رنگت که با یکدیگر گویند و درین استخوان است بود و نیز برین شش
 موی بود بر اندام رشت آرد بود و فریخته بود **حلیت** چون در شست
 شد یکدیگر یکی که کدام که گوشت شش است با مفرق بود که در شش
 و اندک کدام برین است از آن که در شست و در شست و در شست
 صفی که در شست از آن که در شست با یکدیگر و در شست و در شست
 باشد **حلیت** حلی که درین است حلی باشد و یکدیگر با یکدیگر موی شش
 موی سپید بود که در آرد بود و درین شش بود و درین شش
 روی باشد و نیز برین شش و موی بود با یکدیگر که در شست و در شست
 بود با یکدیگر شش بود و درین شش بود و درین شش بود و درین شش
 بود و یکدیگر با یکدیگر شش موی شش گویند و درین شش بود و درین شش
 سخن باشد و یکدیگر اندام بود با یکدیگر و درین شش بود و درین شش
 دارد و درین شش با یکدیگر **حلیت** قرا که درین شش بود و درین شش
 موی ششانی و برین شش و با یکدیگر موی بود و درین شش بود و درین شش

ح

مفسر در این عبارت سبب بر سر از جهت ترکیب بر این طریقی که اندر نام
 خانه است ارانی حکم کن اگر اندر طریقی بود عبادت بر سر بود و اگر اندر
 دوم بود بر کون بود همچنین تا در از خانه بود **مفسر**
مفسر اندر بر کون آوردن معنی نام در و دیگر سبب و در و اگر اندر که نام
 یعنی نام در و بر معنی آن خانه باشد اگر دلیل در و اندر طریقی که بر سبب
 شود نام معنی آن باشد بر معنی از کاف و غیره پیش چون یکی و دیگری که
 و باشد این اگر اندر دوم باشد معنی نام بر معنی مال و مکان چون مالک
 و دیار و زید و زید و در طریقی و چون و باشد این اگر اندر سبب بود
 بود یا این و معنی را و سبب باشد و اگر سبب بود نام او یا برادران چون
 خلیل و صدیق را اخوه و اخوین و اگر اندر چهارم بود نام قدیم که نام آدم
 و نوح و اسم خلیفه و نام پدر و احد بود و مانند ایشان را که در خیم
 بود بر معنی ولد و ولید و سجد بود و عطار رسول و آنچه برین ماذ و اگر
 ششم بود معنی عبد و عبد باشد نام دون و خلیل و نام نیکان و اگر
 محترم باشد نام مردان باشد زمان را نام زمان باشد مردان یا
 باشد چون خند و خنای و معانی و اگر اندر ششم باشد بر معنی بر سر
 هم که بر معنی نام و اگر اندر ششم باشد معنی نام درین و بنوع و بابت چون درین
 و سبب نام یا این و معانی و بنوعین باشد ازین و در چون ناله

درین و اگر اندر دوم باشد معنی نام و درین باشد چون حال و حال و اگر
 و درین باشد ازین و اگر اندر اول و درین و درین و درین و درین و درین
 و اگر اندر باندوم باشد معنی بر معنی و سبب و درین و درین و درین
 و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین
 بر معنی اعدا و عدوان و حار و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب
مفسر اندر بر کون آوردن ترکیب نام اگر دلیل را است که مزاج باشد اگر
 نسبت یا از این بر کون بود ترکیب نام بر سبب و درین و درین و درین و درین
 باشد بر سبب و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین
 و اگر دلیل را است که مزاج باشد و اگر اندر طریقی که بر سبب و درین و درین
 بود و اگر اندر ششم باشد معنی نام و اگر دلیل را است که مزاج باشد
 اندر طریقی که باشد یا اندر او و درین و درین و درین و درین و درین و درین
 و اگر اندر ششم باشد معنی نام و درین و درین و درین و درین و درین و درین
 سبب و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین
 عبد از عبد الرحمن و اگر سبب و درین و درین و درین و درین و درین و درین
 و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین
 و اگر دلیل را است که مزاج باشد و اگر اندر طریقی که بر سبب و درین و درین
 و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین
 و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین

دوم مردان را که در حالت نشسته بود و در آن بود و اگر کسی
 بود که در آن باشد و همچنین از دوازده خانه حکم کن و اگر چه بگوید
 بوی افسانه نشسته بگوید پس بل و پس بل و پس بل و آن که بگوید
 ای قاتل منده بود و اگر تا حد حکم بر حجت از آن برج بپس کن و حکم
 بگوید که اگر چه هر شانه و جوهر چنانچه قیاس کرد اندام **فصل**
ششم در در این حال حضرت پسرکی و بوی اگر طالع یا آفتاب
 دلیل اندر دست برج ثابت بود یا تر اندر برج ثابت بود آن حضرت
 و این ثابت اندر آنکه که بر روزگار در از کسپه نشود و اگر در آن
 اندر برج ثابت بود و در آن و دیگری از حجت بل بود و اگر در آن
 عند اخیر برج ثابت بود و در آن و دیگری از حجت بل بود و اگر در آن
 برج منتقل باشد تر طالع یا دلیل حضرت نشسته و کسپه نشود و در آن
 نشود چنانکه که پیشین باشد بر باری آنکه نشود و یا بر آنکه و اگر از آن
 در حجت بل یا تر طالع یا دلیل بود و با حضرت در باره که نشود یا کسپه
 این دوم بار باشد اگر با و لی برج بود و حجت بل بود و اگر تا فرج بود
 یکبار بود باشد این دوم بار بود باشد و این همان حکم کن که از آن برج ثابت
 صفت کردیم پس بگوید و بوی اگر کسی ظاهر باشد از خلایک بگوید
 بگوید بگوید و بوی هم بر سر او نشسته و اگر چنین ظاهر باشد بوی

باشد و اگر افسانه نشسته و در آن حجت و در دست باشد میان این و اگر کسی
 از خدا و در میان ایشان حضرت عدالت کاشفت و در آن
 که چنین ظاهر باشد و پس بل و پس بل و پس بل و آن که بگوید
 راجع بود و بود که باری و اگر بوی پیش از نشستن هر دو یکی که بگوید
 طالع یکی بود و اگر چه حجت بوی طالع یا کسپه و دیگر بوی بود و داد و دهنده بود
 بود که بگوید و در آن و اگر یکی دلیل شود و یا حجت یا در آن و در آن
 حادثه باز حجت که از حضرت باشد از آنکه و جاری و بوی اگر کسی
 افسانه که آن کردی و غلام که و اگر از حجت باشد یا کسپه نشود و در آن
 راجع که صاحب حکم بر حجت خبر رساند و غلام را هر آن که بگوید آن حجت
 با و اگر کسیان و در حجت که از آنیک **فصل** **هفتم** اندر این
 آنکه که از حجت باشد و حضرت اگر صاحب طالع اندر حجت بوی بل و تر
 برادر و در بوی بل بود و اگر صاحب حجت اندر طالع بوی بل و تر
 برادر و در بوی بل بود و اگر صاحب طالع بوی بل و تر
 حضرت آنکه سایل بود و اگر افسانه نشسته و بوی بل و تر
 بود و در بوی که اندر و در حجت آنکه نشسته و اگر حکم دلیل بگوید
 با بود و در بوی که از حجت بوی تر بود و در آن و دهنده تر بود و در آن
 و بوی نشسته و در حجت بوی تر باشد و در بوی که با حجت بود و بوی

طی کت و اگر مقبول بود مال یا به در کر غیر مقبول بود یا به در کر و **مفسر**
نقش چهارم در پیش از آنکه حال قسم با کوایان چگونه باشد اگر چه قسم
 معجز طالع باطل باشد بود یا یکدیگر مقبول باشد یا نه یاری کران پس باطل
 یا ری باشد و اگر مقبول بود موافق او باشد و اگر نظر عدالت بود و در
 حضم کردن او که مقبول بود و مقبول است که او و هر یک از اینها که مقبول
 در غیر مقبول بود و در رخ کوی باشد و باطل جوی و پستان اینها نیز
 و اگر چه قسم معجز طالع مقبول باشد و عدوت یاری کران پس باطل و کوایان
 یا مقبول باشد یا نشوند و اگر نظر عدالت بود حضم مقبول کند و اگر
 میان دو دلیل عطا را در اشتباه است و در میان اینها خط و هر دو یک
 دلیل که خط و مقبول بود خط با یک پس نشود چون مقبول بود خط در خط
 و اگر مقبول بود خط بدو خط و نه دوم اندر دوم که هر دو باطل
 باشد پس یاری یاری کران و همچنین که از طالع و از هر طالع و در
 صفت کدام از قسم و از هر طالع و از هر قسم و هر قسم حکم اندر باطل
 دادن یاری کران و همچنین که از طالع و از هر طالع و در هر طالع صفت
 کدام از قسم و از هر طالع و از هر قسم و هر قسم حکم اندر باطل یاری
 یاری کران و همچنین که از طالع و از هر طالع و در هر طالع صفت کدام از
 از هر طالع و از هر قسم و هر قسم حکم اندر باطل یاری دادن یاری کران

محمود

سند آنکه اگر بخش اند طالع با هر سایل را غم و مکر و بی خبری که اگر بخش اند
 باشد سایل را غم و مکر و بی خبری که اگر اندر دوم بود بر با نقصان
 کوایان مبروخ کرد و اگر اندر قسم باشد پس بر آن را تاجی غم بود
 از هر قسم بود مال با کوایان بر نقصان افتد آن مقبول شد و اگر چه
 وسطا السام و هر طالع هر دو یکی کوایان باشد سایل طغیان بود بر مقبول
 یاری و عدل پس طالع و اگر چه قسم با هر طالع وسطا السام هر دو یکی کوایان
 مقبول خط طغیان با هر سایل یاری دادن پس طالع پس طالع اسعاد اندر
 طالع یا اندر باطل طالع بدین خاطر طالع دلیل کند بطرف باقی پس باطل حضم
 اندر حضم خط طغیان و دلیل کند بطرف باقی پس مقبول خط پس باطل و همچنین
 پس طالع اسعاد پس طالع کوایان و یاری کران است همچنین هر طالع طالع
 مقبول بود یا صاحب دوم اندر مفر یا با هر طالع اندر غم بود و دلیل
 بطرف باقی پس مقبول خط پس یاری و غم و مکر و بی خبری که اگر چه قسم
 بود و اندر طالع بود یا هر طالع قسم مقبول بود و اندر طالع باشد هر دو
 یک دلیل کند بر تاجی طالع پس طالع خط طغیان یاری و غم
نقش پنجم در پیش از آنکه اگر چه که از هر طالع حضم است یا نه
 کسب که از هر طالع و از هر طالع یا آن است که از هر طالع بود و هر طالع
 طالع یا خداوند دوم یا این هر دو بر هر طالع یا یک خط و از هر طالع یا یک

خط طغیان

[illegible]

و اگر ارباب بود اندر سبطه و ناقصان را بانی یا مونس یا راجع یا مخزن
و در خارج مشقت زبانی بود در سبط اعلا و از حجاب و منزلت پوشیده
و یکی که از سبط افسوسناک گوی راجع بود انگلیس - این سبط برکت
یا تحلیط کننده کار حضرت زبانی و در تیرش صاحب است و اندک از حضرت
متبر و کشته بود و در کار حضرت کفاره خیرش کرده و باستانی بود
فصل ششم در بیان این اندک از راجع که از راجع است
هر باب که سبب است که اگر چه در کار راجع است و صاحب است و یکی که مشقت
الفر و کوکب مشقت عن الحجج و بلی است بر سبب و آگاه کننده و سبب که اگر
انقال الغراف و بلی که مانع و غم و مشقت و مشقت بود و مشقت
بلی که در سبب و بلی که است اما بلی که در سبب که مشقت و مشقت
کوکب و مشقت و بلی که مانع و مشقت و سبب که در سبب که مشقت و مشقت
ناقص است بلی یا انقال الغراف و بلی که مانع و مشقت و مشقت
است دوم بود و بلی که در سبب و بلی که مانع و مشقت و مشقت
السا و کوکب و بلی که در سبب و بلی که مانع و مشقت و مشقت
است یا آگاه کننده و آگاه کننده و بلی که در سبب و مشقت و مشقت
مشقت بود و مشقت و بلی که مانع و مشقت و مشقت و مشقت
سطا و سبب که مشقت و بلی که مانع و مشقت و مشقت و مشقت

یعنی سالی بسوزانند و طغیان بکنند بود که بود و خانه چهارم در حین
 از حین پنج نمره صاحب برنج و لیل عاقبت کار هر باب است و طبع بخت
 و طبع بخت که از برنج سفر نشسته و طبع صاحب برنج برنج در خانه
 از طبع و لیل است بر سبب چنین حرکت از جهت عاقبت است باید که
 چند که اگر است که بر یک چیز و لیل میکند هر کدام را شمارند و طبع برنجی که در
 بود حکم بر آن که گویند تا داشته باشی و هر چند را بخت و لیل را که بخت
 آنکه حکم کن و در **قسم** در دین برین باور آنکه
 سالی بسوزانند بود و طبع صاحب السال را که قرار اندوی باشد میان
 سالی که اندیشه رسولان بود و همچنین اگر گویان این بود و لیل نقل
 صاحب بود و اگر عطار را اندر وسط السال بود و لیل که در حین ظاهر کار
 بود و اگر فصل باشد و لیل که بر آید شد تا در کتب که اگر برنج باشد
 که در حین ظاهر و آگاه بود و اگر فصل باشد و لیل که بر درازی عدا
 و دوام در حین ظاهر و آگاه بود فصل شکل بر آنکه با نقل کند و یا بخیل بر برنج
 نهاده و آگاه بود که راجع بود و لیل که بر برون کارزار و بر سبب حرکت
 مگر فصل یا بخیل بود آگاه روزگار بود که روز و کشته شود و اگر
 بود و لیل که بر راجع و باور آمدن حرمی از باب سالیان و فقها و اهل
 از جهت سال و عطار را که از هر دو هر چند را به باز جهت عطار و هر چه

زمان و اگر اندر سبب السال که بود و صاحب سبب السال و لیل که بر بخت
 وسط السال بود و اگر عطار و برنجی تا طغیان و با سبب بر بخت برنجی که از فصل
 بسوزانند و طغیان بود و آنکه آنکه بر بخت کارزار بود جان و مان و برنجی
 از اندر و اگر عطار و برنجی تا طغیان باشد و لیل که بر بخت و حین
 حین برنجی که در سبب است و اگر عطار و بخت السال بود و اگر بخت بر
 و کارزار کند و احتیاط است که کارزار آید بر سبب بختی که بر بخت
 را که آن بخت برنج بود و بخت آن سبب کارزار شود و اگر و لیل که بر
 هر دو مختار است میان هر دو و لیل که بر کارزار بسیار بود و اگر و لیل
 ساقط باشد و برنجی با بخت تا طغیان بود هر دو که در هر باب کارزار را
 کند و نخواهند و خواهند که آن کار بختی مانند و اگر السال بود و برنجی
 اندر وسط السال بود و حین بر بخت کارزار بسیار بود و طغیان بود و لیل
 برنج بود و در حین بود اندر وسط السال بود و حین بر بخت کارزار بسیار بود و لیل
 و لیل که بر بخت کارزار بود و بر بخت کارزار بسیار بود و بر بخت کارزار
 و بخت کارزار بسیار بود و لیل که بر بخت کارزار بسیار بود و لیل که بر
 اندر راجع بخت بر بخت کارزار بسیار بود و لیل که بر بخت کارزار بسیار بود
 و بخت کارزار بسیار بود و لیل که بر بخت کارزار بسیار بود و لیل که بر
 و بخت کارزار بسیار بود و لیل که بر بخت کارزار بسیار بود و لیل که بر
 و بخت کارزار بسیار بود و لیل که بر بخت کارزار بسیار بود و لیل که بر

و هر دلی که سوزی و ساقط باشد یا باطل یا اندر برج غریب یا اندر
 دلیل کند بر صیقلی و بناهی حال انگش که در آن دلیل سوزت و اگر در
 احوال سایل بر دلیل طالع فاعل بود از نظر صورت دلیل کند بر صفت
 کردن احوال بر سایل و اگر نظر ترسیع یا مقابله باشد مخالفت او باشد
 و در غایت بد کند و همچنین حکم کن دشمن را و اگر دلیل احوال سایل
 بودند از طالع یا از صاحب سایل احوال ناخوب باشد و دشمنی که اندر سایل
 ترک اندر و در دهم یا اندر ششم باشد و همچنین می گوید سایل احوال
 سایل بر سایل نامعلوم شود اگر اول سایل بر سایل غلبه کند یکدیگر تفر
 عداوت باشد سایل ایشان هر چه باشد اگر سواد اندر دوم بود و سایل
 کند بر سعادت احوال سایل و همچنین سعادت صاحب دوم چشم و سایل
 بر سعادت و عزت احوال سایل یا سایل غلبه سعادتی یا هر دلی که
 باشد عزت سعادت و مخالفت مرا که کسین بود که در آن دلیل سوزت
 و هر کدام برج که کثیر الاده و یا کثیر الصدور یا متقلب یا سعادتی اندر و
 باشد یا در جسدین بود دلیل کند بر بسیاری اخلای آن طایفه و هر
 که راجع بکلی انگش در نوعی یا عامی شود و همچنین اگر برج صاحب
 باشد یا اندر دوم از طالع بود دلیل کند بر تخلیط احوال سایل بر
 و صیقلی کردن ایشان یا سایل را که عطا رود و در سایل دوم بخیر یا اندر

بنم

چشم خود و تخلیط و کروی و مغزت پیدا آید اندر احوال در صفت
 در آن و در نایه و اگر صاحب طالع در صاحب دوم هر دو مشرقی بود اندر
 جایگاه یکدیگر و هر دو یا عداوتند صاحب دوم یکدیگر دلیل کند بر نظر یا کسین
 و اگر این چنین که کسین صاحب ششم را یا سایل غلبه سوزی غلبه را باشد که
 قریب از سایل و عطا رود اندر دوم دلیل کند بر دنیا و کشتن و خون
 و همچنین چنان باشد اندر ششم بر سایل غلبه را و اگر هر دو دلیل سایل
 باشند یا مسود و معطل باشد از یکدیگر یا صاحب دوم یکدیگر باشند
 در مخرج خون را بر نهد و یا مخرج غم آورده یا عطا در تخلیط او کند اندر
 ایشان بود و سایل یکدیگر آشتی و اگر با سایل او سایل یا در سایل
 اندر دو نفری کشتن بسیار باشد و خون ریختن بر آن اگر صاحب سایل
 محرم هر دو یا در سایل اندر و در سایل کسین غلبه اندر که کشته
 حاضر که اندر برج متقلب باشد یعنی بر نیت رویت آن دلیل کند
 و جسدین بود و هر کدام برج که کسین بود و برج صاحب سایل و در
 رتبه تر اندر کار و در سایل باشد که دلیل اندر عطا بود یا اندر طالع
 و در سایل و در سایل سایل می نظر کند و بهتر آنکه بود که دلیل اندر سوزی باشد
 یا اندر خانه و در سایل و در سایل سایل می نظر کند و بهتر آنکه بود که دلیل اندر سوزی باشد
 که صاحب سایل و در سایل سایل می نظر کند و بهتر آنکه بود که دلیل اندر سوزی باشد

و از یکدیگر بیرون باشند و هر چه معلوم شود در ظاهر و باطن از
 صورت و دلیل که بر وجه و آغاز از کوکب واقع بود اگر انقضای آن در پنج
 بود و مقبول از یکدیگر و دلیل صلح باشد پس از آنکه در یک روز و هر چه
 و تمام تر معانی بود و اگر حد و اندک صلح از سر مشرق بود یا صاحب صلح
 یکدیگر صلح یکدیگر و یکی که بر آنکه طالع باشد در زمین معلوم باشد آنکه
 در یک روز از آنکه بود که هر چه صلح باشد از سر مشرق باشد
 از سر مشرق و در هر چه صلح باشد از سر مشرق و مقابله مقبول بود که
 باشد از این دو دلیل و آن را صلح قابل باشد یا بر وجهی که در قبل بود
 و آن طالع و بر وجهی بود یا و یا طالع باشد از سر مشرق باشد یا
 دوم یا در دهم پس را بر وجهی که در پیش حد کند و قول و چنین باشد
 بر آن طالع که وی از آن طالع باشد اگر اندر دوم باشد این کند
 باشد و استناد را اگر اندر دهم بود این کند و باقی یکدیگر و اگر اندر
 در دهم بود یکدیگر این کند باقی یکدیگر و در دهم و در دهم و اگر
 سعدی باشد و در دهم از آن طالع و بر آنکه طالع بود و در دهم
 مقبول باشد و یکی که بر وجه و آغاز از کوکب واقع بود که سعدی
 از سر مشرق و اگر کوکب سعدی بود و در دهم یکدیگر مقبول باشد که
 از میان این طالع از آنکه صلح آنکه میان این طالع و یکدیگر که هر چه از آن

از

صورت صلح بر وجه و از آن طالع که صلح آنکه در میان این طالع
 حکم از کوکب صلح از آنکه در کوکب طالع و در دهم و در دهم و در دهم
 باشد از سر مشرق و هر دو طرف بر وجه صلح کند و اگر یکی از این
 و دلیل صلح بود و هر چه صلح بود و در کوکب طالع و در دهم و در دهم
 حد کند و دیگر صلح که یکدیگر از سر مشرق و در دهم و در دهم و در دهم
 صلح از آنکه بود که هر چه صلح باشد از سر مشرق باشد
 از سر مشرق بود و اگر اندر بر وجهی که در پیش حد کند و قول و چنین باشد
 بود و اگر سعدی باشد و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم
 و یکی که بر آنکه طالع صلح بود و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم
 یکدیگر از آنکه بود که هر چه صلح باشد از سر مشرق باشد
 و یکدیگر از آنکه بود که هر چه صلح باشد از سر مشرق باشد
 بر آنکه طالع که وی از آن طالع باشد اگر اندر دوم باشد این کند
 باشد و استناد را اگر اندر دهم بود این کند و باقی یکدیگر و اگر اندر
 در دهم بود یکدیگر این کند باقی یکدیگر و در دهم و در دهم و اگر
 سعدی باشد و در دهم از آن طالع و بر آنکه طالع بود و در دهم
 مقبول باشد و یکی که بر وجه و آغاز از کوکب واقع بود که سعدی
 از سر مشرق و اگر کوکب سعدی بود و در دهم یکدیگر مقبول باشد که
 از میان این طالع از آنکه صلح آنکه میان این طالع و یکدیگر که هر چه از آن

بنی با یکدیگر راجع شود و اگر آن پسران را دلیل راجع باشد
 اینست با آنکه در آن و اگر پسران را دلیل راجع باشد
 که خرق یا اندر سبوط یا محو پسند آن قوم را تا به پیش آنکه نظر
 و اگر پسول شود و سدی مستقل شود با یکدیگر که اندر آنکه سعاد
 نیکوئی پیش آنکه اینست احکام کار را در آن چون نیکوئی که در آن
 کرداری بسیار فایده بود **مقتضای عقاید** و در اینست اگر آن
 و سبوط نظر کرد که در آن باشد نیکوئی را دلیل راجع و سبوط که در آن
 بود و یکدیگر که نیکوئی تر از سبوط آن دلیل را بود اما اگر آنکه سدی قوی
 از آنکه اگر سبوط را به راجع نیست اگر دلیل را که اگر سبوط را به
 و اندر و در سبوط و مقبول نظر خواهد آن دلیل را باشد که اندر آن
 باشد یا اندر سبوط یا راجع یا به سبوط مستقل باشد یا سبوط را
 که اگر صاحب طالع با دلیل وی علوی بود و سبوط بود یا دلیل سبوط
 و در هر دو حکم کن بر اینست سبوط یا اگر آنکه که سبوط که صاحب سبوط
 که اگر آنکه که سبوط شود از آنکه که مقبول بود و حاضر تر از آن که اگر سبوط
 باشد دلیل قوت سبوط باشد و سبوط یا قوت سبوط یا به سبوط یا به سبوط آن
 که کرد که دلیل سبوط قوی بود که اگر آنکه که از حال قوت سبوط آنکه که
 بنای حال سبوط و بهر آنکه کار را به سبوط که اگر سبوط یا سبوط خواهد

دلیل

دلیل که اندر و در سبوط و قوی بود و مقبول بود و آن که سبوط را به سبوط
 اندر سبوط تا به سبوط دلیل قوت حال خواهد آن دلیل بود و در سبوط
 که صاحب سبوط را سبوط مستقل باشد از نظر سبوط یا قوت سبوط
 نظر سبوط آن دلیل را مقبول و سبوط قوت باشد و هر قوی که دلیل سبوط
 و سبوط سبوط هر دو سبوط را به سبوط نیکوئی راجع یا سبوط را اگر آن
 و یکی را سبوط بود اندر سبوط یا سبوط سبوط که هر کدام دلیل سبوط
 و سبوط سبوط را به سبوط و در سبوط و سبوط سبوط قوت سبوط
 باشد و اگر آنکه از سبوط سبوط سبوط شود و سبوط سبوط مستقل شود و سبوط
 سبوط یا قوت سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط
 صاحب سبوط سبوط سبوط را بود و سبوط که اگر سبوط که سبوط سبوط
 نیکوئی بود آن سبوط اوج او خالصت و قوی تر باشد و هر کدام که سبوط
 قوت بود و سبوط و بر او سبوط سبوط از آنکه که سبوط و سبوط سبوط
 دلیل که سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط
 صاحب دلیل که سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط
 و آنکه که از قوت سبوط و آن که سبوط و سبوط سبوط یا اندر سبوط
 که سبوط یا سبوط که سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط
 آنکه که سبوط یا سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط سبوط

حکیم از ترشتری میگذرد از شش و قوت که دم و همچنین حکیم از
سهم اینها میگذرد چنانکه آن نیز میگویند و اگر میگویند و چون ثابت
بود حال دستار شود و آنرا پس که به وقت انعام حرمها و دیگر
نیز برین طایفه و آنرا در جانش از سود و خوشبختی بر تو معلوم شود
وقت رحمتی آن سال و ماه و روز تا وقت دیگر از هر پس بگویند
ویری و زودی غیر برین فعلی در ششتری که بوقت بخیر پس این اثر
باشد پس غیر زود بود و اگر اهل السیر بودند غیر و بر تو بود و غیر
اگر پس از آنکه میگذرد از شش انعام او بود و میگوید و استقامت کار
نمود میگذرد از فعل و ششتری باید که بگویند اگر از هر چه حید و دیگر کار
اند و در زمین بود یا در آب بار بود و اند و برنج ثابت کرد و در
بود و اند و برنج ششتری تر و نه تر بود کار دنیا باشد و حال
کردان شود و این امر را قول هر کسی است **فصل ششم**
در دینش اگر طایفه که باشد از قول علی بن محمد از ششتری و مستقیم از ششتری
که به دلیل سالی و پس از آنکه بود میگوید و مستقیم و دیگر مریضه و دیگر
طیور و باشد و هر یکی که سبب بود یا شانی طایفه و بر او بود و دیگر
صاحب را بود و بازید و مستقیم بود و طایفه و بر او باشد و هر یکی که ششتری
مقبول بود یا صاحب سببها و طایفه و بر او بود و هر دو دلیل آن مقدار

باشد

فصل ششم

در دینش اگر طایفه که باشد از قول علی بن محمد از ششتری و مستقیم از ششتری
که به دلیل سالی و پس از آنکه بود میگوید و مستقیم و دیگر مریضه و دیگر
طیور و باشد و هر یکی که سبب بود یا شانی طایفه و بر او بود و دیگر
صاحب را بود و بازید و مستقیم بود و طایفه و بر او باشد و هر یکی که ششتری
مقبول بود یا صاحب سببها و طایفه و بر او بود و هر دو دلیل آن مقدار

[illegible]

و از اندر دوز و سپهر روز دیگر تو در دوز کنی اگر بخت منور نشد و باقی
سایع و در برج طالع مقل شد از انظر عادت این کاشن شد از اندر
وقت هم نشد و شدت که نفس و اگر قرار نعل مشغول شود و بخوار
طالع مقل شد و شدت در این کاشن شد از و بیانی و بختی و در اندر
و اگر کبابی نعل مرغی بود و تباهی آن کشید از انظر و نیز در دوز
و اگر کبابی مرغی عطار بود بر طبق نعل کوه جلیتها بود و اگر شربت
مرغی بود آن جلیتها بر نفس و حب و تباهی و اگر اشکها طالع نعل
طالع رید در مان دون و سغور ابران شد و شدت سپه و ماران و
و کوه و بلیه و یا چیزهای تباہ اندر آمد و اگر خونهای تبارکی که کوه تباہ
آفت سپهر آن کشید از کجور که کجریان کشنده مرطالع و اگر اندر کوه
اگر اندر هیچ شری بکشد با حیات شش بود و اگر اندر برج شمال بود
شمال بود و اگر اندر هیچ مزی بود با حیات مغرب بود و اگر اندر هیچ
بود با حیات جنوب شمال و مغرب که گزافی تبارکی که حیات این کشید
که اگر دوز دیگر تعبیر رایج اگر صاحب طالع را سجد کند با طالع را از نظر
و صاحب طالع را از نظر از صاحب طالع بود عادت آن که در طالع کشید
آن کشید از این و اگر اگر کشید از طالع و از صاحب طالع یا صاحب رایج صاحب
سایع را بود یا صاحب طالع و عادت آن کشید و نفس را بکش و اگر کشید

بار و دمان مشغول شوند مگر اندر غرض باشد اگر اگر بطلد اندر هیچ
 بود یا اگر بطلد مشغول اندر هیچ عملی بود حکم آنست که اگر وسط هوا
 هیچ و در جبین باشد یا اندر و اگر کمان بسیار باشد ایشان اندر
 کوکی کار نازک کاری کنند و اگر وسط هوا هیچ متغلی باشد و بر یکا
 بر یکا باشد که اندر نازک کاری که کند که در آن باشد و اگر هیچ باشد
 بود از اول تا آخر یک یک که باشد و اگر طالع یا قمر اندر هیچ متغلی باشد
 آن تعبیری ایشان را بقا ببرد و اگر اندر هیچ متغلی باشد تعبیری آنست
 با سود و منفعت بود و صحبت آن با امانت نفع باشد و اندر یک که
 باشد و اگر اندر هیچ ثابت بود تعبیری بایشان یا با بدی است
 بود حاضر که آن هیچ ثابت است بود پس دیگر که بر شاربیکو است
 از جهت آنکه حاضر است و در دشتی عالم است و اگر وسط هوا
 هیچ و در جبین باشد جهت ایشان دراز و با بر بود و بر حاضر که
 اندر وی بود سعادت قوی باشد و اگر متغلی بود و سعدی اندر وی بود
 صحبت آن کم یا بد بود و اگر آنکه باشد بر نداشت بود اگر قمر اندر
 سعدی منفعت شود و سعدی متغلی باشد تعبیری ایشان بود و
 و خلق و تعلق بود که آن سعد اندر بسیار بود و اگر اندر غرض باشد
 چنین نشاء و سود کرد و دیگر که **مفضل مشتاد** و **نعم** اندر دشتی

حال این

حال در دست میان ایشان و درستی بجز این که بر سر از کس بی روی
 و درستی حاکم که آن تمام شود بانی و اگر تمام شود چگونه بود و درستی بی روی
 با همانی که بر سبیل از طالع و درستی که از قمر و سبیل اندر از غرض
 و درستی که حکم از نظر قمر است و درستی که قمر از نظر سبیل است و درستی
 و درستی که حکم از سبیل است و درستی که سبیل از نظر قمر است و درستی
 با حقیق یا در الوتر باشد که طالع و اگر کمان که بر سبیل است و درستی
 طالع و اگر حکم که کمان سبیل تمام شود بر سبیل که کمان که کمان
 خانه و درستی که از خانه اندر غرض است و درستی که از خانه
 غرض باشد سبیل از نظر طالع و درستی که از خانه و درستی که از خانه
 این درستی که طالع از نظر قمر است و درستی که از خانه و درستی که از خانه
 باشد و همچنین حکم از نظر طالع و درستی که از خانه و درستی که از خانه
 و اگر از خانه یا حکم از نظر طالع و درستی که از خانه و درستی که از خانه
 انظار بود یا از غرض و یا از طالع بود و درستی که از خانه و درستی که از خانه
 بود و درستی که از خانه و یا از غرض بود و درستی که از خانه و درستی که از خانه
 انظار بود این درستی که از خانه و درستی که از خانه و درستی که از خانه
 سعدان بود که ام و دیگر که اندر و درستی که از خانه و درستی که از خانه
 کوام که اندر هیچ متغلی بود و دیگر که کوام که اندر هیچ و درستی که از خانه

بود با صفت جامع آنکه بودت بود زن و همباز با صفات یاران و آن
 بود اگر پیشتر از یکدیگر آن سبک با هم بود جدا و نه هضم اندر هم
 بود و از این سبک پیشتر می بری کند یا از زبان و بجا خویش زن
 کند و با او حضرت افتد اگر صاحب طبع را چند مرد و پسر حاضر گردانند
 حیف بود و در کافی و همیاری که کرده شود و نه پخته بود و از نادر
 و در همان بود جدا و نه هضم اندر هم بود و از در کشته شود زن
 کند و از این سبک می باشد و بود که از خویش خود و تر بود زن و از
 و خویش خود تر همباز کند و یا همباز با زن او یکی شود و یا از زن
 یار او شیر می کند و اگر هر دو یکدیگر را طریقت حاضر می باشد
 بود میان ایشان زن کرده شود و جدا و نه هضم اندر هم بود و از نادر
 زن بر ستاد بود و یا از نیده و یا معلولی با کسی که او را حبس کند
 با کسی که حبس کند زنانه همباز او با زنش یا سبک آن آینه باشد و از
 او را به این عیب کنند یا زن را یا همباز را آینه رسد از جنس هضم
 یا سبک کرده باشد از آن نظر سبک و جنس جدا و نه هضم اندر هم بود و از نادر
 زنی بود با عیب متکبره و مسوده و کافی هر کار را مولود را و سبک
 یکدیگر که برابر آید حاضر که صاحب طبع و تقال خودش زن و به
 هم گفت باشند و مراد او دشمن دارد باشند و دمی آینه باشند جدا و نه

هضم اندر هم باشند مولود را زنی زن روزی بود حاضر که کند و از نادر
 خاشاک و دیار بود از نظر صورت اگر برین جایگاه خاصه حال بود که
 معنی زبانش میزند و زن آن سبک می باشد و همباز زن مال خویش زن
 کنند و باشد و از نادر مال سبک را زن می باشد و سبک سبک از این
 مال با به زن باشد که از این زن امر می باشد چون سبک باشد و از نادر
 هضم اندر هم بود مولود را زن سبک با پسر بود و اهل بدن و پسر که
 و از نادر بود و یا از نادر سبک زن می باشد و یا زن که بر سبک
 زن سبک می یار زن خویش دارد و یا بجا میزند و جدا و نه هضم اندر هم
 بود مولود را زن از سبک آن و همسران بود و سبک بود و از نادر
 سبک می یابد و کاش می باشد و جدا و نه هضم اندر هم باشد زن و همباز
 و با سبک آن آینه می دارند جدا و نه هضم اندر هم بود و از نادر
 زن آن و سبک را بودند و از این زن و از نادر زن می باشد و از نادر
 مشهور و یا دولت مند باشند و یا زنی بر وی حاضر شود و از نادر
 کند و از نادر سبک می باشد و همباز زن می باشد و از نادر
 و می باشد سبک را این که بر سبک باشد جدا و نه هضم اندر هم و از نادر
 بود مولود را زنی همباز شود که سبک زنانه و پسر و سبک آن
 خود پی سبک زن بود مولود را و همباز زن چون هضم جدا و نه و از نادر

سابقه و بعد که با صاحب خستیم را محض خستیدن کنی یا اندر روند و قمر را
 بر هیچ و مقابله با مقدار و چگونگی حاضری فعل یا محض خستیدن که چون این
 کنی که گفته اند و باشد شود و اندر باب و زنده و کم شده با و کرد
 کن یا صاحب طالع تا روزه باشد شود و اندر باب **اختیار** و زنده
 و شش چون برود و چیزی بر بودن اگر وقتی از لشکر خواهد که در کجا
 گفته یا کم یا بیشتر آن بسته باشد که طالع بر جایی کنی و بر جایی
 اندر یا نه و کنی پس می مضی محض خستیم سابقه کنی یا یا این را آن
 بر جایی سابقه کنی و همچنین صاحب طالع را قوی کنی و اندر موضع می کنی
 که بهما در کن و برتر بهتر آنجا باشد که اندر محلی باشد و در آنجا
 اگر چنین کنی کار بر آید و هیچ آنکاره نشود و نیز نیز آن بجز که سوره
 وسط النما باشد که کار باستانی بر آید و اگر کسی اندر وسط النما باشد
 که شاد شود و مقابله و مقابله بر جایی و قمر و هیچ که گوییش باید و ما
 بر نهر یا بیشتری مضی باید تا مال در بستند خانه که قوی باشد و نیز
 یا بیشتری باشد و این اختیار بر بخت بر شش چون بودن را و قصد
 و خوب محض و با هم علم **اختیار** همبازی کردن چنان باید که طالع یا
 ماه اندر بر جایی و در جسد کنی یا یا اندر و در بر جایی ناست کنی
 پس بر نهر زیرا که اگر کسی در خورشید هم عالم را میده دهد و اگر کسی

لوزان نوی است در سبب محض و علم است و این است که کان قوت است
 پس باشد و هیچ که کنی را این فعل نیست و چنان باید که طالع و در
 طالع بنظر ستارگان سعد باشد و ماه و چو بیشتر بودی یا این
 کردن پس از او باشد **اختیار** و ام پسند طالع و در اندر شش
 است بر آنکه دام است و در بروج اعظم و در اندر شش و در شش
 و ام و در و در و ماه و در دام است هرگاه که در اندر طالع
 باشد و در و در و ام و در و در طالع کنی یا بجز و در طالع و در
 باشد که همگرا آن کار بر آید باستانی و اگر دام پیسته باشد
 اندر تحت الشیخ باشد و در آفتاب باشد که در میان کن که ماه را در میان
 و در آنکه چون ماه اندر طالع و در و در باشد یا بجز و در جزو است
 بر اندر اولی و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 طالع باشد که در باشد و ام پسند و در و در باشد و ام و در و در
اختیار و ام و در و در و ام و در و در و در و در و در و در و در
 هر چه باشد و یا در و در و در و در و در و در و در و در و در
 باشد و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 بر جایی بجز و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 هر چه و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 هر چه و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

طالع خاندان برنج که اگر مرغی خنوق نباشد یا راجع یا مخلص نباشد و اگر
 برنج مخلص نباشد و برین عهد طالع برستیا رکان مشرقی که و صحر طالع
 راجحان که که اندرون و نه نماز آمدن و نه خنوق را مخلص که اگر
 و صحر و نه طالع چنان که که ماه را از منهد و اندون یا بیکر آن است
 که ماه از وی منفرد است یا طالع باشد بدان کوکی که قوی منفرد است
 و اندون یا بیکر آن است که ماه از وی منفرد است یا طالع باشد بدان کوکی
 قوی منفرد است و اندون یا بیکر آن است که ماه از وی منفرد است یا طالع
 بدان کوکی که قوی منفرد است چون انجین کردی صید بسیار کرده
 و باغش نمودن و نه تا **اختیار** چون ماه و باشد و نه این بهتر
 باشد که ماه از جهوز یا بسطان مسعود یا ماه میزان یا بهر
 منفرد باشد بیشتر یا بیکر آن باشد و مسعود یا طالع ازین بر جای
 باشد تا یک که در جهوز او **اختیار** سکار آموختن مرزبان و یک
 شایهین را اندون یا بهر که ماه از جهوز باشد یا باجهر بسط
 مسعود یا ماه میزان باشد یا بهر و منفرد باشد بیشتر یا بهر
 که یک یا نه مرزبان آموختن یا بهر و باشد و نه این را عطار در این
 مسعود که و نه طالع در این بهر جای و صحر و نه طالع را نیز مسعود
 تا یک که آید از او تا **اختیار** چون در یوز و شیر و کمان شکای

ماه را از این که و اندر اسب که یا اندر یا اندر جهوز یا بسطان یا
 را بهر که که صحر و نه طالع و ماه مسعود باشد و بیشتر و عطار در این
 نه صحر باشد از نظر مروت و سعادت بهتر **اختیار** صید کردن آن
 اگر جهوز که صید در این طالع بهر منفرد است و صحر و نه طالع را قوی
 و مسعود از نظر طالع آن که دلیل را در طالع بهر قوی و صحر
 بهر را صنفیک و ساقط و ناقص که و ماه را از زاید و نه
 که و آنکه نه بهر ماه یا بهر و نه صنفیک که تا یک که **اختیار**
 صید کردن و نه را اگر صید و نه و صحر و نه طالع را و نه طالع را
 از منفرد خالی که و صحر که تا طالع بهر آن که و ماه و نه
 صید که و زاید بهر و نه که و صحر و نه طالع را و نه طالع را
 ساقط که و ناقص و صنفیک و صحر و نه طالع را قوی که و نه صید
 که ماه را از منفرد است یا بهر که و منفرد و بیشتر و آن
 که و نه و نه **اختیار** مترا و نه در مرزبان که که اگر که جهوز
 کرده باشد و نه را تا مترا که بهر طالع را و ماه را از بهر جهوز
 که صحنی که بهر و نه و نه آن که کوکب قوی که منفرد است
 هم از این بهر جهوز **اختیار** بود و بهر از صنفیک بهر که
 دلالت بر جهوز طبعی که اندر بهر جای که طالع اندر بهر صورت که اندر

اختیار

اختیار

صحر و نه طالع

را از روی دل ایشان به برزگان و از کاری بجای هر چه میخواست
 بنمود و هر چه چند سبب آن را میخواست با شد بجای ستم ازین سبب طاعت چند
 سبب را در حق رزق و همایون و نعم را میخواست و در هر کس که میخواست
 آمدن طاعت از او مشتقت کرد **الحکم** و نیز از نعم و سبب از نعم
 و سبب که بر کرد و با برنی حقیر و در برابر چشم و اندوه و رنج و سبب
 از تملیق نماند و همایون و نعمان را از جهت بی غار خود و کینه و
 و هر چه جای چند ماند جای و اگر امانت چند ماند جای و اگر از
 حاد و بود و اگر همایون که معبود بی غار بایر **فصل در بیان**
 اندر احکام و حجت از احراق و حجت ششم در حق رزق و حجت هفتم
 حد او در حق حجت راجع شود رزق و همایون بود و سبب که در او
 حجت این میزاید از شتر ایشان و از طاعت و حجت و اندوه و رنج و سبب
 و حجت و سبب که در او حجت بود که حجت و سبب که در او حجت بود
 بر هر چه و از سبب که در او حجت بود و در وقت حجت که در او حجت
 بر هر چه که در او حجت بود **احراق** حجت ششم چون خداوند
 محترق شود و سبب که در او حجت بود و در وقت حجت که در او حجت
 راجع به حجت و سبب که در او حجت بود و در وقت حجت که در او حجت
 و سبب که در او حجت بود و در وقت حجت که در او حجت

سبب ششم تا سبب **مباحث** و احراق اندر حق و سبب که در او حجت
 اندر حق و سبب که در او حجت بود و در وقت حجت که در او حجت
 که سبب که در او حجت بود و در وقت حجت که در او حجت
 و نیز از آن حجت که سبب که در او حجت بود و در وقت حجت که در او حجت
 سبب که در او حجت بود و در وقت حجت که در او حجت
 سبب که در او حجت بود و در وقت حجت که در او حجت
 بود که در او حجت بود و در وقت حجت که در او حجت
 است **فصل** **البر** **الکامل** **الکامل** **الکامل** **الکامل**
مباحث اول اندر سبب که در او حجت بود و در وقت حجت که در او حجت
 اندر سبب که در او حجت بود و در وقت حجت که در او حجت
 و سبب که در او حجت بود و در وقت حجت که در او حجت
 با سبب که در او حجت بود و در وقت حجت که در او حجت
 با سبب که در او حجت بود و در وقت حجت که در او حجت
 و سبب که در او حجت بود و در وقت حجت که در او حجت
 با سبب که در او حجت بود و در وقت حجت که در او حجت
 با سبب که در او حجت بود و در وقت حجت که در او حجت

باشد با حراقا دی خود میر و پیش از میراث باشد و نیز آنگاه باشد که
 خداوند طالع اندر داند و خداوند هم ساقط بود و نیز بهتر آنگاه بود
 میان این دو که یک انتقال از مردوت بود و باز سیکر که خداوند جهان
 با آن شماره که اندر چهارم است بر پشته باشد خداوند طالع با خداوند
 دوم بی سکه باشد و اگر خداوند طالع با ماه بر پشته باشد بر پشته
 چهارم بر پشته بی سکه باشد و اگر خداوند طالع با ماه بر پشته
 باشد و خداوند چهارم سیکر با آن فریض نقد کند اندر عمارت بین و اگر
 میان ایشان انتقال بود سیکر کوکی که نوزد کند یا هیچ کند یا نقل
 از دی حکم کن بر این فتن میراث بر دست سوسه چکان و عوالم است
فصل در سبب است اگر غایب یا حاضر زنده است یا مرد
 اگر بر سینه طالع کس غایب است مرده است یا زنده و این حکم نیز بر خوار
 توان کرد و سیکر بخواند طالع اگر اندر ششم بود یا اندر چهارم اگر اندر
 این دو جایگاه سوسه بود یا بهبوط یا محرق بود این مرده مرده باشد
 حاضر که از چنین منفرد باشد و اگر اندر نوزدهم سیکر یا انتقال کوکی که خوار بود
 و اگر که منقل باشد بعد از پشته باشد بدان که کوکی که اندر سبب است یا بر پشته
 و اگر که بخواند چهارم منقل باشد با آن آستان که اندر چهارم نیز بر پشته
 باشد این مرده مرده بود و بر زمین اندر کرده باشد نه این جایگاه باشد

برج چهارم است اگر اندر این میان خداوند طالع اندر ششم نیز بر پشته
 ششم نیز یکدیگر بود این مرده مرده باشد و باین دلیل نیز اگر خدا
 ساقط اندر ششم باشد با اندر چهارم یا ماه اندر ششم یا اندر چهارم
 یا ماه کوکی منقل شود که زیر زمین بود این کس مرده باشد و اگر خداوند
 طالع اندر دوازدهم باشد و سوسه بود و ماه بخواند اندر ششم سوسه بود
 چهارم با میان سبب است چونند که اندر ششم است یا اندر چهارم و سوسه
 سوسه از خداوند طالع ساقط بود و سوسه کجین سوسه بود و او را و او را
 کشته باشد همچنین اگر که اگر کجین اندر دوازده باشد و ماه از چنین نوزد کرد
 و سوسه کس سوسه و حاضر که آن کجین اندر چهارم بود یا ششم و همچنین
 اگر از خداوند چهارم منفرد شود و بخواند اندر ششم منقل شود و یا از خداوند
 ششم باز کرد و بخواند اندر چهارم منقل باشد مرده باشد اگر خداوند سوسه
 کوکی باشد کجین آن کوکی باشد خداوند ششم یا ماه اندر باز کرد و
 طالع چونند که از اندر کس ای همچنین اگر باز کرد و از آن سبب است که اندر
 است یا اندر چهارم و بخواند اندر منقل شود یا با آن سبب است که اندر ششم
 جز مرکز را با اندر سبب که اگر خداوند طالع اندر چهارم راجع بود یا اندر ششم
 بود یا منفرد بود از خداوند است بر پشته باشد یا اگر که از این سبب است
 احراق بود یا بهبوط یا بهرج کجین دلیل مرکز بود و اگر دلیل اندر ششم

بود در هشتم شش پند پس مرده بکند اگر دلیل عطار بود و در
 جمعی دور بود و بختی در دست و دلیل کند بر مرکب و همچنین زهره
 سار است از هشتم طالع بود و بختی با طالع بکند این نیز هم
 دلیل کند بر مرکب حد اوند طالع و ماه چون تعابلی یکدیگر باشند
 بایشان بکند آن نیز دلیل کند بر مرکب از غریبی و اگر حد اوند هم
 زهره آفتاب باشد یا سیاه و بختی بود این هم دلیل کند بر مرکب و اگر
 ماه تمام بود و در برج اندر برج و هم دی باشد و سیاه کار باشد
 با طالع باشد آن نیز دلیل کند بر مرکب و چون ماه اندر و در چهارم
 با برج و در دوازده طالع سیاه بود و سیاه آن نیز با طالع باشد یعنی
 آن نیز دلیل کند بر مرکب و در عطار و چون بمقادیر ماه بود و سیاه کار
 بود با طالع باشد یا با باشد آن نیز دلیل کند بر مرکب و دیگر از درجه
 یا درجه هشتم و دیگر از طالع بکند هر چه برسد اگر جهان بود که
 بختی بود یا در دوازده بختی بود یا برج بختی بود و اگر بختی بود و بختی
 اگر حد اوند و همچنین اگر حد اوند تعابلی این هم بختی بود یا بختی بود
 و دلیل کند بر مرکب و در هشتم **در دوازده** در دوازده
 سبب مرده است اگر سبب که بختی مرده است بکند و در طالع
 و ماه یک نام و دلیل کند بر مرکب و نیز شش یا بختی که از آن کی بود

در دوازده و اگر دلیل بختی بود از دوازده و دلیل از دوازده است و بختی بود
 حبابی بختی بود و در دوازده و اگر حد اوند شش خانی بود و از دوازده
 با سبب مرده و اگر حد اوند شش با دی بود یا اندر و سبب است از دوازده
 حبابی یا از دوازده بود و در دوازده باشد و اگر حد اوند بود از
 اتم و طالع هم از حبابی بختی آمده بود و اگر حد اوند سبب طالع بود
 شش دی از غریبی شدن در آب مرده بود و دیگر اگر فعل حد بود
 از توابع بود و اگر دلیل در برج بختی بود و در برج اندر شش
 بود و دلیل کند بر مرکب یا سیاه کار مرده باشد یا در کار خود بود یا
 یا از آن کی و علت صفرا مرده بود و اگر حد اوند شش است از دوازده
 مرده بود یا در شش از غریبی و در دوازده مرده بود یا بختی کند
 باشد و اگر در برج اندر سبب است بود یا در کار مرده باشد و اگر حد اوند
 آن بود از دوازده است و در دوازده یا از حبابی که اندر آفتاب باشد مرده
 یا از آب که شش مرده باشد و اگر حد اوند بختی بود و دلیل کند از دوازده
 از غریبی و در دوازده مرده باشد و اگر حد اوند طالع خرفی باشد
 و ماه و در برج بود و در دوازده از غریبی بود یا بر سبب اندام و اگر حد اوند
 آفتاب است و در برج یا مقادیر او بود و آفتاب است پس بود یا بختی کند
 اندر حبابی که کشته شده بختی یا در دوازده بسیار و اگر آن بختی که دلیل

مرد بود و بانه با بار و مان بسیار را که آن کس که در آن مرد بود و با
 اگر اندر طالع بود که در آن مردی بود و بانه را که اندر دوم بود و با
 مانگشته بود و اگر اندر سیم بود و بانه را که با آن جهت سفر و در آن
 مرد بود و اگر اندر چهارم بود و بانه را که با جهت سفر و در آن
 پنجم از جهت طالع و شراعت عشق و در آن مرد و در آن مرد بود و در آن
 و جهت مکان و بسیاری و در آن مرد بود و اگر اندر ششم از جهت سفر
 و در آن با بر داشت و مانده ای مرد بود و اندر نهم از جهت سفر و در آن
 و در آن مرد بود و اندر دهم از جهت مکان و در آن مرد بود و در آن
 و اندر یازدهم از جهت مکان و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن
 مرد بود و اندر دوازدهم از جهت سفر و در آن مرد بود و در آن مرد
 بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد
 بود و اگر که بگویند که این کس که در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن
 و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن
 اگر حال سایل بگویند و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد
 هشتم با آن سایل را که در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد
 طالع طالع سایل این را که در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد
 و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن

یا در آن

یا در آن کس که در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن
 کس که در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد
 ای که در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد
 و اگر اندر طالع بود و اگر آن کس که در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن
 مایه آورده بود و اگر آن کس که در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن
 طالع اندر چهارم بود و اگر آن کس که در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن
 رخصت حادی بود و در آن مرد بود و اگر آن کس که در آن مرد بود و در آن
 مردی که در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد
 بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد
 در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن
 بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد
 اندر این میان و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن
 و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن
 که آن کس که در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن
 بود و اگر آن کس که در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن
 طالع یا در آن کس که در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن
 کشته شده این را که در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن مرد بود و در آن

رشتع و کج و اگر خداوند طالع بود و پیش نزدیک بود مثل وی
 همچنین عمر سپری شده بود و همچنین نیز اگر خداوند چهارم بود و پیش
 رسید به مرکز و در وقت بود حاضر که چندی بکشد بکار
 خداوند هم اگر پیش بود و خداوند طالع از خانه ششم سفر رفت
 و نیز پنج یا معا بر خداوند درم انداخته و همچنین اگر خداوند هم
 بخداوند ششم انداخته که مرکز این مرد از کجاست که حاضر کر آن
 بخش رطل بود و همچنین اگر خداوند طالع اندر در جهاب قفا بود این
 بخش که با مرکز مرکز و اگر خداوند کجاست و پیش از آن پنج
 اگر پنج آبی بود مرکز نیز نزدیک آب بود و اگر خداوند طالع
 نیز پنج مرکز باشد که در عقاید رطل رود و در مرکز را بود ادا
 بیایک اندر آینه حاضر که اندر پنج خاکی بود و اگر از رطل بر رطل
 باز کرد و عقاید پنج بودند و در مرکز را بود و اگر با آتش
 اندر آینه حاضر که بقوق زمین بود و ماه نیز اندر پنج منقلب بود
 کرب بود که اندر وسط است و اگر آن که خداوند ششم بود
 که یکی بود و بخش از دیوار مرز اندر اندر و اگر اندر پنج و در جبین
 بود و در جبین یا مانند آن با آتش اندر اندر این دلیلها که کفر
 با خداوند طالع حکم و اگر از آفتاب باشد که در پنج بود و با از پنج

با آفتاب بودند و پس مرکز وی در رشتع بود حاضر آنگاه که ماه پنج بود
 و اگر از آفتاب باشد که در و عقاید رطل بودند و با از پنج خاکی آبی
 بودند و با از آبی خاکی بودند و مرکز وی اگر سه بود و اگر از پنج
 بخش یک جای بود و خداوند طالع میان این دو بخش بود مرکز وی
 همین بود حاضر که اندر چهارم بود و با در دوم یا ششم در کجاست اندر
 پنج سبیل بود و خداوند طالع نیز در ماه بود مرکز که کجاست
 با حاضر اندر پنج سبیل و شعل که اگر کجاست و عقاید رطل
 بود مرکز وی از سبیل پنج آن بود حاضر که مرکز اندر پنج سبیل
 و اگر این دلیلها که کفر اندر پنج آبی بود مرکز وی سبیل جوان است
 بود و همچنین اگر پنج چهارم آبی بود نیز پنج عقاید رطل که مرکز
 این دلیلها که یک مرکز ماه اندر رطل بود و با اندر حوزاب این راس
 نیز حاضر که خداوند طالع با از آن بود با آن که یکی که مانند ویرا
 چون که هر دو از پنج سبیل سبیل این آنگاه در رطل که مرکز اندر
 بود و ماه اندر رطل و اگر خداوند طالع اندر دوم بود و با از سبیل
 ماه اندر عقاید رطل یا از سبیل عطار در اندر بین میان شما دست
 رسید از ایشان ساقط بود و با از سبیل و عطار و با وی بار
 با خداوند طالع یا از سبیل در این کجاست که رشتع شود و اگر خداوند ششم

در آنجا که طالع ناپی بود بر سبب با متاع و با صاحب طالع اندر ششم
 یا در آنجا که طالع بود باقی را اکت برنگ سپید یا بید و همچنین اگر صاحب
 طالع اندر ششم بود یا در آنجا که طالع بود برنگ سپید یا بید و همچنین
 اگر صاحب طالع اندر ششم بود یا در آنجا که طالع بود برنگ سپید یا بید و همچنین
 در آنجا که طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 از فرزند و در آنجا که فرزندانش را میراث سپید و فرزندانش را
 حاکم اگر صاحب طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 او شود اسیر یا شش تیره شود و بی علم اندر ششم بود و قرار او در ششم
 در آنجا که طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 و تاجی که صاحب طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 باشد شش و در آنجا که طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 بید و تاج و در آنجا که طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 جاری بود که بوشش عقل ناپی شود و سبب و اجداد و از پندگانی
 و چهار بایان و جنبه گان و چهار بایان هر کس و بلا و گزند سپید و در
 تاجی بود و صاحب طالع اندر ششم بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 با تکرار و از آنجا که صاحب طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 اکت و زن یا چهار از آنجا که صاحب طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود

بود صاحب طالع اندر ششم بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 صاحب طالع را پند که چهار شود و چون چهار شود و در آنجا که صاحب طالع اندر ششم بود
 بود و صاحب طالع را پند که چهار شود و چون چهار شود و در آنجا که صاحب طالع اندر ششم بود
 مردم بسیار بود صاحب طالع اندر ششم بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 مردگان و در آنجا که صاحب طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 بود و در آنجا که صاحب طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 سفر و در آنجا که صاحب طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 بید و در آنجا که صاحب طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 و از آنجا که صاحب طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 و از آنجا که صاحب طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 اگر نظر از آنجا که صاحب طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 بید و در آنجا که صاحب طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 احسان کرده و اینی شود و در آنجا که صاحب طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 رست و در آنجا که صاحب طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 کشت و در آنجا که صاحب طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 را از رنج خویش و از آنجا که صاحب طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود
 توبه و نیکویی بود و در آنجا که صاحب طالع بود یا بید و همچنین اگر صاحب طالع اندر ششم بود

بخشی می باشد یا نظیر تایی است و در آن جا یکجا **مسافر**
 اندر است و آنچه سفر تمام شود یا بی و بجز بود یکی و دیگری اگر بهر دو
 سفر تمام شود یا زور راه بود یا باز ماند بهر دو مسافر و اگر از آن سفر
 یا صاحب سفر باشد یا یکی که اندر تمام باشد دلیل کند بر سفر و یکی
 مراد دل به یکدیگر اگر خواهی رود و نخواهی و اگر صاحب سفر باشد
 یا آنکه یکی که اندر تمام بود و مسافر باشد یا یکی که اندر تمام بود
 سفر و مسافر ناچار بی نهایت سایل و اگر اقتضا کند بود سفر یا سایل
 و اگر اقتضا کند اقامت بود یا سفر و اگر سفر شود و اگر مسافر
 و معتدل بود این سفر با هر یک و اگر مسافر و معتدل بود مسافر بود
 و اهلان یکدیگر مسافر باشد و یکی نور نقی کند یا هیچ کند یا نور رود کند
 میان این دو دلیل دلیل کند بر سفر از هر یک که یک نفر صاحب یا دو نفر
 اگر صاحب سفر و صاحب مسافر یکی که آن در مسافر باشد و آن که یک نفر
 یا بطالع ناظر باشد دلیل سفر کند و اگر صاحب سفر یا قریب یکی مسافر باشد
 و نه مسافر کند و اگر هر دو دلیل یکدیگر اقتضا کند و همچنین بر سر طالع بود
 و صاحب طالع را می بیند یا صاحب طالع را از سفر نماید و شود رفتن و باز
 ماندن از هر یک که که یک نفر صاحب طالع بود و اگر صاحب طالع صاحب مسافر
 شود و باز عمارت یا مرتجع یا مقادیر بخشی اقتضا کند سفر یا ماندن یا یکی که
 ماند

مسافر که که ام صاحب سفر است یا مسافر و اگر آن بی نهایت است یا که مسافر
 اندر و نه باشد مسافر و نه یکی بود و همچنین اگر صاحب طالع صاحب مسافر
 یا با تو هیچ سفر نزدیک بود اگر قریب تر بود یکی که در اندر تمام باشد
 را اندر موضع خویش قریب تر بود دلیل کند بر رفتن و اگر از آن سفر
 بود هر دو نفر مسافر بود و اگر صاحب سفر یا صاحب مسافر بود
 غریب تر بود مسافر بود یا اقتضا کند بر ماندن یا صاحب طالع صاحب مسافر
 او قادر بود دلیل قریب مسافر بود و اگر صاحب طالع صاحب مسافر بود
 باشد یا اندر و نه بود مسافر کند و اگر از آن سفر و نه مسافر باشد یا صاحب
 و اگر اقتضا و اختلاف قریب تر بود دلیل مسافر بود و اگر اقتضا و اختلاف
 تر هیچ و متفاوت بود مقام دلیل کند اقتضا قریب تر دلیل مسافر و نه بود یا
 بود دلیل کند عمارت تر هیچ کند اقتضا قریب تر هیچ دلیل مسافر بود
 مسافر بود و اگر اقتضا و جهت و جهت مسافر بود و اگر مسافر بود و اگر
 و اگر که بود از هر دو و سبط السان یا کشته بخانه تمام و قریب مسافر دلیل
 کند یا آنکه که اندر طالع ایشان را فعلی بود یا خود قریب یا مرتجع یا صاحب
 ساعت یا صاحب سبط هم سعادت بود دلیل کند بر سفر کند و اگر صاحب طالع
 یا صاحب سبط هم سعادت صاحب طالع بود و مسافر کند و همچنین اگر از آن سفر تمام بود
 یا صاحب سبط هم سعادت بود یا صاحب طالع اندر طالع یا اندر سبط السان بود

خط بود و تا حدیستاد درجه نزدیک عقده بود اندر نظر بود و اگر
 درشتاد درجه تا اولیت و هفتاد درجه اگر چنانچه بود خط اندر بانه
 کشش بود برتری اولی از نقطه و نامائی در نزدیک کشیده خویش خط بود
 و همچنین چنانکه اگر درجه ماه تا درجه چنانکه صفت کردیم هر یکی را که
 یکی چنانکه بودی که در هر چند و سالی و منفعت یا غیره قول می نمود
 از تفرقه و معنی این کتاب گوید که با مسخره و تفسیر است بر و در آن
 مبتدیان که تا هر یکی را چندین تفسیر رسیده اگر در مسخره و تفسیر بود
 از درجه طالع تا درجه چنانچه بود که چنانچه آن در تفسیر رسیده باشد فی الجمله
 رسیده اگر سالی باشد بدان در تفسیر رسیده سالی باشد ای چنانچه
 باشد و همچنین یکی که از درجه صاحب طالع و از درجه تر تا یکی که در
 دانسته باشد یعنی سحر چنانکه اگر این چنانچه اندر حمل باشد و مثلاً در آن وقت
 اندر که هم رسیده اگر اندر مشقه حکمی بود آن وقت اندر و هم در کشش
 و کو به پایا رسیده و خاک بود و اگر اندر مشقه باوی بود آن وقت اندر
 و سالیان و صحران و در تفسیر رسیده و اگر اندر مشقه آبی بود
 اندر آبها رسیده نزدیک دریا یا آبها و مزارع و اگر آن چنانچه در
 یا شرف خلیج یا بر آن وقت بدان جایگاه رسیده که آن جایگاه شهر یا دیه
 چنان که ای چنانچه رسیده بود منفعت و جزو شایسته آن جایگاه بود که آن

باشد

باشد و تیر بن آن چنانچه بود که ماه اندر طالع یا بر طالع نزدیک بود و
 تیر آنکه بود که طالع عورتی بود این کس را در اندر شکست نمود و سالیان
 و هیچ که در تیر بود که روی که چنانچه را که در او یکبار **نصف**
 در دینش آنکه این سالیان بود که در دینش بود و سالیان
 ماه یا صاحب طالع یا صاحب طالع یا صاحب طالع بود و نقد مسخره و کرده بود و اگر
 یا صاحب طالع بود این مرد یا مال بسیار بود و اندر بود و یکبار صاحب طالع بود
 که که ام که قوی تر باشد و این است که از فصل منفعت شد از تمام که
 بود یا چنانکه بود و اگر از هر یک منفعت بود که یکبار یا چنانکه اگر که
 از تفسیر منفعت بود و در تفسیر رسیده بود و اگر اندر نه منفعت بود از جهت
 زمانه رفته باشد و اگر از شش منفعت باشد از جهت علم و در آن وقت
 بدون رفته باشد و اگر از غلط و منفعت از جهت علم و تجارت طالع
 رفته باشد و اگر از غلط نظر بود و در دینش بدون رفته باشد و اگر
 عداوت بود و متوجه است که از بدون رفته باشد و اگر از غلط نظر بود
 بدون رفته بود و اگر غیر متوجه بود و با شش بدون رفته باشد که
 طالع یا ماه منفعت شد از کو که صاحب طالع یا صاحب طالع
 از شش و از خانه خویش بدون رفته بود و همچنین چون ماه از درجه بود
 و که صاحب طالع یا صاحب طالع از جایگاه عزم و در دینش بدون رفته بود

و همچنین اگر از آن کوکب باز کرد که از شرف است به است یا از شرف
 طالع از خان رمان خویش منفه بود و اگر ماه از صاحب بلا خویش
 منفه بود یعنی برنج یا کوکبی که از صاحب ماه بود یا از صاحب ماه منفه
 بود برنج یا کوکبی که از صاحب است و صاحب برنج منفه باشد
 کوکب است برین قیاس حکم که اگر ماه یا خانه طالع از صاحب است
 منفه است بهر آن کوکبی که از صاحب در خانه باشد یا از کوکبی راجع از
 بنده راه بزرگتر باشد بهر پست ماه و خانه طالع حکم که راجع از
 راه باز کرد و باز بزرگتر خانه طالع یا ماه حکم که راجع از
 آنچه خواهد بود از روی حکم که اگر آن کوکب از خانه فرماید یا از
 خانه صاحب طالع یا از شرف است یا از صاحب طالع بود یکی برین
 یا از شرف است می رود یا بخانه خویش و اگر از منفه باشد گاهی رود
 که رفتن آنجا بود یا باشد یا بدان جای و بر سر رفتی بود و اگر فصل
 باشد به شایخ و دقایق بود و سر گذارش و اگر باشد می بود یا در
 و فقها معلوم باشد و اگر با صریح بود و صحبت با گذارش و بیکر یا
 و اگر با شایخ فصل بود و بیکر باشد شغل می و اگر بر هر دو برین
 بر آنان بود و اگر مبطر بود و بیکر فصل بود فصل می و اگر آن کوکب
 فصل بر اثر صاحب طالع بود فصل بود از خانه شرف است یا از

نزدیک

نزدیک است آن شهر رود و نزدیک است آن شهر می بود و اگر از منفه
 بود برنج بود و بیکر متعلق آنجا باشد و بیکر که با فرزند می رود
 و اگر از منفه برنج برنج باشد و بیکر ثابت است آنجا می رود و یا باشد
 و اگر برنج منفه بود و بیکر که با فرزند می رود و برنج و از منفه
 رود و نه بود بهر جای و اگر برنج و بیکر بود و بهر جای باشد و اگر
 راجع بود آنجا متعلق بود و از آنجا یا زاده می بود و اگر بیکر بود و باقی
 بود و اگر از منفه بود و صورت بود و اگر باقی بود و بیکر بود و اگر از منفه
 است و در فصل طالع بود و اگر از منفه بود و بیکر که با فرزند می رود
 و برنج یا بیکر بود و همچنین حکم که مرمر و مقهور و اگر با فرزند می رود
 و در از و از منفه خانه تا از کدام مرتبه است که بریل مقهور و بیکر
 خاطر بود و صورت باشد از آن شهر و اگر خاطر بود و بیکر بود و اگر بیکر
 بود از آن شهر بیکر بود و اگر خاطر عداوت بود و مرمر بیکر و اگر بیکر
 بود و دشمن دایره بود و خداوند جفوت و منافعت بود و اگر بیکر
 بود و بیکر که کشته بود که حقای مردم و بیکر که در بیکر که مرمر
 را از انفراد و انفراد **فصل ششم** اند و منفه و بیکر
 سفر و بیکر که بیکر یا بی و بیکر بود و اگر بیکر که از منفه و بیکر
 و بیکر بود و بیکر که کوکبی بود و صاحب طالع را یا صاحب شهر را یا صاحب

را با باد و اسحر کند یا اندر طالع بود یا اندر تنم یا بدین مواضع ظاهر شد
از نظر سعادت و مروت بقول دلیل سعادت بود و غیر نشانی و دیگرها
همه دلیل را که رسوخ شده سعادت و نیکبختی و اگر کسی از میانان در
باشد هم نیکبختی و سعادت بود و همچنان و نیکبختی که از خجانشان نیکبختی
از خود زاده بروج و از رطل طالع فلک و زمانه و از صاحب طالع از
نظر صاحبان از هزاره و شش و شش اسلم سعادت و از صاحب طالع است
تا نقرش از طالع و صاحب طالع و باده و کمانه تنم و صاحب تنم جلوه
بخشد از ایشان حکم بر نیکبختی و منفعت و دولت و دای و از
صاحب از انقضا بقول و مسعود **فصل ششم** از نیکبختی و نیکبختی
و کوزه چندگاه یا نیم اگر مردی بشهر انداخته و بپرسد که چندگاه بپیم
اند چون بگردان سالت که انداخته که صاحب ثانی از طالع راجع
بود و دلیل کند بر روز مذکور که بی تقاضا حاجت و هیچ چیزی نبرد و اگر
از دستم اول بود در زمانه و بگذارد بی تقاضا حاجت که از تقاضا
ثانی بود و بگذرد میان روزی و دهری و صاحب ثانی بر کسی پس از
رومیدی و اگر صاحب ثانی از طالع بود و مسووس نبود و راجع نبود
مخرج آن مسووس است یا با تقاضا حاجت و همچنین اگر در دم بگذرد یا
یازدهم اگر صاحب ثانی از طالع بگذرد یا از طالع ثانی حضرت و از دست بود

الكرامه

و اگر اندر نم بود با بهر اندازن زمین قرار کنند بجای دیگر سکنند و اگر
 چهارم بود و چنانچه بی ناظر بود یا بادی بود آخرین سوارباشت یا بهر
 سینه اندران کار و همچو نایبانشن و بنشین کار صاحبانی یا قمر و حجت
 یا ناظر بود یا بسطرد و ناظر بود یا معادل و باز مرغ نوی ناظر و قاضی
 یا شکیک یا سکوی بدویش آید اگر این همه قرار شد چهارم بود و بدو اندر
 جرات کار اندر وند و بدو اگر آید بدو شکیک یا سکوی بدویش اگر یکی
 باشد و اگر مرغی بقیه ناظر بود و جرات سپرد بر طبع و وجه هر آنگ بر جرات
 اگر سعادان ناظر باشند و جرات سپرد بدو و از جرات و بهاری را دادند
 و اگر سعادوی بی ناظر باشند اندران جرات بید و **فصل** **حکم** اندر
 و اینچنین حال عاقبت کار با فرمانداریان شو بیکدیج رایج و بعد از این حال
 قمر کوام فرزند نداشتند و شش پسر بود و بدو دلیل است که کوام دلیل
 قوی بود و شهادت دارد و معتول بود و نه بود و اندر جایگاه یکدیج دلیل
 کند پس این حال عاقبت سفر بر وجه و طبع آنگ خانه و اگر از این بود
 بدو باشد و از اسم توان بلیکوس او کو که دیگر بجای سیت قرار گرفته
 اند و بی باشد یا شش سعادوی دلیل کند بر خبر و جزئی و سعادت شفته
 و عاقبت و اگر کجی باشد و بی باشد یا شش و در معرفت و از اسم
فصل **هم** در معرفت یا بدو باشد یا فرمانروای بکسر و

فصل نهم

یک نفر که هر کدام از جهت که دلیل بر نزدیکی با وی موافق باشد
 بر بعضی یا هیچ یا بر هیچ هم مردان به جهت **فصل دوم**
 که این غایب از بیانی روز آید یا در آن که پرسیده که این یا آید یا
 آید که بر باشد یا در دیگر که سوال اندر بود یا در نزدیکی یا در
 یا در بیگانگی که غایب دلیل بیانی که میان این انصال بود
 اندر یا هیچ یا نور یا در اندر دلیل که بر آید غایب پس روشن که غایب
 بود دیگر یا در انصال که در آن که غایب یا در اندر دلیل که بر آید
 وسط اسما و یا در هر یک که در اندر وسط اسما یا در اندر دلیل که بر آید
 که بر آید غایب ظاهر که آن که در وسط اسما یا در اندر دلیل که بر آید
 باشد بعد بر وسط اسما منقول باشد دلیل که بر آید غایب لیکن در نزدیکی
 در وسط اندر منقول بود یا در چهارم دلیل که بر آید غایب که در مقام
 و اگر غایب اندر چهارم دلیل که بر آید در میان و مقام کردن و اگر غایب
 طالع اندر منقول بود یا در چهارم که در مقام طالع بود یا در وسط
 اسما یا در نزدیکی انصال که در اندر طالع یا در دهم دلیل که بر آید غایب
 که در خایل که بر تر منقول باشد و در انصال که در دلیل که بر آید غایب
 اگر غایب از جهت انصال بود یا غایب که در یا در منقول بود
 بر یا در غایب اندر آن که در منقول بود که در منقول بود یا در غایب

و

ترجیح آن که هر اسکنه اسید بهتری بخرد و اگر غایب که در اندر طالع یا در
 طالع بود دلیل که بر آید غایب بود و اگر اندر منقول باشد و بر باشد
 آنکه در اندر وسط اسما یا در اندر طالع که در غایب که در منقول بود
 منقول باشد که در اندر که در اندر دلیل که بر آید در میان غایب که در
 از که در منقول بود که در اندر که در اندر دلیل که بر آید در میان غایب که در
 دلیل که بر آید غایب که در غایب که در اندر که در اندر دلیل که بر آید
 از که در اندر وسط اسما بود دلیل که بر آید غایب که در منقول بود که در
 راجع غایب که در اندر که در اندر دلیل که بر آید در میان غایب که در
 ثانی بود منقول بود لیکن در هر منقول بود که در اندر که در اندر دلیل که بر آید
 طالع بود دلیل که بر آید غایب که در اندر که در اندر دلیل که بر آید
 غایب که در منقول بود و در اندر که در اندر دلیل که بر آید در میان غایب که در
 در اندر که در اندر دهم و یا در دهم که در اندر که در اندر دلیل که بر آید
 بر وسط اسما غایب یا در آید که در اندر که در اندر دلیل که بر آید
 اسما راجع که در اندر که در اندر دلیل که بر آید در میان غایب که در
 نه بر آید که در اندر که در اندر دلیل که بر آید در میان غایب که در
 از دهم در باشد و آخر که در اندر که در اندر دلیل که بر آید در میان غایب که در
 در اندر که در اندر که در اندر دلیل که بر آید در میان غایب که در

[illegible]

یا اندر هفتم و نهم و یازدهم که از این مواضع بود انتقال کند بر حد او اندر این دو درج
اند و در حد دلیل که در قریب بنیادینیه حد او اندر این دو درج و چون اندر
یک یک می باشد بنیادینیه و اگر حد او در دوم اندر چهارم بود میبرد و اندر
سفر و باز می شود آن که اگر باشد از درج طالع تا درج چهارم را از
اند بر دو که بود و اگر سفر نزدیک بود چهارم مقصد بر پیش نماید راه بود و اگر
درج چهارم باقی از این دو آن سود بود و اندر دو هفتم مقصد باشد و اندر
درج هفتم درج وسط السهام را به بازگشتن بود از سفر بخانه آن
درج وسط السهام تا درج طالع از این راه می باشد بود اگر قبل از انتقال
بیشتر از این پنج دوم بود یا خود اندر پنج دوم بود در هر یک آن اندر دو
اند نیم بود که درج وسط السهام بود بر رسیدن اندر دو بود و اگر اندر
السهام بود و نور طالع بود و درج طالع اندر دو بود و حد او بنویسند الا این
آن که در هر یک وسط السهام بود آن روز اندر ربع و اندر درج وسط
طالع از روز بنیادینیه ساعت باشد آن روز و اندر رسیدن یک ربع
ساعت باشد از اندر پنج اول بود آن و بر دو ساعت بود یا ساعتی که
بیشتر باشد آن روزی ساعت باشد و اگر قبل از خود میبرد از درج طالع
طالع میبرد و درج را یک ربع دیگر یک ساعت که در قبل از درج طالع بود
تا میبرد که از روزی چند ساعت دیگر از درج دلیل تا درج طالع چند درج

مخاطبه چهارم یا هفتم نظر کن که روز ما باز آید و اگر چهارم خانه عقل بود و در روز
ماند و اگر خانه مستهزی که بر کثر از عقل بیارانی و دیری و همچنین ^{روز} هر روز
بیج و با باد از دیر معصیت هر حکم کن و دیگر نیز اگر گوی اندر چهارم بود که اگر
فصل بود و اگر کار با نیاور و اگر معاصی چهارم بود و در راجع بنابر هر کار با نیاور
و دیگر آنچه بیشتر از عقل بود و بهر دیا مبارکی باشد و اگر کسی بخواهد
درین دست آید و همچنین از این کتب که با نیاور و هر وقت در اینها بر معاصی
غایب کلان با نیاور و در بعضی روزی حکم و اعظم **صل**
چهارم در معرفت آفتاب غایب که بر تقویم هر وقتی که از کجی از این کتب که
اندر وی باشد یا وی ظاهر بکشد از تریج هر روز آنکه غایب آن روز باشد
که آن که کتب را صبح شود و اگر آن روز از تریج معصیت باشد که شش
شده و معصیت شود و اگر عید یا نایاب بکشد هر روز آید و معصیت باشد و نه نایاب
شش از تریج مستهزی و دیگر کند بر آنکه غایب و معنی که آفتاب از هر کجی
که اندر آن روز غایب را بر کجی اند که کتب غایب از آنکه آفتاب باشد
کاشی و همچنین مشاهده حوزة ارسطو و از این معصیت بر چنین که در کتب
ظاهر بود آن وقت که هر روز که در هر روزی از معصیت آن بیج و در وی باشد
یا مایه یا سالی بود و قول علی بن علی الشافعی و معتصم این که کتب که
بسیار غایب به دلیل طالع اگر آنکه غایب از جهت انصاف بود و در وی

که میان ایشان بود سال بود یا ماهی یا روزی یا ساعتی اگر از قبل در
دلیل بترجیح بیکر اندر چه دلیل را در چه خانه و اگر قبل از درج بود بیکتر
در چه دلیل را در چه وجهی که پایه اندر درج است در چه روزی بود
یا ساعتی یا ماه یا روز یا سال و این بعد از تبیین آن اتفاق بود که
و انقضای آن که در قول دیگر پس او که هر کس پیش از ساعتی یا درج یا ماه
سودی بود یا صفی قاضی آنچه دلیل که بر بازگشت غایت خانه که
اندر ترجیح غایت بیکر است و اگر با ساعتی یا درج یا ماه یا روزی
بود و حاصل صفی قاضی است دلیل که بر بازگشت غایت است و در
یا بیکوی و غایب بود و بیکر بیکر ترجیح بخشی بود و سودی و در نظر و در
مستقل بود و بیکوی از سودان و دلیل ماند که در سری باز آمدن و او
قربان است و آنکه او که بیکر بیکر و در جاست اگر چه است و تو می
آنچه هر دو آن که در جاست و آنکه قاضی تر باشد هر سه درج
روزی بود و اگر از زمان درج دیگر باشد و اگر روزی در جاست
بیکر یا ساعتی یا ماه یا روزی که در جاست هر درج روزی بیکر و اگر
قوی تر باشد بیکر از هر درج درج هر سه درج روزی بود و اگر
دلیل کند و در جاست قوی تر بود و در جاست ساعتی یا درج یا ماه
قوی تر باشد و اگر قاضی است بسیار بود و قوی تر بود و در جاست

بطور ناظر بود و در بعضی حالتها نظریه از ترکیب نامعلوم و غایتش پس
 مایه گشتن حالتها از آن بود و اگر چه نسبت فراوان در جایگاه دیگر و غیر
 اندر موضع یکسان از نظریه و نظایر اشش نظریه بود و دیگر از درجه قرار بود
 خدایش از درجاست آنوقت آن غایب بود و بیشتر وقت ارضه حاصل بود
 اندر طالع و وسط السه و دلیل ساعات بود اندر هیچ عقیده ای نسبت به زمان
 بود و اندر بعضی و چهارم بر ماه و سیالی و دیگران تا در پیشگاه **فصل**
نهم در معرفت حال کسب ابراهیم از زمانه ما باشد باز آید مایه دیگر
 در آن حالت که مردن کرده باشد تا وقت سپید اگر چه آنکه قریب حال باشد
 از سود و منفعت باشد یا اندر طالع سپید بود یا موی ناظر بود و اشیاء ترسید
 بود و حاکم مقتضی به الفراج باشد آن برون رانده بدست بخیر و کارها
 سطر شده و بجای طالعش باز آید و اگر قمر منفرد بخیر از جنبی آن بخیر اندر
 بود یا ناظر و در حالت تنگی بود و بیشتر طریقی باز نماید و اگر اندر آن قمر
 رسیده بود یا ارضه و خانه زهره باز آمدن روزه و حاکم قمر بنظر
 از نودت دلیل کند و سستی حد و شش و دل حزین و مروتی که قرار گیرد
 سود منفرد بود و آن که یکسکه حال بود مایه گشتن بود از جهت یکسکه منفرد
 افعاله از خازنی است و رفتی که ماه اندر عقده چهره یا از عقده اجزاء
 یا اشتباه بود آید و مبدی ناظر بود و دلیل مایه آن کشته و اگر ماه یا حاکم

او با خبر

بود یا حاکم مایه گشتن روزه بود برین تبیین حکم **فصل**
بستم اندر معرفت آنکه کسب از طالع طالع است آن علم باید آموختن و برین
 اگر کسی نبرد و آید و از طالع طالع است خواهی که مایه گشتن مایه داون
 سایل را یا فی کثیر نظر که بر اصل با هر چه متعلق با خبر یا اندر دهم یا اندر دهم
 طالع یا خبر و عطا را و نیز تحت الشیخ باشد چه چیز ابر یا نایه آموختن و با
 سخن نایه آموختن که سخن حاکم که عطا را و نیز مریخ بود و دیگر طالع طالع
 که حکم موضوع است مریخ که است اگر عطا را و نیز مریخ ناظر بخیر از ترس
 با وی سخن نایه گشتن و اگر قمر صفا که از عطا را و گشتن سخن نایه و طالع ترا
 باشد و عظم وی باشد اگر کثیر نظر بود و عطا را و گشتن اگر سودنا
 بود استخسار حاکم برین باب چنانکه اندر حد کتاب که در سخن باید
 گشتن و اندر علم **فصل** **بستم** در معرفت آنکه نبرد طالع کسب
 علم با از کسبای جزئی چنانکه اگر کسبای برسد که نبرد و نبرد کسبای
 یکسبای جزئی چنانکه طالع بدل بود و در حاکم عظم و در حاکم سبکی
 بود و نهم و حاکم سبکی دلیل علم بدل است اگر حاکم عظم اندر نهم بود یا
 حاکم عظم مقتضی بود با آنکه نبرد و سبکی اندر آن علم جزئی است اگر حاکم نهم
 سود بود یا سبکی آن علم حق بود و عطا که اندر و نایه باشد اگر حاکم نهم
 معتدل بود یا موی بود یا با نظر بود چنانکه مایه از علم و اگر نبرد و نهم

و بعد از آن بود که از خبر مقتول بود خبر مشغول گشت و در امر او بجای برآمدند
چندیکه بر مقتول در خبر اندر مواضع صحبت خبر و صلوات چنانکه صفت کردم بیکدیگر
فاصله اقربا و صلوات و از آنکه در میان ایشان اتفاق بود آنچه که بخواهم
بجز سلطان و امیر سلطان و فرزندان که میان وی انداخته دارند بود که
قبول بود و بهتر بود و میگویند که از خبر مقتول انداخته اند و آن حاجت بود که
افعال آن صورت بود بآسانی و دیگر کسی بر آنکه در افعال آنها دست نداشت
و دشواری و سختی و مشقت آنکه کار و کار معقول بود بر نیاید و اگر گرفتار
و مضطرب آنها معطل باشد از افعال آنکه کار بر آنکه در افعال آنها دست نداشت
شود بر آنکه کار و دشواری که از این دلیل که گفتم میسر نباشد یا بجای کار بود
از این پس آنکه کتب آن خانه که اندر دست نیاید و لغزش میسر است و اگر
بود و یا بجای کار و دشواری که در آن از این پس بود که در این دلیل میسر است
و هر چه وی در افعال معطل شود و معطل اند و مضطرب آنها بود یا از این پس
یا از این پس یا از این پس بود و معطل بود بر آنکه در افعال آنها دست نداشت
و معطل بود که در آنکه کار و دشواری که از این پس بود که در این دلیل میسر است
که در این پس آنکه کار و دشواری که از این پس بود که در این دلیل میسر است
آنکه از این پس بود که در افعال معطل بود و یا از این پس بود که در این دلیل میسر است
و از این پس بود که در افعال معطل بود و یا از این پس بود که در این دلیل میسر است

[illegible]

کلیه دست بر روی آید و کارش سخت صیقل شود و اگر صاحب سینه
 نقل بر چرخش بکوبد و آن که گشته تحت الشعاع باشد دلیل کند بر
 هلاکت آن اندام و بوی کبیر و دیگر آن که گشته تحت الشعاع چرخ
 اندام بود و در کار قوی نهانست بر روی رت و اگر آن کوکب مشق
 بکوبد شستی و بیکو صیقل و دلیل کند بر بسیاری از انواع و اقسام آفات
 کاشان اگر آن شان اندام از ناحیه شرق بود و اگر صاحب نقل
 بر نقل مشق باشد از صورت دلیل کند بر کجی و شستن و حریم کارند
 باشد و اما بوی حاجت مند شوند و کاشان بر سینه و در قیام صفت
 باشد و کارند و اگر صاحب سینه بوی بر نقل صیقل قوی باشد
 و اگر کبیر بر روی دهند دلیل کند بر بسیاری از انواع آفات و از چرخ و
 بوی و شانس بسیار بر آن آید و طبع کند کار بسیار صیقل شوند و
 بسیار استقامت کند بر مایه کران و احوال قیام و هم هلاکت شد
 بهت و قیام و این صفت و اگر صاحب سینه نقل یکی از این بر کبیر
 عاقله دلیل کند بر کجی از انواع بر قیام از اهل سینه که بکوبد و چینی بر شستن
 کند و اینک چنانکه در نقل کف و اگر صاحب سینه ملک تبدیل شد و نقل
 بکوبد و بوی بر روی کند دلیل بر دست و شستن و قیام و اگر
 بر بوی بود و سینه تر بکوبد و اگر صاحب سینه دلیل کند بر بسیاری از انواع آفات و اگر

تمام و در شستی بکوبد و اگر صاحب سینه دلیل کند بر بسیاری از انواع آفات و اگر
 که تمام بر روی آید و شستن باشد بر شستن با بر قیام بر نقل صیقل عالم
 بر بوی ملک و عاقله تر که اندام بر بوی صیقل باشد و دلیل کند بر بسیاری از انواع آفات و اگر
 مال و حریمی بر مال و اگر صاحب سینه و در سینه بکوبد بر بوی کران مال و صیقل
 باشد و اگر اندام بر بوی صیقل دلیل بر شستن و در اندام صیقل کند
 ملک و دلیل صیقل که در ملک و استوار و در سینه صیقل بوی و در
 باشد و اگر شستی سینه بکوبد از نقل بر بوی و صیقل صیقل صیقل و
 بکوبد بر روی کار بکوبد و اگر شستی بکوبد بر سینه تمام باشد و
 شستن شستن بکوبد و دلیل کند بر بسیاری از انواع آفات و اگر
 بوی صیقل بکوبد بر بوی صیقل و بکوبد و هم بکوبد و عاقله تر که
 باشد و اگر شستی بر بوی صیقل بکوبد و دلیل کند بر بسیاری از انواع آفات و اگر
 کند و بکوبد بر بوی صیقل و باطل مال و اندام و هیچ قدر باشد و اگر شستی
 با بوی صیقل عاقله تر که بکوبد و دلیل کند بر بسیاری از انواع آفات و اگر
 بر شستن باشد و اگر شستی اندام بر بوی صیقل کران بوی صیقل و اگر شستن
 صیقل قوی بکوبد آن ملک و با کبیر و صیقل دلیل کند بر بسیاری از انواع آفات و اگر
 و سوال ملک کران و صیقل و اگر بکوبد این بکوبد مال و بکوبد و اگر شستی
 بکوبد عاقله تر که بکوبد و اگر شستی بکوبد و دلیل کند بر بسیاری از انواع آفات و اگر

تایم مرشد را در بر اعدا طفر باید و مگر نه شان و اگر مرغی بجا دیگر باشد
 و از خانه شتری بود و شتری انداخته ای باشد و بیک که بر عارت
 کردن تایم مرشد را در بر اعدا طفر باید و مگر نه شان و اگر مرغی بجا دیگر باشد
 بیکو باشد و از خانه شتری بود و شتری انداخته ای باشد و بیک که
 بر دلا آویخته و طفر است از شتر اهل ملکیت می را و گاهه در اندوه و تیرا
 سلطان و بیدار صورت می شود و توانا بود بر دشمنان و شتر را را ایشان
 حاضر که کوخیز روزی که بر شتر طفر باشد بچرخ و شتری انداخته ای باشد
 انداخته ای باشد و همچنین اگر مرغی انداخته ای باشد و یا شتر نشانی که یا انداخته
 شتری بود و در طفر شتری تو بیک ایستاد و بیک که بر شتر و بیدار صورت و سودنی
 می انداخته ای باشد و اگر مرغی بچرخ و تفران بکشد بر همه الساده و همه طوایف
 و بیک که بر آنکه چون حویره و چون ریز باشد بسیاری از افراد آن
 بکشد و بسیار استخوان کنند و بچرخ و آنکه بر سینه را و جو بسپارد و اگر
 سال تمام که تمام تایم بچرخ بر سر نهادن بسود و بیک که بر وقت باشد (تایم)
 و توانا بای بر همه را سار و رعیت و هر وقت که مرغی بچرخ و شتر نشانی که
 تمام تایم و مرغی خالی السیر باشد و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر سینه
 بر حسن ساد و لشکر بودی و تیا ایستاد تمام و مرغی که در بوی که
 کفر و شتر شتر سباه مرگ تایم را و بسیار که بر آن انداخته ای باشد و مرغی

که باز

که باز حوزد مرگ تایم و طفر است از شتر مرغی را در بعضی حال خارج می
 روزگاری که شتر باشد که بیک که باشد و از خانه حویره بود و اگر شتر
 شتری بچرخ و طفر باشد و بیک که از شتر بیک که بر سینه ای مرغی بچرخ
 حاضر از رعیت است اما اهل بیت تایم و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر شتر
 شتری بچرخ و طفر باشد و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر شتر باشد و بیک که
 و طفر باشد و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر شتر
 و اگر شتر بچرخ و طفر باشد و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر شتر
 می و همچنین اگر شتر از شتر بچرخ و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر شتر
 و در شتر نشانی که بر شتر باشد و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر شتر
 آید و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر شتر
 و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر شتر
 سودی که انداخته ای باشد و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر شتر
 آید و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر شتر
 بر شتر باشد و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر شتر
 آید و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر شتر
 به شتر باشد و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر شتر
 و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر شتر باشد و بیک که بر شتر

بعد از این که با او مشق نمود و یکی از بر خواجه بی آن دانست که او که در
 انشا مشق نمود بعد از این که الاض قهر و صبر طالع فایده بسیار بود یکی از بزرگان
 اگر در صراط طالع نوبت خویش بود یکی از بزرگان که در آن روز با او مشق نمود
 بر نبات عمل و صراط طالع فایده بسیار بود یکی از بزرگان که در آن روز با او مشق نمود
 بحث الاض که آن جایگاه منزل است و دیگرترین صراط طالع است و صراط
 اصم را که اندر مقام بود و فایده بسیار بود ختم انداخته حاضر کرد که در مقام
 منظر باشد از نظر و افق آنگاه یکی از بزرگان که در مقام ختم رسیده و اگر
 آن که در کتب قرار قبولی که خوب است و اندر آن بود پس از عمل طالع
 قوی که یکی از بزرگان که با او مشق نمود و اگر آن که در مقام ختم رسیده و اگر
 باشد از صراط طالع در عمل و در مقام ختم رسیده و اگر آن که در مقام ختم رسیده و اگر
 و اگر اندر مقام که از آن ولایت بروی ختم کردند و شدت پیش از این
 و اگر با این که در صراط طالع اندر آن بود برایشان ظفر یا به و اگر با این که
 بود ظفر یا به و برایشان و ایشان بر وی ظفر یا به و اگر ایشان فرمود
 طالع که در آن روز بود و اگر در آن روز بود که در آن روز بود که در آن روز بود
 قزاقی صراط طالع و اگر نظر دارد منزل نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود
 مشق نمود و یکی از بزرگان که با او مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود
 طالع اندر آن بود و اگر اندر صراط طالع بود و اگر در صراط طالع مشق نمود

در صراط طالع که در آن روز بود و اگر در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود
 کسی با او مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود
 که آن صراط طالع در صراط طالع بود و اگر در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود
 باشد و اگر اندر صراط طالع بود و اگر در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود
 طالع نایل که در آن روز بود و اگر در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود
 به و در آن روز با او مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود
 باشد از راه بند کشش و اگر در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود
 صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود
 طالع بود و در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود
 اگر در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود
 سلطان و اگر در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود
 صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود
 حجاب صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود
 که در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود
 غرض صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود
 مدت صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود
 و اگر در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود و اگر در صراط طالع مشق نمود

طالع با برکت سوال با برکت رسیدن دشمن نیز در یک شهر یا حصار یا تو
 دشمنان خبر دادند و بدست کن و بد آنکه چهار ماه و دلی چهار روز و
 از حصار و طالع دلی و او را شرفی و در روز آن شهر است و در
 و سبطا سوار بر دوازده و در روز چهارم شهر است و در غری دلی در روز
 و در روز منبری است و شهر و در چهارم دلی و در روز دوازده ستمالی
 آن شهر است و در غری که چندی اند و اندر آیه حصار که ده روز
 پسند که دشمن بدین شهر یا برین حصار اندر آیه پانی چو در حصار
 باغی و ناله غصه بید آیه بیکر که ماه در منازل به مخلوق باشند و دشمن
 و حصار در آیه و اگر ماه در منازل به چرخون باشد شهر و حصار در روز
 آن و منازل به چرخون است که نماند و شهر و آیه باغی چنانکه
 شهر طبعین: بطین: صفی: دراع: غفر: زمانا: عله: وای:
 بیس: رسا: و منازل به مخلوق: سربا: ویدان: بهقه:
 نشسته: طرند: جهمه: برده: حرقه: عوا: وکیل: قلب:
 نشسته: نغایم: بهبود: خنبد: مقدم: سوخ: اگر چندی است
 از نماند بود و بقیه و باشد که در حصار سوار بر دلی آن حصار است
 و اگر اندر نماند و صدان باشند حصار که ده روز و اگر باطل
 نظر دارد و اندر دلی رسولی خواهی آن شاربستان را بیکوی شهر و

خوشی با از جاسوسی و اگر ماه بطالع اندر آیه و بسیار خبر بد و در آن شاربستان
 را بیکوی سرب از جاسوسی با از رسولی و اگر رسولی مقبل باشد این رسول
 مرا بیکوی آن شاربستان را بیکوی خواهد و اگر رسولی مقبل باشد این رسول
 طالع به از آن شاربستان را بیکوی خواهد و اگر رسولی مقبل باشد این رسول
 سرب و طالع باشد اندر آن شاربستان در آن بزرگ مبارز باشند و دشمن
 از ایشان تیر سپرد و بیکر که و اگر شاربستان که در آن باشد مبارزان و
 در آن حاجت باشد و اگر طالع بیج سپرد بیکر که مترا در زمان بزرگ
 باشد و اگر عفر باشد آن مرد مبارز بیکر که مبارز باشند و دشمن
 و اگر ماه از خداوند طالع باز کرد و از نظر مودت و بعد از چشم مقبل
 شود مودت است بر رسول مرد دشمن را به خواهد بود و از اهل آن شهر
 سخنان بیکر که بیکر که کند بود و با دشمن مخالفت باشد و اهل شهر صلح
 خواهند و عذر کنند و اگر از جاسوسی نظر مودت و بیایگی که بیکر که
 صلح و بیکوی هر دو کرده خواهد و اگر از جاسوسی نظر مودت و بیایگی
 شود و بعد از طالع نظر مودت بود و اهل آن شاربستان را آن رسول
 بیکوی خواهد و از دشمن بیکر که باشد و اهل شهر بیکر که و اگر هر دو رسول
 مبارز باشند و بیکر که آیزکی کند و در روزی و اگر در چشم مقبل بود
 از اهل شهر آیه و اگر قریر بود و دلی بیکر که چشم بیکر که شهر بیکر که

یا تر اعتدالی بودت باشد میان ایشان درستی باشد اگر قبول بود
باشدت بجز آنکه اگر زهره را یا مریخ را شکر کند و اگر دوستی بی شک
بنویسند مخالفت بود میان ایشان عدوت است و دشمنی را اگر احیاً
هر چهار خانه صحرای طالع ظاهر باشد آن درستی ثابت می باشد و اگر
یعنی در طالع بر نفوذ بود یعنی مخالفت گاه دوستی بود میان ایشان
و گاه دشمنی و اگر اعتدالی باشد ثابت باشد و دشمنی آن با عدوتی است
یا با دوستی و اگر هیچ عقیده بود و دوستی و عدوتی آن بر یک حال باشد
اعتدالی و قطبی حال ایشان کردند یعنی اگر اندر مریخ و جوسین باشد
دو دو بود و دو دو که هر دو هم زحل باشد و در تالش بر آن دو خانه
باشد و اگر مشتری بجز آنرا و فضا باشد و اگر مریخ بجز بر سه خانه
خانه و اگر سیلاب بجز آنرا باشد که در زمان باشد و اگر سیلاب سه سلطه
باشد با عمل و از سلطه آن با متران باشند و اگر عطارد بجز بر آن اهل
و در این میان که اگر قرار باشد بکار و جابریان و کیلان باشند و اگر
صحرایان هم صحرای طالع در مقابل باشد میان آن یکدیگر دشمنی
و اگر اعتدالی باشد با یکدیگر دوست باشند و نیز یکدیگر اندام و جابریان
هر کدام که از این دو دلیل مستند تر بود یا عدلی یا قرائد را باین یا شش
یا شش یا باین می زیر دست باشد و کار و عدلی یا باین یکدیگر که اندر توف

باشد و دوستی می نویسد باشد حاکم که اندر مریخ ثابت باشد و اگر اندر مریخ
باشد با زحل در آن دوستی نیست بجز اگر اندر مریخ و جوسین باشد
دوست می باشد و دو دو بود و هر کدام از این دوستانه که را باین
آن دوستی در دوستی طالع و عدلیان است بجز میان و جابریان
باشد در شش و دوستی و اینست باقی **فصل ششم** در معرفت کنگره
بر سپید از امیدی اگر بر سپید ترا از امیدی و تقصیری کند و اگر یک سال
همین امیده و از یک سال که از طالع و اگر بر سپید باشد بعدی در آن دو سال
آن دو سال و طالع و اگر بر سپید بود و طالع و اگر حاکم طالع خود نام
آن خانه هم بشکل بر آن می بود و اگر آن حکم که تا در آن است **فصل هفتم**
در بیان سبب از خال معانی اگر بر سپید ترا از عدلیان بی یکدیگر که
و عدلیان بر آن کار و خانه دوم دلیل است بر طالع و ثواب سبب و نیک
بر ششگان آن مجلس و جابریان دلیل است بر جابریان شش و نیز ترا
و ششم بر جابریان مجلس و نیز ترا و حواری معانی و ششم خود
که آن و طالع خال را و نه مرا یکدیگر است که با و می قرین باشد بجز یکدیگر
را و باین هم جابریان را و نه طالع و از دوم با و را که از زبان معانی
باشد که جابریان می حکم که بر تالی و طالع و آن خانه و هر که سدی می حکم
کس بر یکدیگر است و آن خانه و جابریان که ام خانه که معتدلی مسود می نویسد

بود کار داشت که و شایسته و خوبی بود و طریقی حال و مقام را سرانجام هر که
 رسانفت بازماند و فرزند آن و پاری مرالیه را با و در پوریا لان شد
 و هم از پیش آن پیش که اگر چه بیایند هم اندر پنجم بود و دلیل و در برشادی و سخت
 بهرینه و خوبی حال فرزند آن و همه دنیا و نظر سیکو از مردان و در پستان
 و چنان در وقت و صیانت و لطف که هم که اندرینه بود و مود و با سیاه
 با محاورت و بیایندی بود و با خود و برود و بار بود خانه که صاحب طایفه با خواست
 پنجم بود فرزند آن بودش برنگار و صاحب بود و برید چندانی که با کمال
 او چند و اگر چه بیایند هم اندر پنجم بود و مود و سیاه بیایند بود و دوست
 اندکی بود و جدا آمدند و بود با بر زده و در سید و امید داشتند
 بایند و از بازنگاری نوئی بودش حال داشت که چند شود و برنگار
 و فرزند آن راه سید که خراسان بر کرد و جفا و حیانت و کارها
 پیدا کرد و کشتی و جفا داشتند و فرزند آن چه اندر خانه و باز با و
 و کم شده بآن بایند و کشتی کان و کین و در و یکدیگر و اگر چه بود
 و جفا و طایفه و مود و امید که با سیه و آن دارد بر آید
 اگر چه بیایند هم اندر پنجم بود و مود و با سیاه را آن زبان روزی بود
 ایشان سادی چند خانه اگر چه بیایند بود و اگر چه بود و تا نشانی جفا
 افتد و آن سبب از آن سادی بود و زنی و اویش و از آن زن سادی چند

و اگر فرزند آن و کین و اندر سید بود که بر زنی داشتند و فرزند آن که
 وی و اگر چه بیایند هم اندر پنجم بود و با و در پوریا لان شد و بود
 معشوقه و خوبی این پیش و این معشوقه و عاشقی را و در پستان و در پستان
 هم و کین و با خشنان بود و با زنان و آن دست اندر سید بود و پستان
 سابق و بسیار کین و که در پستان و سید و در ح اگر چه بیایند هم
 پنجم بود و مود و سیاه و کار و کین و کین بود و در پستان و با کار کین و مود
 خواند کردن و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین
 بود و کین و مود و سیاه و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین
 با سابق و سیاه و مود و سیاه و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین
 طایفه و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین
 و با و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین
 امید که بود و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین
 و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین
 اندر و هم بود و مود و سیاه و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین
 و اگر چه بیایند هم اندر پنجم بود و مود و با سیاه را آن زبان روزی بود
 بودند و اگر این بر جفت و جفا و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین
 روی برنگار و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین

باز هم **احکام** فعل اندر میانه و هم اگر فعل اندر خانه نایز هم بود و لیکن
 میان وی و میان در پیش دست اند و بر وی کران کرده و اگر
 چرخ سدا آید و از پیش بانی از غم و اندوه رسیده و مادرش را غم
 رسیده با مرکب و مانی نشسته و بایستد و امید وی باطل شود و خوش وادار
 پیش آید و فرزندانش را حال میانه کرد و از ناله و گریان و گشت و زدن
 از ناله رسیده و اگر شهادت دارد از طبعش فعل میگوید چند و دو چرخ
 پیر **احکام** مشتری اندر میانه و هم اگر مشتری در پیش ارجا بود و لیکن بر
 کشاده شدن در میانه بختی و سنا و ناله سوز و بر گشتن و مردمان
 مراد را آنچه را وی و بختی و با حالان صحبتش در دست
 وی کار میسر بسیار بود و مادرش را حال میگوید و از ناله مرادش یاد دارد
 طبعش ششتری میگوید یا پدر و لیکن و پدر بر نایم گشتن مرادش بر وی و بختی
 بختی مودود و نایم غم و نایم دلی مان و برسی از بختی و بر نایم و نرس
 یا نیش عمل اشرف اگر شهادت ندارد و مکرز این بود **احکام** مرغ و نایم
 اگر مرغ اندر جبهه ارجا بود و لیکن بر کل کردن و بختان از وی بختی
 و از نایم حلی و نیشی گویند و کرد و از نیش میگویند و اگر بر کسی طاعت بود و هم
 که در کجاست معشوقه و طبعش بر میانه و هم کمال و مادرش را هم بود که
 کار بر نرسد و زدن اما آن با آتش بر نرسد و لیکن بر کل کردن امید

لغی نشت و بانی میانه و هم اگر شهادت دارد از طبعش
 مرغ سناوی چند و بختی و از نیش بانی بر آید و اگر این مرغ عقرب بود
 بهتر بگوید **احکام** شش اندر میانه و هم اگر شش اندر جبهه ارجا بود و لیکن
 بر کل کردن بختی میگوید و دو بختی و نیش را وی حاجت و نشت
 خوشتر است چه آفتاب که با بود و بختی کند آن حاجی را و لیکن بختی
 و از نیش شش باشد اگر چه بختی دارد و اگر بر کسی طاعت بود و هم
 رسیده و معشوقه مطلع میگوید و زیادت دولت بختی و نشت و نشت
 بختی و نشت سعادت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 و اگر این مرغ جوهر بود با جمل کتده شود و ناله را از نشت و بر آمدن
 بسیار و بختی و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 یا باید و اگر شهادت نبود از نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 اگر نرسد از نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 حاضر از نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 از نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 و از نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 و از نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت

نبرد و زنی بر وی عاشق شود که از وی منفعتها ببرد حاجت برداشتن بگوید
 بود و خاصان خاتونان و زنان بزرگان و اگر این بیج حوت بخت بماند
 بپوشد و اگر فرزند آیدش و زهر و بویخ تا طرد شود زانیه کرد و اگر زنده
 باشد شاد است و غم در میان و منوید بی پیش آید از جهت زنان و بخت
 زهره **احکام** عطا رود اندر خانه یا در دهم اگر عطا رود اندر سبیل بخت
 وکیل کند بر اعدا و محبت با اهل وادار و بار بزرگان و اگر تجارت کند خوبی
 پیش آید پیش و اگر بکسی عاشق بود هر چه بپوشد از منی خود و خود و بپوشد
 بکس آید و اگر کسی از زهره بود بکسی پوش و با غلای نشسته بخت
 اندیش بخت امید باشد بر آید از طبقات عطا رود نام بگوید چنانکه
 بفضل باز خوانند و اگر شاد است بنویسم این بود **احکام** توان باز دهم
 اگر قرار باز دهم در بخت ارجا بود وکیل کند بر آنکه میان وی و میان دوستان
 عطا بخت و از زنندان بزرگان شادی چند دارند کردی مردان
 خرابی میده و در پیش ازان بپوشد و از بر سر و رویان بپوشد بکسی
 و اگر رافند و بکسان آزار دشمنانند و با عاقل مردمان کفر بایست
 و اگر این بیج نور بخت با حوت و با وجود قرار اندرین خانه شاد است
 کاشانه ساقی کرده و با کسی که بکشد ده بود بکشتی اندیش وکیل کند بکس
 شود و رود استند حاجتها اگر بیج متقابل بود و اگر از جسد بودیش

باشد

باشد و اگر نامت بود و برتر بر آید **احکام** بر بپوشد باز دهم اگر کسی
 بخت ارجا بود وکیل کند بر آنکه بخت بر بپوشد و بخت و بخت و بخت
 بر دورد و حضرت کند و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و از تیلی زنندان غم در پیش و حاجت دانی از مندان و تمام کشتن حاجتها
 بکس امید دارد و باطل کند **احکام** زن بپوشد باز دهم اگر زن بخت
 ارجا بود وکیل کند بر پیش آید و حضرت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و دانی بکشتی و بختی بود و باطل شدن امید و حاجت بپوشد از زهره
 خوش بپوشد و فرماید و دود بگوید **سوره** در احکام بخت
 و اخراج و بخت و بخت باز دهم حاجت باز دهم چون در بپوشد
 شود حذر بایز کردن از فرودین و فرودین و هر چه بپوشد آید از دود
 بود و بخت بکشد و بخت باز بپوشد شود و بخت بایز کردن از دود و بخت
 و بخت و بخت **احکام** حاجت باز دهم چون حاجت باز دهم حرق شود
 طلب حاجت بیج چندی بود و بپوشد و از بپوشد و بخت بایز کردن از دود
 و از بپوشد و بخت بپوشد و بخت بپوشد و بخت بپوشد و بخت بپوشد
 و بخت و بخت باز دهم حذر بایز کردن از بپوشد و بخت بپوشد
 حاجت مردمان بیج و بختی و بخت بپوشد و بخت بپوشد و بخت بپوشد
 و بخت بپوشد و بخت بپوشد و بخت بپوشد و بخت بپوشد و بخت بپوشد

بجز سلطان بر طایف بپای را که در مقام طلب هم را که در بعضی طایف
 سابقه کرده بود یکدیگر را ناظر باشند یا گوی میانه ایشان در نظر
 با جمیع طایف هم بر مظهر نظریه را که از این باب نظر نماید و اگر نظر
 تیرسج و مقابل و مقارنه باشد هر یک ناظر بود و بعضی طایف هم در بعضی
 الساجون مظهر یکدیگر شود و نظر مظهر را باشد و نیز یک طایف
 چهارم را این دو برج متقابل باشد و می تواند شد و بعضی را که هر دو
 باشند قادر شود و اگر هر دو دو جسدین باشند حال میانه بود و
 شود بر مقاصد و لیکن بدین مشهور شود و نیز باین که گشته پس و
 تن باشند یکدیگر را بکنند و دیگران را این باید و همچنین اگر قرائنه
 برج متقابل باشد و در آنده خاشاک اند برج متقابل باشد همچنین
 نشود و اگر ماه و بعضی طایف خورشید کرد و در آنده طایف بسوی طایف کرد
 و بعضی طایف هم یکبارم کرد چون اگر گشته و یکدیگر شود مگر در بعضی
 بسود و یا آنکه سود مالی السیر بود این دلیل دین است و باینکه
 سندن محرم را که آن سود باز بخوبی پند و از بعضی گشته نزد مکرر انتقال
 بودت بود و نه اندان افند و اگر آن بخوبی تیرسج نایب باشد و می
 بود و اگر آن تیرسج متقابل باشد و در سرون آید و اگر قرائنه تیرسج متقابل
 و یکی که نه در آن آید از نه اندان باستانی بود و اگر قرائنه تیرسج و مقابل بود

بجز تیرسج و بعضی قرائنه اگر یکدیگر نشان اتصال بود و بعضی طایف
 بود و پاکیزه باشد از بعضی و این نشان از آن هم در بعضی بودی
 از آن هم در بعضی و این نشان از آن هم در بعضی بودی
 ناظر بود و بعضی طایف از تیرسج و مقابل یکدیگر تیرسج قرائنه
 و در شرف قرائنه یا شرفی پس این مدار نظر یکدیگر تیرسج قرائنه
 و تیرسج قرائنه یا شرفی و این نشان از آن هم در بعضی بودی
 قرائنه تیرسج باشد بر این که گشته شود و از آن هم در بعضی
 مکرر مکرر سودی و می تواند شد و یا شرفی یکدیگر تیرسج قرائنه
 را و می کند و این نشان از آن هم در بعضی بودی
فصل ششم در تیرسج حال کسی که تیرسج را بخوبی قرائنه
 اگر کسی که در تیرسج خورشید یا یون قرائنه و آنم کردن یا نه یکدیگر
 را مظهر در هم خورشید و سالی را طایفه گشته و گویست از این پانجا
 در دولت یکدیگر که این طایفه نیست یا تیرسج و اگر طایف
 سلطان را طایف سالی را باشد و وسطا الساجون را که طایف
 است و برج سالی را آن سربلایت که خون ریخته شد و چهارم قرائنه
 است که در بعضی طایف الساجون را ناظر باشد یا گوی میانه
 در نظر کند یا جمیع یا در کند بود یکدیگر این طایفه نظریه را که

اندر تمام بود و در حد او نه چهارم اندر تمام بود و نه انی در مجموع پس در مانده
 و برین آیه بایران خاصه که ماه اندران وقت یکدیگر متصل شود که
 قابل بود یا برین شغل که اگر حد او نه طالع اندر برین چهارم بود با او نه یک
 دیگر و بر مانده خاصه که با اصحاب از او باطل باشد و اگر حد او نه طالع
 شود اندر نه یا متصل شود و بعد از ششم اندر جسد از نه ان یک بود و یک
 نه و اصل می خست و حد او نه و از او هم یا برین و از او نه یکدیگر و یک که
 نه انی اندر نه و اصل بود و اگر حد او نه طالع و مانده برین دو و اصل یکی
 متصل بود و دلیل نه و اصل باشد و اگر حد او نه طالع یکدیگر متصل شود و یک
 نه انی با مجموع پس با خیال جستن اندر با بر اگر کوئی بخداوند طالع یا نه متصل
 شود و بدست خیال برین از نه انی می رسد و چون کوئی بخداوند طالع
 بودند باید یکدیگر جستن و اگر حد او نه طالع مانده باشد اگر حد او نه خانه
 باشد یا حد او نه شرف یا حد او نه این احتیال کننده معارف چه یکدیگر
 و اگر کوئی در نه انی مردی قبول رسد این احتیال و اگر این این اتصال
 صاحب طالع را صاحب رسد اما بود و این دی برست سلطان بود که
 این اتصال صاحب جستم با برین جستم با برین جستم با برین و اما اندرین با
 اگر حد او نه طالع اندر شرف بود و او را هیچ چیزی باشد و اگر اندر هر دو
 بود و نه انی دارد و اگر حد او نه چهارم با برین جستم با برین جستم با برین

و اگر اندر

و اگر اندر طالع بود ششم سلطان باشد و اگر حد او نه طالع بود و جستم
 و او را عطف کند و اگر اندر برین دوم بود آن یکدیگر با برین سلطان بود و اگر
 اندر دوم با برین سلطان بود که در این که گفتم با یکدیگر جستم با برین
 و در شرفی حکم کن و اگر قمر صاحب طالع متصل شود و یک که در برین
 برین آمدن بران پهل خاصه که صاحب طالع اندر نه بود یا برین
 آنکه و یک که در برین و در این دو کار که بران جستم با برین و برین او
 ششم چهارم برست خاصه که صاحب طالع با برین ششم و اگر صاحب طالع قبول بود و
 مسعود بود و یک که بران دی جستم با برین **مسئله پنجم** اندر برین
 حال که یکی از ششم سلطان یکدیگر سلطان اگر این خبر پس از نه انی از جستم
 سلطان با برین یکدیگر جستم با برین سلطان اما اگر میان این اتصال
 نه انی بود و در هر طالع مسعود بود از نه انی سلطان و یک که برین
 جستم دی سلطان و اگر صاحب طالع حرق بود از صاحب سلطان اما
 سخن برین می رسد که برین که در برین سلطان و اگر در اصل طالع
 بود از جای یکی یکدیگر شرف و اگر صاحب طالع منفرد بود آن صاحب
 اما این سخن نیز در دست سلطان و از جستم یکدیگر و اگر در اصل طالع
 با قمر صاحب طالع منفرد باشد یا از صاحب شرفی عشر از آن جستم
 یکدیگر برین و اگر میان دلیل طالع و دلیل سلطان اتصال رسید و

فونی

خوشی باشد و دلیل کند بر عذاب و چه بد نغم و ملکان خشت و سنگ و پشته
و از چنین جزا اگر آن را که سدی بر خلق تا بخرج نامزد و از بسدی را
بناهای ایشانند با اندازه الوقت و منفعت آن سدی را که تو با جمیع طایفه
یا از کوی که بقرب صاحب طایفه نامزد باشند مرتجع یا عیال و با مقدار بیاض
باشد یا ستم القتل یا جانش و اندر وسطا السبا باشد یعنی خالی از
دلیلان و از بیج حموزا بود یا نشان و دیار دین کند بکوه چو سیم
سب و از برنده و اگر انصال از نفوت بود دلیل آن را که اگر چه باشند با
بردارش **سهم الف** بیکر از قریب داخل و در جات خانه و ششیم
بر افزای و از بیج ششم طریح که کما برسد بسهم عذاب آنجا بود و اگر
یا صاحب طایفه بدین بسهم یا جانش منقل باشد از بیج و عیال و
و دلیل کند بر عذاب **سهم الف و الف** بیکر از قریب و در جات
خانه و ششم بر روی بر افزای و از خانه و ششم طریح که کما برسد بسهم
بود و اگر صاحب طایفه یا قریب بسهم یا جانش منقل شود و دلیل کند
بر کشن و دار کردن و اگر انصال بنزد بیج جز نباشد و حجت یا بدین
میتواند بی و معوقه است این سخن گفتنی که بدین کوی که بر آید ششم
کرد باشند همچنانکه محسوس کنی و اگر دلیل منعی بین ایشان بر آید
راجع باشد یا غرض آنم جانش منقل شود یا بیج خوشی که بر کند یا از

حاجی قریش با آید و از سجد و بخش حالی در صفت کن **کلیس** اندر **کلیس**
 چای قریش **کلیس** اگر چه طبع با قریش است و بر سیم المیز با این که منقل
 باشد و یکی که چای خاصه که انقال از سیم و معا و دقانه باشد
 انقال از دشت باشد و یکی که بر ماری پیش از آنکه بر آن آید و همچنین
 دلیل اندر هبوط بود یا دبال بود یا منجوس بود از دشت **کلیس**
 یا دقت بود و یکی که بر ماری **کلیس** اندر حال مرگ **کلیس** اگر
 یا دقت طبع منقل باشد بعد از دشت از سیم یا مقابله یا مقابله بود
 کند بر مرگ بود از پروان آن که از **کلیس** و دشت منقل بود با کوب
 منجوس که اگر از دشت منقل بود بر ماری **کلیس** بر آن نیاید و اگر دشت بود که
 بود یا دقت یا اندر هبوط یا دشت منقل بود از حانه منقل بود که در ک
کلیس **کلیس** اندر **کلیس** حال سیم و زمین که سیم و زمین
 اگر دشت منقل بود و زمین که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین که سیم و زمین
 طبع دلیل سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین
 یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین
 باشد بر آن اندام و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین
 اندام بود و اگر بر سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین
 یا دقت بود که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین

برنج یا دقت سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین
 و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین
 طبع منقل بود و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین
 کند بر دشت سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین
 بود خاصه که بر دشت سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین
 و در دشت سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین
 حیوان خاصه که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین
 یا دقت منقل بود و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین
 و همچنین اگر دشت منقل بود و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین
 عشر مسود بود و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین
 یا دقت مسود و فاید از سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین
 سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین
 سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین
 و در دشت سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین
سوره که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین
 یا دقت سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین
 زند و اگر دشت سیم و زمین و یکی که سیم و زمین و یکی که سیم و زمین

که با سوزی باشد و اگر پیش از آنکه سوزی در روی بانگ شود و آن
 همچون رنگ سیاه یا سیاه باشد و اگر روزه بود پس پدید باشد که آنکه باید
 به سوزی زنده و چون سید بر سنگ است و اگر عطار بود و این باشد یا کیم
 که بر تو را که قرعانی السیر بود سبب شکست بود و اگر دلیل آنکه یکی مغرور شد
 و آن که کتب نمره بود و روزه اندر وسطا السابست پیش سید بود
 و اگر روزه اندر بعضی بود و پیش سید بود و اگر روزه اندر طالع بود
 شش سید به بلر و همین دلیل کند از هم که اگر کتب سبب کفر از جانی
 و **موقوف** سبب از کلام چشمت اگر پسند که این سبب از کلام چشمت
 کبر اگر کلام از بروج به نام بود و پیش روی ناظر به آن سبب چهار پای باشد
 یا پیش می باشد بر سر و اگر ناظر باشد چهار شاخ بود و روزه و اندر
 به نام بود و دلیل کند بر کادان فصل دلیل کند بر کاد و پیش دلیل و اگر بروج
 بود و روزه ناظر باشد از حیوانی حوزی بود و اگر پیش ناظر بود و از
 اسبان بود و اگر عطار ناظر بود و توان باشد و شتری ناظر باشد که کاد
 چلی باشد و فصل و بروج اندر بروج حمل که سفندان به نام و اگر سیدان سبب
 بر سبب که از چشمت سبب کبر باشد و در دهم اگر چشمت سبب بود یا شتری
 یا حوز سبب یا شتری اندر دوی بود و این بروج آن بروج به نام بود و از
 باشد و اگر قرع باشد یا روزه و فصل ناظر بود کاد یا باشد و اگر عطار بود

بطلان

بطلان ناظر باشد و اگر مرغ بود و اگر سبب بود و اگر سبب بود و **موقوف**
 در سبب است حال سبب است و سبب است به همان اگر پسند که اگر از
 است سبب است که در ام سبب است بود و این را ششانی خوانند سبب است
 که در طالع بود آن اسب که در امر او است اندر سبب است سبب است بود و سبب
 روزه و اگر کوبی دیگر باشد اندر طالع بلکه که است اسب برون آن که
 بر کن صاحب است سبب است آن اسب بود و اگر سبب است اسب بود یا
 عشره چشمت بود که کنیم و اگر دلیل سبب است اندر خانه چشمت باشد اندر
 شش چشمت یا حد و ضلعه یا ده چشمت باشد آن اسب ششانی اندر
 سرو و سبب است باشد و اگر خزان بود که کفر چشمت باشد و اگر در
 سبب بود یا در مال یا مندر سبب بود و در شش چشمت و اگر صاحب است
 که کوبی دیگر اندر وسطا السابست مردم است که برون آن که
 بود یا در صاحب است اگر صاحب است اندر سبب است مردم است
 نبود و اگر صاحب است اندر چهارم بود سبب است مردم است نبود و اگر
 صاحب است اندر سبب است که این هم سبب است از آن روی که سبب است
 اگر با این چشمت بود ناظر بود اندر آن وی باشد که اگر برون بروج سبب
 که صاحب است اندر دیت و اگر ناظر از بروج و مقابله و مقابله بود آن
 بخش چشمت بود ببرد و در وقت برون آن بود که خداوند بروج

تشریح و خبر دروغ و بیگانه آن جادوی از کربا **احکام** تواند بود البته اگر
 تواند و از دهم باشد و یکی کند بر حذر کردن از طعنهات قریبه مانده
 و دشمنان که گویان دشمنان بروی دیگر چید و طعنه از زورده و با برکت
 و دشمنان با یکدیگر بیکدیگر کردن و از آنکه نه پناه و حفا و عاریت شدن خبر
 اندر پای و بی قیمتند پس بگویند و به و اگر دشمنان دست نموده شوم پیش آن
 از دشمنان و معضرت **احکام** مایل به زینت الاعداء اگر بکلیس بر حفا
 باشد و یکی کند بر وقت حال دشمنان و گویان از کار را را اجابت نماید
 از زحمت **احکام** زینت اندر بیعت الاعداء اگر زینت اندر بیعت الاعداء باشد
 و یکی کند که از فردان و در روز غار و معاف حق و حوشن کانه باید در
 و تحلیط و روزه بسیار بر خدا و در سبیل بود و گویند و سبیل نشاید
 و زینت که معجز است **مضامین** در احکام و صحبت از حراق و سخن
 اندر دوازده قسم صحبت صاحب الله و صحبت صاحب الله و چون غایب
 و ارجح شود و یکی کند که می استخوان و بنده کار را بهم و اندوه بسیار
 که غایبی بودند و با کسی بگویند و بزرگوار و در بر شرفی حال دشمنان و از
 رئیس و پادشاه دشمنان این و پهلوانی بود و از غریبی و سبیل حذر نماید
 از حراق **احکام** و حراق چون در وقت غایبی حشر حشر شود و یکی کند
 به آنکه بر سبیل زورده و بهایم و دشمنان که زنی و بهم رسیده و از کار

ایشان

ایشان بر نیز باید کردن و از سبطان عمر و ز سوره و به بود و به
 و غایبی بود از دشمنان و از علم **احکام** و حراق و حراق و حراق و حراق
 اگر حراق و حراق و حراق و از دهم بود و یکی کند و به برکت ای حاکم
 و رسیده و دشمنان و بهم و گویند بود و آفت و رسید و حراق و حراق
 رسیده و از شغل ایشان حذر باید کردن چون این حراق و حراق و حراق
 باشد که در او نماند بود و بر باشد و حراق و حراق و حراق و حراق
 و چون در زایل بود و حریف باشد و گویند بود و حراق و حراق و حراق
 در صورت کفایت و ادوات و صحبت و روزگار و معصفت کتاب کید
 علی بن محمد بن یحیی الشافعی بکری المصنف المصنف المصنف المصنف المصنف
 اوقات برید آید از حرکات پس هر آینه هر آینه هر آینه هر آینه هر آینه
 بود تا زمان ماند اگر اندر میان ایشان است و از وقت است
 حرکتی را بعد از است سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 آن نیز هم وقتی است که بر حراق یا بر شری و یکی کند و حراق و حراق
 اکنون صفت کنم به آنکه تبدیل شکل و تغییر حرکات و حراق و حراق و حراق
 و یکی کند بر غیری یا بر شری اما بر غیری حرکات تبدیل شکل و حراق
 که کید از شری و غیری از مغرب و شری و از شمال و حراق و حراق و حراق
 جزو بیست سال این را تبدیل شکل و تغییر حرکات از حراق و حراق و حراق

است از ارتقاقت بر محبت و از ناقص السیر بر پای السیر و از زوال السیر
تا بقای السیر و از مصدود تا بظاقتن و از نایب حاصد کشن تا انرا کشا
آن بخت که کربلای آفتاب است و از نایب تا بختی و بر جوشن تا بختی و از پیش
سفلیان را و در علویان را و قمر را از زوفا جدا شدن آن آفتاب
این بخت خاصه بهشت و درجه و از حد و دشت و درجه با نایب را و
در شرح این بقعه که کتاب یاد کردیم آنجا که کوکب باین و السیر کتاب
باشد و بر شرفی بودن کوکب این و در فلک مغربی بودن این
چنانکه اگر کوکبی که اندر برج طالع بود شرفی بود و هر چه اندر
برج وسط السما بود جزئی بود و هر چه اندر برج مقسم بود مغربی بود
و هر چه اندر برج و در چهارم بود شمالی بود و اما نامش اینست که
دوری را از کواکب آنجا که است که حاصد بود و آن از نقطه چهارم
است یا طالع یا وسط السما را چنانکه اگرانی و دوری این نایب
و دیگر است که در نایب میزنند و دلیل کند بر دوری و برج طالع و دلیل کند
بر مسافت اگر دلیل کند اندر برج مقسم و در وسط السیر بود اگر
مخلاف این بود دلیل دهد بر دوری و در نایب السما و برج دی و دلیل کند
بر روزی و اگر دلیل کند برج مقسم بود بر سیر بود و در کتب نجوم
نسخی مغربی دلیل دهد بر زمانها و چون دلیل اندر حجب بود و دلیل

السیر من شمالی دلیل و در پس کمال و چون دلیل اندر برج ثابت بود
و پس از آنکه البروج و ابطا و بروج سپید که آن مخالف باشند
و حاکمان آن هم بدان قدر تیر بر کرد و عالمی این فصل زودتر یاد کرد شود
الف آمدن **فصل** در بیان و چگونگی برگزیدن وقت و وقت
و از این پریشان که نویافته اند آنگاه که در این اثبات ثابت است
محتاج است بدانکه جمله وقت اندر مسلمانان پنج روی بود و آن چنان
باشد که در جهان میان اوقات و قابل بود پسند یا بجهت نبی هر دو
سال یا ماهی یا روزی یا شبی بر قدر روزی جایگاه و در یک
او یعنی اربع فلک و نیز قدر بر جهان تیره و دو حدین و مختلف
نیز بر قدر از اوقات و مایل او و در نایل او و **در** یکدیگر بیان
وقت که مایل منقول رسد یا اوقات تبدیل رسد بجهت بروج
چشم یکدیگر چند است از وجوه بعد بروج و در برجی است
صلوات منقول و آنکه در مفضل شود آن که در روز یکدیگر بیان
در جهان آنکه بشهری از اوقات یا جایگاه قابل اندر دیوار
جایگاه قابل اندر برج یا مایل هر برجی را ماهی **در** چشم آنکه یکدیگر
بلیل وقت چند است سال سطر دی بر قدر آن سال بود یا ماه
بود یا روز یا ساعت و اوقات از این پنج روی بودن نیست

فصل در معانی اوزم از اوقات در روشن تر باشد اگر در
 اندر برج مجسده بود قابل اندر برج ثابت باشد اوقات از پیکال
 باشد یعنی هر دو برج یک پیکال بود و اگر در اوقات اندر برج ثابت باشد
 و هر دو اندر برج مجسده بود هم جز اوقات از پیکال باشد اگر
 واقع اندر برج ثابت بود و قابل اندر برج منقلب بود یا واقع
 برج منقلب بود و قابل اندر برج ثابت اوقات ماهها بود و اگر
 واقع اندر برج دو جبرین بود و قابل اندر برج منقلب بود واقع
 اندر برج منقلب بود و در واقع اندر دو جبرین اوقات در پیکال
 و اگر واقع در مرفوع اندر برج ثابت است پیکال باشد
 و اگر واقع در مرفوع اندر یعنی قابل هر دو اندر برج دو جبرین باشد
 اوقات یکسان بود و نیز گویند اگر در اوقات اندر برج دو جبرین
 باشد آن وقت القیاسی باید کرد و اگر واقع و قابل هر دو
 اندر برج منقلب باشد اوقات روزها باشد و اگر اندر برج
 مشرقی باشد ساعات باشد و اگر دلالت اوقات بر سالها بود
 چون اندر برج مشرقی باشد دلیل کند بر ماهها و چون ماه بود دلیل
 کند بر روزها و چون روز بود دلیل کند بر ساعات اگر دلالت اوقات
 بر ساعات بود اندر برج جنوبی باشد ایام بود و چون ایام بود از پیکال

ماهها بود

ماهها شود و چون ماهها بود از پیکال کرد و چون اندر برج جنوبی
 بود ساعات ایام شود و ایام ماهها شود و ماهها از پیکال شود و چون
 اندر برج شمالی همچنین اگر یک پیکال باشد آنکه اندر آن دلیل
 بود تا و ما بلال اندا و در ایل اندا و در رما که اندا و قیاس بر جها
 ثابت است و ما بلال اندا و یک پیکال بر جها و جبرین و سر اوقات
 بر جها منقلب است و نیز دلیل کند بر وقت آن دلیل موجب حاجت
 و نه آنکه در حاجت حاجت طالع یا موجب دلیل و با آنکه
 گویند که هم شکل حاجت است بود یا طالع که مبتول باشد دلالت کند
 بر تمام حاجت **فصل** اگر دلالت اوقات آن والی طالع بود یعنی
 از دلیل طالع اگر نوبی پیکال بر تمام بر تمام صغری باشد پس اگر
 راجع بود با مخرق یا اندر سبوط یا مخرق یعنی کی این حالها بود
 بعد و با صغری ماهها و اگر راجع پیکال مخرق و با راجع باشد و اندر
 سبوط و با اندر سبوط بود و مخرق و در حال یعنی بر حال باشد
 چه در سبوط صغری روزها و اگر هیچ باشد پنجشنبه بعد و سال صغری
 و در سبوط پیکال اوقات دلالت کند اندر سید و دلیل بر تمام حاجت
 و سید موجب حاجت پیکال در حاجت چنانکه اندر آن پنج روزی یا یک
 که بر تمام راجع دلالت قیاس اندر احکام راجع کاری و حکمی باطلاتی است

کشی **مجلس** در بیشتر حکا اوقات لایلی برین معنی هر دو آمدند
 و این نیز مانند تری تو لمانت چنانکه مردی سوال کند از وقت عمر خویش
 به طالع بران ساعت و بیکر کمال محبت طالع و حال شش و قمر و سیم ستاره
 و خداوند او با جمیع پاکستنیانی که پیش از زمان باشد بیکر ازین و دیلها
 را و بیکر که کدام قوی تر است او دلیلست بر وقت پس بران دلیل را بپای
 که سیم طالع را مانند هر درجه بطالعی سالی رود و چون برسد بمقارنه یا
 ترجیح یا مقابله بکشی ببرد و بدان وقت و اگر سعدی قوی از شقیست
 است پس با مقارنه شش اکلند و اگر شقی شود و لیکن بکشت بر شش باشد
 طالع برج و کوکب پیشی برج وی و اگر نیز مقبول بود و الی سواد اگر اندر
 و قدری بود بهر یک لایلی و اگر در ابل او نماند بود بهر یک لایلی و اگر
 و اگر سیم طالع بود بهر یک لایلی و اگر نماند بود بهر یک لایلی و اگر
 را که عمر خداوند طالع بود و گنیمتا در قمر بود چون بهر یک شش و خداوند
 جنبان یا با خزان بیکر هر دو را که میان او بود و میان آن بکشی یا سیم
 احراقی و گناه دار پس اگر خداوند طالع و برج نباشد بود هر دو بهر یک
 باشد و اگر در برج و در جنب بود هر دو بهر یک باشد و اگر در شقی بود
 هر دو بهر یک باشد و اگر شقی باشد هر دو بهر یک باشد و اگر سیم باشد
 هر دو بهر یک باشد و اگر سیم باشد هر دو بهر یک باشد و اگر سیم باشد

افزونی



احراقی باشد آن عدد بکشتن بود و دلالت داده بیشتر ازین باشد
 ازین معنی بعد بر کتاب مضمودا کرده بودم و اندر هر یابی و فعلی و
 اوقات خود بجای می یابد کرده بودم اکنون اینجا و گنیمتا ازین
 کردم تا روشن تر باشد و بفرم کنان بپای تر بود و نیز که عبودت اوقات
 دلیل بکشته شود و بپاد و کشتن آسان تر بکشته تا محظوظه ازین است
 اگر بیشتر همچنان اندر هر دو اوقات بپای حال حال عافیت
 و سخنان ایشان بیشتر این جهت باشد و الی سیم طالع اما علی
 رسول محمد و اگر در عسره از الطیبه الطاهرین و اصبی است بکشته و اگر

در اوقات از کتاب چون الملک الوهاب

غیاث القیاد الملک الوهاب

طالعی غفر از زنده بود

عبد و در لایلی

و غیره

نصف شش مضمون با لایلی الطاهرین

در سیم و سیم بعد از

من جود الطیبه

صلی الله علیه

و آله

22





